

C

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

من و شکستن افغان بسینه در شب غم ⁂ بنغمه سنجی مرغ سحر چکار مرا

چرا ز عرفی جانباز سر نمی طلبی
فدای تیغ تو جانم بسر چکار مرا

چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا ⁂ که آرزوی دل آورد در کنار مرا
براه عشق نگیرم ز شوق بال و پری ⁂ که نی پیاده شمارند نی سوار مرا
فغان ز نشاه دون همتی کزین شادم ⁂ که هیچ کام نیارد بانتظار مرا
نه رام مردم الم نه صید مرشد شهر ⁂ نشسته ام که لبیبی کند شکار مرا
ز بیم فتنه شادی چو کودکان همه عمر ⁂ غمت گرفته در آغوش و در کنار مرا

میا بملک عدم آنچنان مکن عرفی
که بیغمی نشناسد درین دیار مرا

از ناله شبانه اثر برده ایم ما ⁂ ناموس گریهای سحر برده ایم ما
سرمایه عافیت نشناسیم کز ازل ⁂ در گرمی سیر عشق بسر برده ایم ما
بادم مراد گر نوزد و مبادم چه باک ⁂ کشتی ز موج خیز بدر برده ایم ما
راهی که خضر داشت ز سر چشمه دور بود ⁂ لب تشنگی ز راه دگر برده ایم ما
سود متاع ما چه بود کز دیار غم ⁂ مژگان خشک و دامن تر برده ایم ما

خامی نرفت عرفی و گشتیم بحر و بر
بنشین که آبروی سفر برده ایم ما

تا تیز کرده بسیاست نگاه را ⁂ صد منت است بر دل عاشق گناه را
ای روی غم سیاه که از شرم گریه ام ⁂ بر پشت پای دوخته چشم سیاه را
تلخی بعیش او نرساند ملال من ⁂ از ماتم گدا چه زیان عید شاه را
هرگز بهم فتاد بصحرای معرفت ⁂ با برق در معامله دیدم گیاه را
فردا بخلق تا بنمایم عطای دوست ⁂ ثابت کنم بخویش دو عالم گناه را
عرفی طمع مدار [illegible] دوست ⁂ در دل نگاه دار سراسیمه آه را

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

شب تا سحر کنیم عجز تا بوسم آستان را — آخر سپارشی کن بیدرد پاسبان را
کین از مهر مفروش ای عشق دوست دشمن — زین بیشتر که فراگیر یارانِ خورده دان را
تا کی فروشم آخر بی سود گوهر هر — هرچند گفته باشم من دوستم زیان را
من بلبل بهشتم اما درین گلستان — در روز بد نهادم بنیاد آشیان را
پروای کشتنم نیست اما ببوسم گل — آب و هوای گلشن آتش کند جنان را
بشنو ترانه عشق ای بلبلِ بلاغت — بیدار ساز گوشت در خواب کن زبان را
عشقم ببست و افگند در پیش درد و محنت — سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را

عرفی نگرد صیدی در دشت معرفت لیک
ننشاند پر بناوک بر بسته زه کمان را

از بس که در معاوضه دیدم مثالها — عاجز شدم ز کشمکش احتمالها
با آنکه هیچ مطلب ممکن روا نشد — دل خوش نمی کنیم مگر از محالها
آنجاست برگ عیش که هر سو فشانده اند — پروانهای سوخته پرها و بالها
مشغول درد خویش چو مستانِ عشق باش — همدرد همنشین عنانی ست حالها
در ملکِ عشق هر که شفا یابد از مرض — رسوای خلق گردد و گویند سالها
صدره کشود دیده و نشناخت چشم عقل — با آنکه آشنا شده بود از مثالها
گه گه فتد ز طاق دل دوستان گلی — خورشید سازیان نرسد زین نوالها

عرفی دگر بانجمن بیغمان نشست
کز جام جم شراب کند در سفالها

ز بهر تشنه لبیم باش گر چکار مرا — دراز باد شبم با تجمد چکار مرا
مرا نشاط تماشا بس از بهشتِ وصال — بقیمتِ کم و بیش ثمر چکار مرا
ز بهر کاوش دل اهل درد نیش طلب — من و نگاهِ تو با نیشتر چکار مرا
مرا فریب دهد ناله و بعزم گوید — ز من ترانه شنو با اثر چکار مرا
ز ناز شربت کوثر نچشیدم آه — با آتشِ دل و داغِ جگر چکار مرا

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

منم که یافته‌ام ذوق صحبت غم را
بصبح عید دهم وعده شام ماتم را

زلاف صبر بسی نادمیم طعنه مزن
مروتی که ملامت بلاست ملزم را

بلذت ابد از زخم او دلا مژده
که داد بی اثری انفعال مرهم را

هوای باغ محبت بغایتی گرم است
که هیچ سبزه ندیده است روی شبنم را

قبول عشق عنانم گرفت عرفی برد
بخلوتی که تصور نبود محرم را

از تو نوشت و داد دل آرمیده را
غمنامهای شسته وصدرده دریده را

شادم که در طپیدن خاصی فگنده‌ام
هر ذره از وجود دل آرمیده را

الماس ریزه کس نخرد در دیار عشق
کانجا بتوتیا نبود وصلح دیده را

آورده‌ام بکف سر زلفی که بردلم
شب کرده صبح عافیتی نادمیده را

عرفی بزیر تیغ مشو مضطرب که هست
اجری دگر شهید بخون طپیده را

فارغیم ای عاملان حشر ز احسان شما
گشت و کار ما نمی‌گنجد بمیزان شما

رندیم ای میر دیوان جزا ثابت بود
مست صبوحی کرده می‌آیم بدیوان شما

نیست غم ز آلودگی ای سالکان راه عشق
دست کوثر می‌فشاند گرد ایوان شما

آفتاب با طلوع از مشرق یثرب نبود
فارغیم ای مصریان از ماه کنعان شما

رفته رفته کار خود می‌ساختیم ناپایدار
گر نگشتی دستگیرم فیض احسان شما

شب گذشت و جام می لب تر نکردی زاهدا
مجلس رندان ندارد طاقت شان شما

دست عدل ای سینه ریشان گر نبخشد مرهمی
طاق کسری می‌کند چاک گریبان شما

عرض حال ای منعمان بر میکشان هیچ منت است
خرج یک بزم شراب ماست سامان شما

از تبسم بر سر خوبان چرا منت نهند
این ملاحت با نمک هست از نمکدان شما

سوخت عرفی از حجاب ناکسان کوی عشق
شرم حرمت برنتابد روی مهر ان شما

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

دلم در کعبه رو کرد و همت جوید از دلها
که خواهد ماندش از پی کعبها در طی منزلها

توافلاطون ولی اندیشه را چین بر جبین مفگن
دران وادی که جز حسرت ندانی حل مشکلها

مثالی گومیت عامی صفت بردار ازان نقشے
جمال کعبه نتوان دید طے ناکرده منزلها

اگر با میر محمل رهبری از دیر مغان گویم
جرس بکشاید و ناقوس بر بندد به محملها

خدارا خانقاه کهنه صوفی برندان ده
که ایوانها بسازند و بیارایند محفلها

چو خون آلوده فردا خیزم و برگرد او گردم
شهیدان محبت را ز حسرت خون شود دلها

تماشا دوستی عرفی ولیکن وای بر جانت
اگر بر دارد از پیش نظر توفیق حائلها

بگاه جلوه ازان ماه روی زیبا را
که جان ز شرم نماید ز آستین ما را

نظر بحال دل آن پر غرور نکشاید
که سیر دیده نه بیند متاع یغما را

امید مغفرتت بس مرا که هم امروز
که می کشند بهمت انتقام فردا را

باین جمال چو آئی برون به معجز عشق
ز کام خلق برم لذت تماشا را

لبت بخنده مرا می کشد چه بد بختم
که داده خوی اجل بخت من مسیحا را

چو یوسفم گذرد در بهشت بر صف حور
نشان دهم بتو هر گام صد زلیخا را

اگر اجازت عرفی اشاره فرماید
تهی کنم ز گهر گنج رمز ایما را

امید عیش کجا و دل خراب کجا
هوای باغ کجا طائر کباب کجا

بی نشاط جوانی بدست نتوان کرد
سرور باده کجا نشاء شباب کجا

بذوق کلبهٔ رندان کجاست خلوت شیخ
حریم کعبهٔ خلوت کجا شراب کجا

بلای دیده و دل راز بی نشانم
کسے نگوید مرا خان و مان خراب کجا

بلند همتی ذره داغ می کندم
وگرنه ذره کجا مهر آفتاب کجا

نوای عشق ابد می سرود عرفی دوش
کجاست مطرب و آهنگ این رباب کجا

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

تا بکی مغبچه می نوش و بیار ایمان را
تا بکی پیش بری لمعهٔ شادروان را

این فرالیست که صد چو تو درود فرشت
که تو امروز بر و طرح کنی ایوان را

جمله در کشتی نوح اند حریفان در خواب
ورنه هرگز نشاید قضا طوفان را

بحث بار دو قبول بت ترسا بچه است
ورنه از کفر زبونی نبود ایمان را

چون اثر در تو کند عشق که اعجاز مسیح
مرده را جان دهد آدم نکند حیوان را

جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش
که بجز مرده ز حافظ نخرد قرآن را

ولہ

صبح گدا و شام ز خورشید روشن است
گر قادری به بخش چراغی لشام ما

ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت
دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما

در خلوتی که دختر رز نیست عیش نیست
داغست شیخ شهر ز عیشش مدام ما

در روزگار نیست رسولی که بی حسد
در گوش چون تو بی برساند پیام ما

ولہ

دادم بچشم او دل اندوه پیشه را
غافل که مست می شکند زود شیشه را

ای مدعی بکوش که محکم گرفته است
عشق همیشه دامن حسن همیشه را

در بیستون بصورت شیرین نگاه کن
تا حسن چون بسنگ فرو برد ریشه را

فرهاد را چه ذوق که او با وجود دل
در کار زخم سنگ کند زخم تیشه را

عرفی ببین فسردگی گشت ماهتاب
امشب که در بغل ننهادیم شیشه را

گرفتم آنکه شب در خواب کردم پاسبانش را
ادب کی میگذارد تا ببوسم آستانش را

صبا از کوی لیلی گر وزد بر تربت مجنون
کند آتش فشان چون شمع مغز استخوانش را

برآمد جان ز تن وان زلف میجوید جوان مرغی
که از دامی شود آزاد و جوید آشیانش را

ز غیرت پیچ و تاب افتاد در رگهای جان من
بهانا دست ... کسی دارد عنانش را

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

زسنگ آن قدم هرگز بروی آستان نهند
که تا گه شب نهان بوسیده باشم آستانش را

دلم گشت غمهای جهان عرفی طلبگارش
بدنبال غم افتم تا بگریانم نشانش را

خیز و بجلوه آب ده سرو چمن طراز را
آب و هوا زیاده کن باغچهٔ نیاز را

صورت حال چون شود بر تو عیان که همچو سرو
ناز تو جنبش از قلم چهره کشای راز را

آه که طبل جنگ زد آنکه بگاه آشتی
چاشنی ستم دهد لطف الم گداز را

تا حرم فرشتگان از دل و دین تهی شود
رخصت جلوه بده حجله نشین ناز را

ای که کشود جسم جان در طلب حقیقتی
طرف نقاب بر فگن پردگی حجاز را

شربت ناز را کند تلخ بکام دلبران
عرفی اگر بیان کند چاشنی نیاز را

هر دم زند هوس بچراغ دگر مرا
رسوا کند زشکوه داغ دگر مرا

گر بوی گل بسوز دماغم که داده اند
از بهر بوی دوست دماغ دگر مرا

مشتاق شمع طورم و هر دم بجوم شوق
آلوده می کند بچراغ دگر مرا

هر محرمی که میکنم از وی سراغ دوست
محتاج میکند بسراغ دگر مرا

عرفی نوا مجو که حریفان بلبل اند
هر دم کشد بنغمهٔ زاغ دگر مرا

در باغ طبیعت بفشردیم قدم را
چیدیم و گذشتیم گل شادی و غم را

نوبت بمن افتاد بگویند که دوران
آرایشی از نو بکند مسند جم را

در بحث دل و عشق تصرف نتوان کرد
ور خون کشد این مسئله برهان حکم را

الماس بود طعنه مشنو از جگر ما
بیهوده بزهر آب مده تیغ ستم را

در روضه چو با این دهن تلخ بخندم
بس غوطه که در زهر دهم باغ ارم را

ما سجده بر سایهٔ دیوار گذشتیم
از بی ادبان پرس حرم آگاه صنم را

عرفی غم دل گر طلب جان کند از تو
زنهار بر افشان دم قربان دل غم را

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

عشق کو تا در بیابان جنون آرد مرا / تشنه سازد بر لب دریای خون آرد مرا

از می طامات خوش لا یعقلم مطرب کجاست / تا بهوش از نغمهای ارغنون آرد مرا

در بهشتم کن خدایا تا نمانم شرمسار / تا که از شرم گنه دوزخ برون آرد مرا

میروم اندیشه ام در کعبه از دیر مغان / می برد باری نمیدانم که چون آرد مرا

گر بنالم عرفی از عقل و خرد معذور دار / من باین وادی نه خود آیم جنون آرد مرا

در نوبهار باده ننوشد کسی چرا / می در پیاله زهد فروشد کسی چرا

در نمان چنین بشوق و بهاران چنین بذوق / همراه بلبلان نخروشد کسی چرا

سر رشتهٔ معامله در دست قسمتست / با دشمنان بمهر بجوشد کسی چرا

صد دشمنم بخون بجل و تشنه دوست هم / این بی خمار باده ننوشد کسی چرا

چون دمبدم عنایت توفیق ممکن است / در تنگنای نزع نکوشد کسی چرا

هم دوستیست عرفی و هم رفع دشمنی / عیب غنیم دوست بپوشد کسی چرا

چراغ عشق بگلخن شود دلیل مرا / بگشت گلخن خود می برد خلیل مرا

ز باغ وصل ثمر خواهم آنقدر که دهند / کجا نظر بکثیرست یا قلیل مرا

ردای نکس بکس ران مساز محتاجم / که منفعل نکند بال جبرئیل مرا

علاج تشنگیم خون دل کند ورنه / ز روی لب گذرد چند سلسبیل مرا

چگونه باورم آید ز اهل حسن وفا / نه کرده حسن تو ملزم بصد دلیل مرا

فغان ز جلوهٔ جنت که با سخاوت عشق / بر فشاندن جان میکند بخیل مرا

دلم ز جور خسیسان الم کشد ورنه / نمیگزد ستم مردم اصیل مرا

کجاست عرفی مجنون که تازیانهٔ او / ز کوی عقل بدارد هزار میل مرا

میکش و مست تو شو کن نرگس می پرست را / میکده کرشمه کن گوشهٔ چشم مست را

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

آمده فوج تازهٔ جمله شهادت آرزو / خیز و شراب و دشنه ده غمزهٔ نیم مست را
خیز و سماع شوق کن جنید بحکم عافیت / در شکنی بگوش دل زمزمهٔ الست را
زلف شکن فروش را بر دل من متاع کش / یاد زمانه ده ز نو قاعدهٔ شکست را
گرم زیارت حرم گشت ز بیخودی ولی / یا صنم است بر زبان عرفی بت پرست را

التفاتی نیست با امید مطلوب مرا / مرحمت با یاس باشد خوی محبوب مرا
تا بحال من کند اندیشه‌های باطنش / پیش او در آتش اندازید میزاب مرا
زان حجاب افتاد زین غمخانه می‌باید برون / دشمنی با خویش تا کی جان محبوب مرا
گفتگوهای دل شوریده ام باطل مدان / بهره از هوشمندی هست مجذوب مرا
گریه را ذوقست کز اتهمتی با علت نشست / ورنه یوسف درگریبانست یعقوب مرا
حسن و ناز و عشوه خواهد هر دم از شرم و ادب / حسن اهلیت دهد آزار محبوب مرا
ناصبوری گر کند عرفی دلم عیبش مکن / ناصبوری شرط اصلاحست ایوب مرا

ردیف الباء الموحدة

دل چو بغم شاد زیست مهر و وفا از و طلب / غم چو گوزن رفت برگ و نوا از و طلب
یا بدعای غیر درد از در ایزدی مخواه / یا بطلب گر خوشی برگ و نوا از و طلب
چون روش عهد ما کرده فلک واژگون / تشنه رسی چو بحر زهر فنا از و طلب
آنکه کشید یک شراب زو مطلب درد و صاف / و آنکه خورد نوش زهر درد و دوا از و طلب
از چه روی بنزد شیخ جانب عرفیم شتاب / مطلب اگر های و هوست خیز و بیا از و طلب

صد قول بیک زمزمه طی می‌کنم امشب / مستی نه باندازهٔ می میکنم امشب
مجنون ترا قبله اجابت ز دعا بود / هنگام دعا ردی بیجه میکنم امشب
تا کی طلب از وادی راحت کنم [illegible] / این ناقه درین مرحله پی میکنم امشب

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

آن خنده که وی ساغر جم داشت بخورشید / بر جام جم و مجلس کی میکنم امشب
بگشود در گفت و شنودم به مشایخ / آن داد که شد با دف و نی میکنم امشب
همت نه متاعیست که از زو تقاضا / این زمزمه با حاتم طی میکنم امشب

عرفی لب من در دبا فغان بگشود ست
این ناله بفرموده می میکنم امشب

ردیف التاء الفوقانیه

بر میان فتنه شوخی طرف دامانی شکست / ترک تاز غمزه هر سو فوج ایمانی شکست
ملک حسن این شیوه خالی گشت تا گشتم خراب / کافرستانی بهم زد تا مسلمانی شکست
شکر طالع میکنم با آنکه از پایم فگند / زانکه هر خاری بپایم در گلستانی شکست
گر سلیمانست و گر موری که در معنی گداست / هر که دست از آبرو شست و لب نانی شکست
شید صوفی طالبان کعبه را گمراه کرد / نو مسلمانی در آمد فوج ایمانی شکست
هر که با آن نامسلمان یک زمان همراه شد / با خدای خویش در هر گام پیمانی شکست
قابل رنج محبت کس نیاید در وجود / رنگ روی خویش را هر کس به دستانی شکست

تا دل عرفی شکست آشوب در عالم فتاد
این نه موری بود پنداری سلیمانی شکست

من بلبل آن گل که گلابش همه خونست / مرغابی آن بحر که آبش همه خونست
خونم به گلو ریز که بیمار محبت / آشوب نشانست و بآبش همه خونست
دیوانهٔ عشقیم که این شاهد سرمست / جنبش همه زخمست و حجابش همه خونست
کوثر لب خشک و جگر تشنه فرستد / در بادیهٔ عشق که آبش همه خونست
ز صید بخون گشته مپرهیز که صیاد / آرایش فتراک و رکابش همه خونست
نقش چه و سرچشمهٔ کدامست مپرسید / صحرای محبت که سرابش همه خونست

عرفی غم دل باز نپرسی که دل ما
مستست که در جام چو آبش همه خونست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گوز من دل جمع دار آنکس که با من دشمنست — هر که خود را دوست میدارد بدشمن دشمنست
در حصار عافیت بی ذوق را آرام نیست — آنکه ذوق فتنه دریابد با من دشمنست
گوش معزولست در خلوتگه ارباب راز — دود شمع خلوت ایشان بروزن دشمنست
بس که دیدم جور دشمن دشمنم با جور دوست — آنکه در آتش بود با نار ایمن دشمنست
دوستی با دشمنم بی بهره جوهر انگیز نیست — دوستی دو شد دارم ورنه دشمن دشمنست
بس که در کامم اثر کرده است ذوق اتفاق — باور هم باید که زاهد با برهمن دشمنست
بس که لذت میبرم از دشمنیهای تهمت — همچو جانکش دوست دارم هر که با من دشمنست
در پذیرم صد غم و ننگ نیام از ناموس لب — دل بجانم دوست اما لب بشیون دشمنست
در رعشقت ای طبیب دوا زحمت مکش — هر که این خارش خلد در پا بسوزن دشمنست

در تکمیل صحبت عرفی بشیخ صومعه
گو بزیرک دشمن و عرفی بگو دون دشمنست

تاج زرگر بودش فتنه از بهر خود است — فتنه اینست که در زیر کلاه نمد است
معنی تجربه شناس دره تخته بگر — تا بدانی که ترا ظلم عدالت مدد است
در میان خزف و گوهر اندیشه بجاست — من که دی هر که نکو یافتم امروز بد است
گر شود جام بدل شخص مبدل نشود — هر کجا یا صنم آمد بزبان یا صمد است
حسد تهمت آزادی سر و هم بگداخت — این مرادیست که بر تهمت او هم حسد است

رقم هندسه عرفی همه اشعار مرا
هر چه زین باغ بروید گل روی سبد است

ولہ

جنگ آتش بهشتی آتش مدار آتش است — خوش هر کاری ازان بدخوم اما آتش ست
باده خواهی باش تا از خم برون آرم که من — آنچه در جام و سبو دارم مهیا آتش ست
بانگ گویم سر این معنی که نور حسن دوست — باد باغ ما گل و در چشم موسی آتش ست
هم سمندر باش و هم ماهی که در معجون عشق — روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش ست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

دوست را محکوم کس دیدن بود جانسوزتر
ورنه در جان زلیخا شرم و سودا آتش است

حسن جنسی نیست کانرا سیم و زر باشد بها
خان و مان کاروانی را زلیخا آتش است

عرفی از اندیشهٔ بیهوده باز آ چاره نیست
سرنوشت ما بهشت جاودان یا آتش است

خبری خواهم از آن کوی که اعجازی هست
از برون عرض نیازی و درون نازی هست

گاه گاهی بدعا یک دو بساطی درباز
عشق این شیوه ضرورست و غمازی هست

های های زمن بلبل عشرت بشنو
در مصیبت کده هم مرغ خوش آوازی هست

آتشین بال و پرم دود برآرد ز قفس
گو ندانم که مرا رخصت پروازی هست

جهتی دید هوای خوش و پرواز گرفت
لیک مسکین چه خبر داشت که شهبازی هست

عرفی آن زلف سبکدست کمندی که مراست
مانده چین بر سر چین در خم اندازی هست

هرگز مگو که کعبه ز بتخانه خوشتر است
هر جا که هست جلوهٔ جانانه خوشتر است

با برهمن حدیث محبت رواست لیک
در دام طایر حرم این دانه خوشتر است

تسبیح و زهد خوش بود اما درین دو روز
جشن گل است شیشه و پیمانه خوشتر است

گر در بهشت باده کشی فتنه گل کند
ساغر کشی بگوشهٔ میخانه خوشتر است

گر شرط دوستی بشناسی ز کس شمع
اول محبت توبه پروانه خوشتر است

در صحبتی که شرم و ادب نیست فیض نیست
نه از و مروه صحبت بیگانه خوشتر است

با نوش نیش مردم چشمم کرشمهاست
هم صحبتی بمردم دیوانه خوشتر است

کفران نعمت گله مندان بی ادب
در کیش من ز شکر گدایانه خوشتر است

عرفی مناز بیهده احوال دل مگوی
کز نالهای بی اثر افسانه خوشتر است ✣

هوش اگر ناخن زند بر دل شراب ناب هست
در سبو از می تهی گردد خمار و خواب هست

اینکه گویی باعث غم خوی غمگین روی باش
غم ز بی باکی ندارم ورنه خود اسباب هست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

گرنمی آمد زمن بوصلت ز آرزو منعم مکن
در دل عاشق هزاران مطلب نایاب هست

از خیالات هر شبم بام و در دل روشن است
ماه کو طالع مشو در کوی من مهتاب هست

آبله آن بید رو که اندیشد که اهل عشق را
عافیت با مردن و کاسودگی در خواب هست

منت دو قطره آب ای دیده بر من تا بکی
در سفال هر سگی کو جرعه زین آب هست

دل تهی کن عرفی این غم را بدل نتوان گذاشت
دوستان را گر نباشد دشمنان را تاب هست

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست
تا ریشه در آبست امیدی ثمری هست

هر چند رسد آیت یاس از در و دیوار
بر بام و در دوست پریشان نظری هست

منکر نشوی گر بغلط دم زنم از عشق
این نشأه اگر نبود با دگری هست

آن دل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامنش آویز که با وی خبری هست

هرگز قدم غم ز عالم دور نبود است
شادیست که او را سر و برگ سفری هست

تا گفت بموسی بتو راز دل عرفی
دانست که از ناصیه غماز تری هست

منم که طاعت بت لازم سرشت منست
اگر بکعبه عبادت کنم کنشت منست

اگرچه حسن عمل نیست اجر آنهم نیست
که چشم اهل مروت بفعل زشت منست

ردم بدوزخ و شکر بهشت میگویم
که این بنزد مکافات من بهشت منست

کنار کشت و لب جو بغم زیان دارد
میان دایره غم کنار کشت منست

بگیر آینه عرفی ببین سرانجام
که هرچه صورت حال تو سرنوشت منست

خاموشی من قفل نهانخانه عشق ست
افسانه من گریه مستانه عشق ست

دیوانه دل من که در و فتنه زند جوش
گنجیست که آرایش ویرانه عشق ست

شوریده شد از ناخن عشق این دل صد شاخ
این زلف پریشان شده شانه عشق ست

صد دشنه خورد عشق که خاری کشد از پای
اینها گل آن لفت که بیگانه عشق ست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

از منطق و حکمت نگشاید درِ معشوق
اینها همه آرایش افسانهٔ عشق ست

هر شمع که در انجمن و هر بر افروخت
گر آتش طور ست که پروانهٔ عشق ست

عرفی دل افتاده هم از کعبه چو جوئی
دیریست که او فرش صنم خانهٔ عشق ست

زبان ز نکته فرو ماند و راز من باقیست
بضاعت سخن آخر شد و سخن باقیست

گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت
هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست

کسی که محرم بادِ صباست میداند
که با وجود خزان بوی یاسمن باقیست

ز شکوه هاى جفایت دو کون پر شد لیک
هنوز رنگ ادب بر رخ سخن باقیست

نماند قاعدهٔ مهر کوهکن بجهان
ولی عداوت پرویز و کوهکن باقیست

مگو که هیچ تعلق نماند عرفی را
تعلقی که نبودش بخویشتن باقیست

شبم بخفتن و روزم بتراش خائی رفت
غرض که مدت عمرم به بینوائی رفت

ز ناز رانده و دانم ولے نیایم باز
که این معامله با طبع روستائی رفت

هزار رخنه بدام و مرا ز ساده دلے
تمام عمر باندیشهٔ رهائی رفت

نیافت عشق در شب چراغ در ظلمات
اگرچه عقل ز دنبال روشنائی رفت

مقربان همه بیگانه اند بر درِ دوست
غرور بود که تا شش به آشنائی رفت

ز شیخ صومعه جستم نشان عرفی گفت
بآستان برهمن به جبهه سائی رفت

دلم بقبلهٔ اسلام مائل افتادست
صنم تراش من از کفر غافل افتادست

مرا معامله در کوچه ایست با مرهم
که صد مسیح بیک زخم بسمل افتادست

بدیر میروداى کعبه جور هست فریاد
که مست خوابی آتش بمحفل افتادست

طوافِ کعبه مبادا که نا امید شوم
مدد کنید که جنازه در گل افتادست

من از فریب عمارت گدا شدم ورنه
هزار گنج بویرانهٔ دل افتادست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

چگونه گریه نجوشد که چشم حیرانم
بآفتاب قیامت مقابل افتاده است

ز بار درد و سبک مایه وان شهید انرا
که در محیط محبت بساحل افتاده است

ز بحر جود کریمی که تشنه در طلب ست
هزار بادیه گله تر ز سائل افتاده است

بآستان محبت شهید شد عرفی
هر همنے بدر کعبه بسمل افتاده است

ما تشنه لب و چشمه حیوان بقفس ماست
درویش جهانیم و هما در قفس ماست

آن زهر پرستی که بود در شکرستان
بیگانه ز خاییدن شکر مگس ماست

آن کعبه روانیم که در بادیه راز
خاموشی جاوید فغان جرس ماست

از لذت امید تماشاے تو مردن
در باغ تمنا ثمر پیش رس ماست

مرغان اجابت همه بر نان و کباب اند
در باغ دعایی که نشیمش نفس ماست

عرفی کس ما هر که بود حیله فروشیست
در پی کسی آویز که بے گفت کس ماست

مست از بد خویم و در صحبت جانانه مست
فتنه انگیز بود آتش و میخانه مست

همه محتاج شرابیم و ولے ساقی عدل
ندهد ساغر هشیار چو پیمانه مست

قول ارباب خرد دست کش صد غرض ست
هیچ افسانه چنان نیست که افسانه مست

ابله مست و خرد پیشه هشیار یکے ست
مصلحت دان طلبی رو سوی فرزانه مست

شور عالم همه جمعیت دران نرگس شوخ
مجمع فتنه و آشوب بود خانه مست

دوش با عرفی دیوانه زدم جامی چند
چه بلا فیض دهد صحبت دیوانه مست

آتشین لالۀ دل صد ورق ست
هر ورق مائدۀ صد طبق است

عشق مے خوانم و میگریم زار
طفل نادانم و اول سبق است

حرف مقصود نمیریزد زود
خانۀ طالع من تنگ شق است

گل عشم ز آتش من میجوشد
شیشۀ دل ز غمش پر عرق ست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

از کتاب که نقش در خواندم — لوح محفوظ نخستین ورق است

عرفی از عیب تو گفتیم مرنج
هرچه در حق تو گویند حق است

گفتن نه شنودن زبان و گوش منست — هزار نغمه گره در لب خموش منست

می که میرود امروز در گلوی دو کون — کمینه جرعهٔ ته شیشهای دوش منست

بمحفلی که اسیران کشند خون جگر — سرود انجمن افغان نوش نوش منست

نوای صور که گویند مرده زنده کند — حکایتیست وگرهست هم خروش منست

هم جنازهٔ عرفی بدوش می نازم
که ساق عرش محبت بر دوش منست

نوشیم شربتی که شکرها در وگم است — داریم غزلتی که سفرها در وگم است

صد روشنیست در تتق تیره روزنم — فیروز شام من که سحرها در وگم است

در طبع صد کرشمه و تحریک جلوه نیست — این نخل خشک بین که ثمرها در وگم است

طالع ببین که بر اثر یاس میرود — این نالهٔ حزین که اثرها در وگم است

خیز ای شمال بخت که زورق برون بریم — زین موج خیز فتنه که سرها در وگم است

کے مرد ماست هرکه نهد داغ بر جگر — داغیست داغ ما که جگرها در وگم است

عرفی بعیب دوستی از شهرهٔ چه غم
عیب است دوستی که هنرها در وگم است

دریا شناغ کشتی ما بی معلم است — وین درد زان زیاده که پایان مبهم است

آنانکه لاف مرتبهٔ قرب میزنند — پهلوتهی کنند ز امکان که ملزم است

مردم اگرچه نقل ز فیض خرد کنند — ما دشمنیم با خرد اندیشه حاکم است

هر نکته که هست بوجهی توان شناخت — نادان جهل بیخبر دان بر معلم است

ما خود ز کبر تکیه بهمت زدیم لیک — درویش را معامله با جود منعم است

هرچند شرم دوست ز افغان ما تبول کرد — معلوم شد ز کشش عرفی که مجرم است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

قرب دکانی که چنان رابسرم کاری هست
ور درآ با دل سودازده بازاری هست

قفل الماس بیارید که ز خشم دل ما
سر بسر گشته دهن بر سر گفتاری هست

اینقدر سنگدلی نیست گمانم به سگی
مگر از راه تو در پای اجل خاری هست

ای مسیحا اثری با نفست نیست ملاف
امتحانی بکن اینک دل بیماری هست

شربا خدا زده با دوست کنم هیهات
ورنه با کوشش با بیم سر و کاری هست

لن ترانی نشود گر ادب آموز کلیم
با چه وانیم که حرمانی و دیداری هست

محرم خلوتی عاشق نه چراغست و نه شمع
آفتاب ار نرسد سایهٔ دیواری هست

دلم آن کافر تنهاست که در گوشهٔ دیر
پیر گردید و ندانست که زناری هست

غمزه چون تیغ زند لب بگشای عرفی
که به تحسین تو کیفیت زنهاری هست

هر آنکه شیشهٔ دل در زیارت سنگ است
کجا دماغ می ناب و نغمهٔ چنگ است

هر آنکه شغل هم آغوشی است باز تا بر
اگر به سبحه دهیم دست وقت تنگ است

با آنکه کعبه نمایان شود ز پا منشین
که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است

فغان ز غمزهٔ شوخی که وقت تنهائی
بهانه جوی و آغاز کرد و در جنگ است

هزار دیده به دل دارم از صنم معمور
لباس کعبه بدوشم مده که بس جنگ است

بهانه جوی تو عرفی نیاز عادت کرد
به آشتی مرو اکنون که صلح هم جنگ است

مرو به بادیه گردی که ذوق و شیدائی ست
برهنگی مطلب کان لباس رعنائی ست

زبان ببند و شکیبا نشین که منع کلیم
کنایت از ادب آموزی تقاضائی ست

دماغ یوسف اگر بشکند کف بیرو
ازین شراب که در ساغر تماشائی ست

نقاب میکشد ایدل تمام حوصله شو
که باز وقت شراب و کرشمه پیمائی ست

چنین که بر دم شمشیر و دشنه می غلطم
حسود را رسد ار گویدم که هر جائی ست

شهید عافیت آرزو گرفته گرم
تمام نقش طرازی و شهد آرائی ست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بشوق دوست چه سازم که در شریعت عشق	خیال بےادبی درگاه رسوائی ست

مگو که نیست گنه‌گارتر ز من عرفی
که این حدیث گرانمایه لاف یکتائی ست

موج زن در دل خیال آن لب میگون گذشت	آنچنان بین کز دریای آتش چون گذشت
تا دلے آوردم و این فتنها برداشتم	از گرانباری چه بار خاطر گردون گذشت
با من گریان چه داری رو که تا نزدیک من	هر قدم صد بادیه از صد دجله و جیحون گذشت
در درون باغ عشرت عمرها گذشت لیک	عمر دیگر در پریشانی هم از بیرون گذشت
کاروان عمرها کش نوش دارو یار بود	دایم از سیلاب زهر چشمه‌ها بر خون گذشت

نقش پا نمایدت گر زانکه پی گم گشته
کز کدامش طرف عرفی آمد و مجنون گذشت

وه که از دو خلق این چاک گریبان رفتنیست	این شگافیست که تا دامن ایمان رفتنیست
بحوالی تن از شرم نیاید نفسا	جان آنکس که ز هجران تو آسان رفتنیست
لذتے یافته کام دلم از ناوک او	کز گلوی همه سم چاشنی جان رفتنیست
رفت آن آفت دین باز برم بے هوش بیا	تا به بینیم که بار سر ایمان رفتنیست

همت آن بود که لب تشنه بمیرد عرفی
ورنه صد بار بسر چشمهٔ حیوان رفتنیست

کسیکه دیده بحسن تو آشنا کرده است	هزار گنج گهر صرف توتیا کرده است
ببین چه آفت جانی که هر که دید ترا	نه از برای تو از بهر خود دعا کرده است
بیار باده و آماده ساز مجلس عیش	که شیخ صومعه با نفس خود صفا کرده است
کسیکه روی وی از قبله گشت در دم مرگ	بدانکه در ره دل روی در قفا کرده است
کسے که بهر جفاے تو کرد خو بستم	برو مشو که بر خویشتن جفا کرده است
اگرچه کشته لطفم مساز مغرورم	که هر چه با من کرد کمین کرده است
چو دل شناخت سر رشته گنگ امیدش	[illegible] ور ها کرده است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

گرت نحوست چند افگند به درویشی — غمین مشو که ستم سایهٔ هما کرداست
ز نور زاده مرا چشم و طلعت خورشید — بکوی سرمه فروشان مرا گدا کرداست

دلیل جوهر عرفی همین دقیقه بس است
که اختراع سخن های آشنا کرداست

هر گاه که از مهر بکین میل تو بیش است — اول نمک سینهٔ ما باش که ریش است
معشوق و در آغوش و مرا آینه در کف — از بس که دلم شیفتهٔ زشتی خویش است
زندان بود آمیزش آن کز ره عادت — در کشمکش صحبت بیگانه و خویش است
دانم که شفیق اند طبیبان همگی لیک — مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است

با کعبه روان انس نگیرد دل عرفی
دائم قدمم چند ازین قافله پیش است

وله

ای پند گو دلم مخراش این فسانه چیست — مردم ز غیرت این سخن مجرمانه چیست
نازم بتوسن ستم او که هیچ گاه — آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
گر غمزه ات مراد اسیران نمیدهد — حور و ملک شهید درین آستانه چیست
طوف حریم کعبهٔ دل فیض میدهد — ای زایر حرم غرض از طوف خانه چیست
نالم چنان به درد که خون چکد ولی — دل گویدم چه نغمه بود این ترانه چیست
من مست غوطه در تهٔ دریای آتشم — آگه نیم که شعله کدام و زبانه چیست

عرفی شکایت از ستم یار بی غمی ست
شرمی ز اہل درد بدار این فسانه چیست

حسنت نیازمند تماشای ناز نیست — اما ز ذوق جلوهٔ خود بی نیاز نیست
آزادیش وجود قبول حوادث است — زانسو گذر مکن که در رفتنه باز نیست
پیمان سعی مگسل اگر کار مشکل است — ره رو ملول اگر نشود ره دراز نیست
دائم دلم ز نعمت دریافت خوشتر است — این مرا آتشم و دریغ گداز نیست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

لفظیست خوشدلی که ز معنیست ناامید
اندوه معنیی که به لفظش نیاز نیست

معنی بود بگهر شکند نان امتیاز
والا گهر وظیفه خور امتیاز نیست

عرفی تمیز نیک و بد از خود فروتنی ست
هر جاره عوضی نبود احتراز نیست

نازنده جهان از تو به آلایش آفت
ای آفت آسایش و آسایش آفت

نادیده فلک شیوهٔ آفت گری تو
یک لحظه نیاید ز تو فرمایش آفت

باید همه آفت شد اگر امت عشقی
راضی نشود عشق بآلایش آفت

چندانکه دلم آفت عشقت طلبد نیست
در حوصلهٔ عشق تو گنجایش آفت

آراسته از آفت نازت دل عرفی
ای ناز دل آرای تو آرایش آفت

من نگویم که درین شهر ستمگاری هست
همه دانند که ما را بتو بازاری هست

حد من نیست که در پیش تو گویم سخنی
دوست داند که مرا قوت گفتاری هست

گو ادب چشم من و نازمیدشان رخ دوست
این نگاهیست که شایستهٔ دیداری هست

ساکن کعبه کجا دولت دیدار حب
اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست

مردم کارگه عشق هنرمندانند
بیستون گر بشگافند دگر کاری هست

دل عرفی نه یکی قطرهٔ خون فولادست
از ستم سیر مشو کو دگر آزاری هست

ممنون ترک تازی گردون دل منست
آمادهٔ هزار شبیخون دل منست

هرگز نیامدش بغلط محملی بسر
بیهوده گرد وادی مجنون دل منست

صد لاله زار داغ شگفتست بر دلم
برگ چمن ز صد افزون دل منست

هر دل ترا نکرد بآهنگ آشنا
درماندهٔ فسانهٔ افسون دل منست

در دور دهر سینهٔ عرفی و جام زهر
بزم شوق شیشهٔ پرخون دل منست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

لطف گه عتاب بشکست
دل را بغایتِ اضطراب بشکست

بدست من آستین برافشاند
پیمانهٔ آفتاب بشکست

زلفت بجهان فگنده آشوب
در دیدهٔ فتنه خواب بشکست

پیغام وصال در دماغم
صد شیشهٔ پر گلاب بشکست

این ناله که در جگر شکستیم
سیخ نیست که در کباب بشکست

صد گوهر راز وقتِ اظهار
از غایتِ اضطراب بشکست

گفتی که دلت شکسته کیست
در زیر لبم جواب بشکست

عرفی دلِ ما چو طرهٔ یار
در پنجهٔ پیچ و تاب بشکست

از شوق که این ناله گرانمایه متاعیست
این شعلهٔ دل نام دگر سست سماعیست

در معرکهٔ عشق زبون شو که درین رزم
هر کس که بصد رنگ شهیدیست شجاعیست

زین باغ مجو بهره که هر میوه که چینند
لبِ آبلهٔ ایام مکیدست و قناعیست

سیماب بود محفل در گوش تو ورنه
صد نغمهٔ مستانه طلبگار سماعیست

گوش شنوا جوی که در بزم تأمل
بربستن لب موجب صد گونه صداعیست

تا عشق ببازار دلم شعله فروشد
هر چیده دکان و در رخ و دال متاعیست

عرفی بنی از جیب برآور سر مستی
این محمل عمرست که بر دوش وداعیست

کوی عشقست اینکه در هر گام صد عاقل گمست
تا قیامت جان فراموشست و اینجا دل گمست

خود چه راهست اینکه در صد سال یک منزل نیافت
آنکه در هر نیم گامش طی صد منزل گمست

لذتِ جان دادنم بنگر که در روز جزا
نشئهٔ قتلم در هجوم لذتِ قاتل گمست

یار در دل هست اگر آنیست این گو مباش
کعبه گر محمل نشینم نیست از محمل گمست

آنکه می‌گیرید در پا می‌گشاید دست بخت
تا در دل می‌شنوا ما کلید دل گمست

در هجوم چاره اندیشی عرفی گشته گم
عقل بهر حل این اندیشه‌ها کل گمست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گلزار حسن تازه زروی چو ماه اوست
گلدستهٔ فریب بدست نگاه اوست

ماییم و کشت باغ محبت که سر بسر
زهرآب داده نیش ملامت گیاه اوست

مرغان قدس گرد سرش هوش میزنند
این شاخ طوبی است که طرف کلاه اوست

آن رهروی بباده ترک تعلق است
بت سنگ راه و بت شکنی سنگ راه اوست

یوسف که هست پیرهن عصمتش درست
آنجا که جلوه گاه زلیخاست جاه اوست

در سینه بی اجازت او بیش ازین مباش
ایجان ادب خوش است که این جلوه گاه اوست

عیشی زباده هست ز عیش بهشت لیک
آن عافیت نصیب شهید نگاه اوست

گفتم کرشمه ات دل عرفی بخون کشید
گفتا از کرشمه پرس که گوید گناه اوست

هر خنده دریچه گشاینده غم است
هر انتعاشش پارهٔ قفل ماتم است

دل زنده ساز قدر مسیح دم امسیح
غافل مباش آن نفسی بود این دم است

حیف است حیف بس مکن آکاوش دلم
هر ناله را خراشی و هر گریه را نم است

باغلبست گریه در جگر تشنه ام گران
صد لاله زار سوخته در زیر شبنم است

هر کس که دید عرفی و این شورهای و هوی
غافل ز زیر پرده نالش که یک کم است

دلم بزخم توان داد بی طپیدن نیست
که کشتهٔ تو نصیبش ز آرمیدن نیست

گذشت و سوختم از انتظار باز ندید
درین دیار مگر رسم باز دیدن نیست

زباغ وصل چه حاصل ولا القصور کن
که میوه بر سر شاخ است و دست چیدن نیست

ز تربتم بگذر ای مسیح دم زنهار
گرین زیاده مرا تاب آرمیدن نیست

دلم کباب شد از قصهٔ محنت عرفی
مگو مگو که مرا طاقت شنیدن نیست

آنی که پای تا بسرت عجب طاعت است
شب زنده داریت تر از خواب غفلت است

خواهی بکعبه رو کن و خواهی ب[...]
[...]ل بکن که کشش حجت از بهر طاعت است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بیرون بود حلاوت و تلخی و مدح و ذم / رد و قبول با همه از روی عادت است
احباب را سلام و دعای ضرور نیست / این شیوه‌ها وسیلهٔ مهر و محبت است
غافل مرو که تا در بیت الحرام عشق / صد منزل است و منزل اول قیامت است

عرفی مخوان بشاعری فصل شعر خویش
نزدِ حکیم هرچه که شعرست حکمت است

نشاهٔ مخموریم با مستیِ مجنون یکیست / صد شرابم هست در ساغر گر انها خون یکیست
از فسون عافیت بر سینه ورم روی زرد / در مزاج من سکنجبار دوزخ و افسون یکیست
بر شرر ها دگر جامِ محبت بیخود است / سایهٔ شیرین و زخم تیشهٔ گلگون یکیست
از جفای گر تواند میکند گردون همان / سوزم از غیرت که آیین بودن گردون یکیست

گو مرا از آب و آتش را یکی داند چه عیب
آنکه گوید اشک عرفی با در مکنون یکیست

ماهم نه بالعیت که خورشید بر اوست / طوبی خس زیبا چمنی کین شجر اوست
مرغی که حرم را شرف از نسبت او بود / جاروب حرم گاه صنم بال و پر اوست
گو زهر فشاند به مگس گه زند آتش / زین گونه بسی تعبیه‌ها در شکر اوست
نقصان ادب نیست که آمیخته با شمع / پروانه که امید فنا راهبر اوست
غم همره جان رفت نه رفتیم به نعش / بادی ز ازل آمده و هم سفر اوست
هر گرد که از خاکِ شهیدان تو خیزد / صد قافله درد ابد بر اثر اوست
عشق از طلب صحبتِ رضوان بود آزاد / زهدست که دست هوسش در کمر اوست

از طعن کس آزرده نگردد دل عرفی
داغی که نسوزد نمکی بر جگر اوست

دوش دل ناگشته سیر از وصل و بیهوش گشت / لیک شادم کز فغان در محفلش خاموش گشت
مرده‌ام زین غم که ناگه نقشها در روی خلد / دوش چون دل با خیال دوست هم آغوش گشت
آنکه دوش دست او سجاده و تسبیح داشت / جام می بر کف برون آمد و بر دوش گشت

CC-0 Kashmir Research Institute, Digitized by eGangotri

جان و دل دیدند هر که با لقایش در سخن
این تمامی چشم گردیدن سراسر گوش گشت

من خدنگ ناله شب ورز دیدم از لذت بدل
نافهان گویند عرفی از فغان خاموش گشت

ای دل حدیث صبر شنیدن ز بهر چیست
زهر است در پیاله چشیدن ز بهر چیست

ای تلیش غم که مرهم آسایش تن است
در زخم سینه نرم خلیدن ز بهر چیست

کشتست و فای غیر نسیست ای نسیم وصل
چندین بکشور دل زار وزیدن ز بهر چیست

این دست را سموم نسیم است و شعله آب
این سبزه دمیده دمیدن ز بهر چیست

عرفی خمار عشق عذابیست بس الیم
جامی بکس عذاب کشیدن ز بهر چیست

سنبلی کو لاله را در بر کشد گیسوی تست
لاله کو در کنار سنبل آید روی تست

آهوی مستی که در بستان حسن است عشوه خیز
دم بدم بر عشوه غلطد نرگس دلجوی تست

ساحری کز آستین افشاند افسون ادب
آتش اعجاز مرد غمزه جادوی تست

مشهدی کانجا مسیح آید بامید هلاک
در گمان ناکس شرمنده گرد کوی تست

شعله سوزنده کز غیرت تاثیر او
آتش دوزخ گریبان پاره سازخوی تست

عرفی از وصف زبانش سود کس گوشی نکرد
پس گرا هوش و خبر آشفته از گیسوی تست

صومعه دیدم بجز بست دبروت باد نیست
خبر عصای آبنوس شانه و شمشاد نیست

بی نفس ارباب معنی زندگانی میکنند
لیک یک مو بر تن این جمع بی فریاد نیست

وصف جنت کم کن ای رضوان که در بستان عشق
سرو و سوسن بیشمارست و یکی آزاد نیست

تهنیت جز در مصیبت پیش ما عیب است عیب
عید را در شهر ما رسم مبارکباد نیست

دانه طاوس کمتر بین که در گلزار عشق
غیر بلبل صید دام و دانه صیاد نیست

در جهان دوستی و در زمان دوستان
این لغت گردی ببابی معنی بیداد نیست

بی ستون ما ز فیض نور حسن آیینه
تیشه [illegible] کف فرهاد نیست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

عاقبت سوز آتش عرفی بدوزخ حیف نیست
گر وجود اهل خاکستر بروی باد نیست

بیداد گر روے تو اندازهٔ راز است — این رشته بانگشت نه پیچی که دراز است
عشق آفت سلطان بود آرایش بنده — این مسئله در نسخهٔ محمود و ایاز است
یارب تو نگهدار دل خلوتیان را — کان مغبچه مست ست و صومعه باز است
خونابهٔ حسرت چکد از هر مژه هر گاه — بینیم که خداوند کسے بنده گداز است
این قهقههٔ چلش که با کبک دل ماست — باور نتوان کرد که در چنگل باز است

هرچند که عرفی پے تحقیق شتاب است
مشتاب بدنبال که او بیهده تاز است

خوش میطپیم مجنون وه تیرم چنین زدست — باز این چه ناوکست که عشق از کمین زدست
مشکل که هرگ روے بمیدان ما نهد — از بس که فتنه به یسار و یمین زدست
نیشے ست زهر دادهٔ معشوق کاو کاو — مهر یکه عشق بر لب جان حزین زدست
ناقوس عشوه میزنم و رقص میکنم — بوی کدام مغبچه بر مغز دین زدست

عرفی نماند هیچ بدرویشیش سرے
از بسکه باده با من خلوت نشین زدست

مگر زمانه اسیر کمند آه من است — که مانده بالش امید تکیه گاه منست
ز دیدن هوس پاک بین شود چون عشق — دمی که حسن تو آلودهٔ نگاه منست
صحیفهٔ که نگردد بآب رحمت پاک — گمان برم که سیه نامهٔ گناه منست
دو عالم از اثر شعلهٔ جمالت سوخت — بجز متاع محبت که در پناه منست

ولہ

مارا بطرب موعظت و پند حرام است — بر اهل محبت دل خرسند حرام است
در مذهب ما تشنه لبان شربت کوثر — بے چاشنی آن لب چون قند حرام است
ناصح مکشا لب که گنهگار گر وست — ور فرع ملامت ز دو کان پند حرام است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

در آرزوی وصل که در باغ محبت
چندین ثمر نخل برآمند حرام است

دارم هوس دیدن هاهی که برویش
غیر از نظر لطف خداوند حرام ست

محرومی یعقوب ازانست که بگزید
شرعی که دران دیدن فرزند حرام است

یارب چه بلائیست که در مذهب خوبان
دشنام حلالست و شکرخند حرام است

زندانی غم باش که در شرع محبت
صیدی که نشد کشته درین بند حرام ست

عرفی بود از میکده دُرد قدح نوش
آن باده ننوشد که بگویند حرام است

ازان ز شربت صلحم هوای پرهیز است
که آتش تب شوقم نه اینچنان تیز است

چو زلف باز کنی ناله خیزد از دلها
که دام ما همه این طرهٔ دل آویز است

ز طره مشک بدامان کوهکن باشد
اگرچه تکیهٔ شیرین بدوش پرویز است

سمند سعی چه بیهوده رانی ای فرهاد
که همعنانی گردون نصیب شبدیز است

چگونه مانع نظاره ام شوی که مرا
ز شوق روی تو سر تا قدم نگه خیز است

سمند باخت بمیدان امتحان عرفی
عنان کشیده چه داری محل همین است

زو چه میخواهی دلا گر ناز و استغناست هست
بیوفا تنهاست دارد رنجش بیجاست هست

آنکه گوئی با اسیران شیوه های او جفاست
نازمست و عشوه مست و هرچه در آدمیست هست

حال ما آن نازنین گرچه بداند نیست لیک
هر قدر گویند مستغنی و بی پرواست هست

چون فروزی عالمی را ده چه کم داری ز حسن
چهره زیباست داری قامت رعناست هست

درد او در سینه میماند چه غم گر جان برد
آنچه ما را باعث آن آرمیدنهاست هست

عرفی از زحمت اگر زاری کند بیوجه نیست
نالهٔ بی اختیار و گریهٔ بیجاست هست

شب عشاق ز روز دگران در پیش ست
مرگ این طائفه بسیار ز جان در پیش ست

من همان روز که جولان تو دیدم گفتم
که فراغو شیم از دست عنان در پیش ست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

چه غم از پرده دریهای غنیم است مرا
که برانداختن نام و نشان در پیش است

بروای عقل بنه منطق و حکمت بشیم
که هر النسخه رغنها کمی فلان در پیش است

رفت عرفی ز پی محفل و بجایی نرسید
گرچه صد مرحلهٔ کون و مکان در پیش است

گر می نخوردهٔ زمنت انفعال چیست
ای خون شرم ریخته این رنگ آل چیست

کی لازم است باده کشیدن ز جام زر
مقصود تو گر انیست و قصور سفال چیست

حسرت نگر که مست نگاه است چشم من
آگه نیم که شرم چه و انفعال چیست

مردیم عرفی از غم آن طفل خرد سال
معلوم ما نشد که بر این اهمال چیست

هم صومعه را فیض بدستور نماند است
هم گوشهٔ آتشکده را نور نماند است

بی نشاهٔ ذوقی نبود خفته و بیدار
در صومعه و میکده مخمور نماند است

بیمار تو کش زندگی از شدت درد است
امید بلاکش بدم صور نماند است

باور نکنم گرچه انا الحق زده کز عشق
صد راز دگر در دل رنجور نماند است

نام تو چه پست و چه بلندش چه مراد است
بس شهرهٔ آفاق که مشهور نماند است

عرفی ارنی گو شنوا نیست نه موسی
دیر است که این قاعده در طور نماند است

کسی که بر اثر مدعای خویشتن است
کشیده تیغ ستم در قفای خویشتن است

کسی که مایهٔ امکان و شان مطلب دید
اگر ملول نشیند بجای خویشتن است

چنان ز فیض قناعت بعیش مشغولم
که نفس کام طلب در غذای خویشتن است

هزار معجزه بنمود عشق و عقل جهول
هنوز امت اندیشهای خویشتن است

عدیل فطرت عرفی ست همت ساقی
که حاتم دگران و گدای خویشتن است

گر بدیرم طلبد مغبچه [illegible]
بیم دوزخ و غم [illegible] یاد چو امید بهشت

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

شباهت سبحه و زنار و صد رنگ آمیخت — ورنه این رشته همانست که آدم بسرشت
عشرت رفته مجو باز که دهقان فلک — تخم هر کشته که بدرود دگر بار نکشت
ز من ای چرخ و هی بوسه زبی نیز بده — به ندامت بکشم گر بکشندم به بهشت
ترک دین در ره معشوق گناهست ولی — نه گناهست که در نامه توانند نوشت

اینقدر کعبه پرستی که تو داری عرفی
از تو آید که کنی منع من از طوف کنشت

شکستن دل ما کار در بازو نیست — هلاک اهل وفا جز بنوش دارو نیست
بعیب جوی مجنون بدهم ولی گویم — خوشا دلی که تسلی بچشم آهو نیست
چنین گلی نه ازین لاله زار دهر رست — دگر نه نیست سخن در جهان که خودرو نیست
علاج زخم نه بازوی چاره خواهد کند — سهم که همدم درد است بار زانو نیست

ز فیض طبع کسی سحر ساز شد عرفی
وگرنه چون دگران شاعرست جادو نیست

ای دل طمع مدار که بعیشم گذارست — دشنیم قبول کن که بجان دوستدارست
تاراج بما چنیت خود کار دوستان — دشنیم ز دوستی ست که دشمن شمارست
صد ره شکسته دلم از جور هیچگاه — نگشوده نقاب که معذور وارست

عرفی ز آه و ناله خموشی دگر بیا
تا زخمهای سینه بناخن بکارست

هزار حسن عبادت نه زشتی عمل است — متاع من دل مجذوب و مستی ازل است
یکیست نقد حکیمان و حسن نادانان — هر آنچه در کتب حکمت است در مثل است
کسی که کشته بتقلید آدمی سیرست — نه آدمیست همان باز آدمی بدل است
بجنگ زاهد و صوفی خوشم بگلشن او — میان بلبل و زاغ چمن همان جدل است
من از حدوث و قدم خامشم ولی گویم — نظیر عدت آینده عهد ما ازل است
قصیده نظم هوس پیشگان بود عرفی — تو از قبیله عشقی وظیفه ات غزل است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

غزلی گفته‌ام آن باعث گفتار کجاست — نو گلی چیده‌ام آن گوشهٔ دستار کجاست
یک سبوی بدر صومعه آرم که دگر — میفروشان بستانند که بازار کجاست
خرمن آن ده و دنیا بجوی گو بفروش — آنکه داند که سر کوچهٔ خمار کجاست
کام اول بسرت بر نهم اندر طلبش — گر بدانم که کشایندهٔ اسرار کجاست
عرفی از پرده برون شو که جهان گلزار است — این تماشا بسرا پردهٔ پندار کجاست

رسید مژده و قاصد مقیم خرگه ماست — که برگزیدهٔ توفیق جان آگه ماست
کسیکه چاه ملامت براه میکند ست — بریسمان خود اکنون فتاده در چه ماست
ز شیخ شهر شنو درس و علم ما آموز — که هر چه پیر و مشایخ بود موجهٔ ماست
خروش و ولولهٔ عالمان شهر آشوب — گناه حوصلهٔ تنگ ظرف بی ته ماست
ز ظرف درگه دارا نتیجهٔ مطلب — که آستانهٔ جانان دل مرفهٔ ماست
مقیم شهپر عنقاست محمل عشاق — ازین چه باک که صد کوه فتنه در ره ماست
مباش غمزده عرفی که زلف قامت و دست — جزای همت عالی و دست کوته ماست

مست آمدم بمعرکه آئین کار چیست — دشمن کدام و مطلب ازین کار و بار چیست
چون خار و گل ز شاخچهٔ عدل میدهد — این عین تازه رو و این شهسوار چیست
هم زهر چشم و هم نگه از باب خوبی ست — بس دم مزن که این خوش و آن ناگوار چیست
غم نعمتی ست خورده‌ام از خوان عشق — ای اهل روزگار غم روزگار چیست
اندیشه در حریم وصال ست منتظر — معشوق چون شناخته است انتظار چیست
تو راز خود نهفته بهشتی ز راز دار — امید پرده پوشیت از راز دار چیست
نظم جهان چو بوقلمونست در بو و رنگ — بس عیب زاهدان مشعبد شعار چیست
افتاده در میانهٔ گرداب گشته‌ام — من رسته‌ام بگو غم اهل کنار چیست

ولہ

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ترک جان در رهٔ آن سرو روان انهم نیست / عشق اگر نرخ نهد قیمت جان انهم نیست

جز و قیمت نیم اما بقناعت شادم / کانچه محصول منست و زیان انهم نیست

باغبان را اگر از غنچهٔ گل دل بگرفت / ورنه پژمردگی هیچ خزان انهم نیست

انچه از شعبده دلگیر شود شعبده باز / دل قوی دار که دستان جهان انهم نیست

صفتی به ز ریا نیست مگر زاهد را / ورنه چون باد بر دوست دگران انهم نیست

منزل صلح میان تو دراز است فغان / ورنه در دین تو با کیش مغان انهم نیست

شوق ما راه تماشاگه خود نشناسد / ورنه آرایش گلزار جنان انهم نیست

خضر توفیق مگر راهبرت شد عرفی
ورنه خود رهبری نام و نشان انهم نیست

آن نیست که از تو مرا التماس نیست / تا هست او بملک دلم روشناس نیست

کز خلق پاسبان متاع سلامت اند / محنت متاع ماست که محتاج پاس نیست

با گفته در مساز که گفتار پرده است / هر نکته که گفته شود بی لباس نیست

شرمم آیدم براه برد بر غلط کنم / ورنه براه عشق کسی بی هراس نیست

منزل شناس عشق گرامی بود ولی / منزل چو نیست قیمت منزل شناس نیست

عرفی بشکر نعمت غم کوتهی مکن
کز دوست دشمنان تر از ناسپاس نیست

مراد خضر عنان گیر باید از چپ و راست / که کجروی نکنم ورنه عزم راه خطاست

عجب که باد رهم آید نه راحت اندیشی / که آفتاب قیامت ز سایهٔ طوبی است

بملک صدق نگه نه که العفو دشمنی است / خراج جرم درین خطه جز نگاه رباست

بمیوه که رسد دست امید دارم کن / که دست کوته و شاخ بلند دام بلاست

ز لبس که لذت جانش ز پرده می جوشد / نیافتم که نقابش حریر و باد صباست

ز آن من گردیدند طائران حرم / که هر نوا که شنیدم شناختم که کجاست

چه در چه خود دام دمی نیابم هیچ / عرق ز ناصیه بیرون چکد که شرم کجاست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

با دمی قسمت مایه دل هنبد عرفی
که این متاع زبون بازمانده ینهاست

بر دل یوسف غمی در کنج زندان برنخاست
گر پریشانی فغان از پیر کنعان برنخاست

ده که از لبهای من آلوده از افغان نکرد
تشنگی از هر طرف جوی بحیوان برنخاست

باغبان عشق ما دعوی برضوان گفت خیز
تا در باغ نگشادیم رضوان برنخاست

عشق را نازم که شاه حسن در بزم ازل
بهر دل تعظیم کرد از بهر ایمان برنخاست

بی نیازی کن که گرد کوچه افتادگی
دامن را در یوزه تا نگرفت انسان برنخاست

تا دل تحت الثری از کشتگان عشق سوخت
لیک دردی از نشاد تهای انسان برنخاست

شد باوج غم کسی زد و بدل عرفی نهاد
کین محیط از موج سالم بود طوفان برنخاست

صد شکر کز اقبال غم و لشکر آفت
در مملکت عشق نشستیم بخلافت

هر چند که در خورد جهالت نظری هست
حیف است که پنهان بود آن حسن لطافت

تا دختر رز دست در آغوش بر قصید
از منتسب شهر نکمن ترک خلافت

هر چند که شمشیر به بیگانه نراند
بر حوصله عشق بکش تیغ ظرافت

آلودگی از وهم دور نگردد
گر چشمه کوثر کنمش صرف لطافت

در عشق چه یک گام و چه صد مرحله عرفی
تا شوق نباشد نشود قطع مسافت

دردا نیافت زبیدردی اقبال من است
ورنه مقصود من افتاده بدنبال من است

با قضا سینه من صاف نگردد هرگز
شکوه من همه از جانب اهمال من است

هرگز از محنت ایام نبودم آزاد
فتنه همزاد من و حادثه همسال من است

آستینی که دو عالم بت و زنار در وست
گر ببینی نگری نامه اعمال من است

عرفی اصلاح پریشانیم از یاد ببر
کانچه او باز بود دیش من اقبال من است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

تا کوکبهٔ رحمت جاوید بلند است
بخت طلب و طالع امید بلند است

آوازهٔ رندی بجهان پست نگردد
تا زمزمهٔ جام زجمشید بلند است

ما گلخنیان بس که ز بدنامی راحت
از سایه نشینان گل و بید بلند است

چون شیونیان همدمی ما نگرفتند
از محفل ما نغمهٔ ناهید بلند است

عرفی خبر از جلوهٔ معشوق ندارد
با ذره بگویید که خورشید بلند است

بخت جم و کاوس عنانش بکف تست
پیش آمدن از بخت کشش از طرف تست

وصفی نبود کان شرف ذات تو گردد
جز بندگی شاه جهان کان شرف تست

با ساز و نوا باش ببین تا چه سرودم
ای آنکه سنان پای زن نغرهٔ دف تست

بشکسته عدو نامهٔ فتح تو نوشتم
دولت خبرم داد که فتح از طرف تست

چون لشکری آتش صف اعدا که بعالم
هر جا که دعا هست تأثر صدف تست

عالم چو بگیری دگر فتح وطن خویش
تو گوهر اقبال و عالم صدف تست

در خواب شب آلوده بخون دید خدنگت
تعبیر جز این نیست که عالم هدف تست

این قول نه کذب ست کجا دیده شناسد
آن بنده که پروردهٔ آب و علف تست

عرفی چه شگفت ار که آن مقبل نا جنس
دانسته که راهش بدل پر شغف تست

منزلگه دلها همه کاشانهٔ عشق است
هر جا که دل گم شده در خانهٔ عشق است

ویرانهٔ جاوید بماند دل بی عشق
آن دل شود آباد که ویرانهٔ عشق است

فرزانه در آید به پری خانهٔ مقصود
هر کس که درین بادیه دیوانهٔ عشق است

پیمانهٔ زهر فلکم تلخ نسازد
این حوصله تلخی کش پیمانهٔ عشق است

هر کس بلبش گرم شود چشم تبسم
با او ننشینند که بیگانهٔ عشق است

عرفی دل و دین باخته و خاموش و باش !
اینها همه [illegible] عشق است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

از نور یار چون نفسم خانه روشن است / بیرون برید شمع که کاشانه روشن است

نازم بفیض عشق که در خانقاه و دیر / شمع و چراغ شمع به پروانه روشن است

از حسن دوست دمبدم اسرار گفتنی است / هر چند قدر گوهر یکدانه روشن است

صد شمع سوختیم که چشم و دلش بود / چندان نشستم که دیده فرزانه روشن است

ای شیخ شهر تیره دلان را چراغ باش / دلهای ما ز گریه مستانه روشن است

محسوس هم چه اگر از الم بی نصیبی است / دانیست این که بر دل دیوانه روشن است

گفتم ز عشق عیب و لت روشنی دلی / آتش بجان دمان زده و خانه روشن است

عرفی خطای ما و تو محتاج عذر نیست / عذر خطای مردم دیوانه روشن است

حسنش ز روزگار دست بر آتش است / صاف آتش حسن او و خورشید بر آتش است

خان و مان عالمی از آتش حسنش بسوخت / در شمار خانه سوز روز بر آتش است

بستگان عشق را بیدل برد آب حیات / این متاع آماده بهر دست بر آتش است

عرفی اندر عشق اگر ناقص بود افسرده نیست / صید عشق ار خام باشد نیم خورد آتش است

خون ناب آتشین ز سر من گذشته است / وین سیل آتش از جگر من گذشته است

مرغ هوای خلدم و تا پر گشوده ام / صد تیر غم ز بال و پر من گذشته است

من داده ام بعشق تو دل بر زبان خلق / دائم حکایت از خطر من گذشته است

دل صید سیر گشته کنون کار با قضاست / کار از فغان و الحذر من گذشته است

بر عیش تلخ من مبر ای مدعی حسد / سیلاب ز سر بشکن من گذشته است

هر گه که دیده ام گل بروی خیال دوست / در رنگ دشمن از نظر من گذشته است

از من کجا بصحبت عرفی سزد که او / عیبش ز پایه هنر من گذشته است

پیر کنعان چمنی گوشه بیت الحزن است / گر بابیست گل او بانه چمن است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

هر که از بندگی خویش مرا باز خرد
بندهٔ او بهم اگر زاهد و گر برهمن است

حد حسن تو با دراک نشاید دانست
این سخن نیز به اندازهٔ ادراک من است

هر کسی را قدمی نبود در رهِ عشق
هر که در جامه نابود گدای کفن ست

عشق از آدم و حوا متولد شده است
تازه برخاسته این شعلهٔ آتش من ست

صلهٔ شعر به عرفی شکر آرد طوطی
خبرش نیست که او طوطی شکر شکن ست

صد فوج عشوه از نظر من گذشته است
تا شهسوار عشوه گر من گذشته است

چون نگذرد بجور که از راه تجربه
بر ناله‌های بی اثر من گذشته است

بیچاره عافیت که ز دی تا بریده ام
عمرش بجستن خبر من گذشته است

شادی بدست گر بمن آمد مرا نیافت
صد تیره آب غم ز سر من گذشته است

هر جا که بگذرم بطلب نفس پای غم
کان فتنه جوی بر اثر من گذشته است

عرفی ببزم قدس بران نظم گوهرش
کانجا حکایت از نظر من گذشته است

دورم از کوی تو جا در زیر خاکم بهتر است
زندگی تلخ است با هجران هلاکم بهتر است

من که مجروح خمارم مرهم راحت چه سود
جای مرهم بر جراحت برگ تاکم بهتر است

گر بگشتی از فراقم سوختی منت منه
من که در دوزخ بزندان بلاکم بهتر است

ره بامیدم مده عرفی که بی باکم بسی
من صلاح خویش دانم ترسناکم بهتر است

از بس که جور کرد بدل غم که آشناست
واغم بهشت صحبت مرهم که آشناست

تا ظلمت کنند به ادبان وادی غرور
بیگانگی نموده بجرم که آشناست

گر آشنا کسی ست که التیش نیست
بنمای یکی ز مردم عالم که آشناست

از بس که وارمیده ز بیگانگان بود
بیگانه وار میرمد از هم که آشناست

زحمت مکش طبیب که بیمار عشق را
دارو ندارد عیسی مریم که آشناست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

از بس که زخمهاست درین سینه ای اجل / ره تا ابد بجان نبرد غم که آشناست

عرفی تو آشنا نشناسی طرب مجوی
محکم بعهد بستن ماتم که آشناست

لب فرو بستن ناصح گرهی بر باد است / صد دره این بست دگشادم زلب او پیداست
گل حسن تو بود در همه جا فصل بهار / بلبل باغ تو از شوق بهار آزاد است
آدمی را زهمه چیست نفس منتخب است / در قفس منتخب آنست که با فریاد است

عرفی از توبه زمی گرد بماند محجوب
توبهٔ رند خرابات شکست افتادست

لغزد زد عشق دین ما بگریخت / کفر بستیزد از کمین ما بگریخت
بس که شد ابر گریه اشکبار / تخم عیش از زمین ما بگریخت
در دم نزع یار غم کردیم / نفس واپسین ما بگریخت
باز کردیم دیده بر رخ دوست / نگهِ نشتر آگین ما بگریخت
ز آتش دل چراغ بر کردیم / سایه از همنشین ما بگریخت
شد ... دیدار حسن آورد / ادب از آستین ما بگریخت
دست از آستین برون کردیم / نامه آز از نگین ما بگریخت

دست عرفی نقاب راز گشود
حسن در آستین ما بگریخت

گر شوم محروم صد سال از نگاه روی دوست / دیده تنگ شایم اگر وقتی که آیم سوی دوست
تا قیامت هر سر مویم بود در خون طپید / گر آرامم نباشد جست از سر کوی دوست
ای مسیحا زانو از لطفم بپرس در سینه / صد این شوریده سر مسکین بخشت کوی دوست
از کمال حسن می عاشق نگنجد در کفن / گر نسیمی آید و گوید که دارم بوی دوست

کس نمی پیچد زعرض حال عرفی مفلس
من ز دل بر دیده ام او میشناسد خوی دوست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

می مغانه که از درد شور و شر صاف ست ‎ ‎ به محتسب ندهی قطره که اسراف ست

امام شهر ز سر جوش خم نه پرهیزد ‎ ‎ نزاع بر سر ته شیشهای ناصاف ست

مذمت می و مطرب ز گمرهی چه عجب ‎ ‎ که شیوه و دانی شهدش بعین اوصاف ست

لباس صورت اگر واژگون کنم نبیند ‎ ‎ که خرقه پشمی جامه طلا باف ست

خیال مغبچه سے برم که غمزه او ‎ ‎ بلا ر صومعه داران قاف تا قاف ست

گرفتم آنکه بهشتم دهند بے طاعت ‎ ‎ قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف ست

اگر بصحبت عرفی بسهو بنشینی
بگوش پنبه فرد نه که سر بسر لاف ست

صد شکر که سجاده اندیشه شراب است ‎ ‎ ناقوس بتش در گرو باده که ناب است

با قسمت خود هر که تو بینی جم و دار است ‎ ‎ محتاجی هر دم همه ز النوی حساب است

سیرابی و لب تشنگی از همت ناسیم ‎ ‎ اینست که آسایش ما عین عذاب است

حرمان مرا شوق و هد گنشار مقصود ‎ ‎ بس تشنه تر و مرده دانست که آب است

گر کبک دل من نزند قهقهه ذوق ‎ ‎ معذور تهیدار که در چنگ عقاب است

توفیق بهانه است اگر عازم راهی ‎ ‎ بشتاب که سرمایه توفیق شباب است

وی پیر مغان گفت دلم سوخت که عرفی
جویای رموز است ولی بیهده یاب است

جز در پناه وصل و دل استوار دوست ‎ ‎ کس عافیت گمان نبرد در دیار دوست

قاتل چنین خوش ست که بے رحم تر شود ‎ ‎ از التماس دشمن و ز اعتبار دوست

صد تن شهید شهرت و یکتن شهید عشق ‎ ‎ آنهم بسعی غمزه مردم شکار دوست

هرگز بهار لطف و خزان ستم نبود ‎ ‎ در بوستان حسن همیشه بهار دوست

بر سر کلاه عزت عشقم حرام باد ‎ ‎ گر وقت صحبتش ننهم بر کنار دوست

عرفی بحال نزع رسیدی و به شدی
شربت نیامد از دل امیدوار دوست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گر تکیه گاه گلخن و گر مسند جم است — رندیم بروی تخت و لب بر لب خم است
ما بار نیکنامی عصمت نمی کشیم — رندی حریف ماست که بدنام عالم است
صد سیل فتنه آمد و گردی ز جا نخاست — قصر مراد ماست که موقوف یک نم است
اسلام نی ز درد مسلمانیم بجاست — بازیچهٔ لعبات طفلانه محکم است
جز در کنار دوستش امت نیارمید — این بیقرار دل که جگر گوشهٔ غم است

عرفی تمام لاف مسلمانیست لیک
تا لب گشوده ایم بصد رنگ ملزم است

ای دل پیاله گیر که وقت صبوح تست — کز فیض جمله فتح محل فتوح تست
آئینه که صورت و معنی نماید ست — وسعتست گرچه سوخته در جیب روح تست
اسباب عفو را چه بجا جلوه میدهی — با توبه دشمنیم و ستم بر نصوح تست
اهل مسیح را الفک بر مسیح دار — این گریه نیست نه طوفان نوح تست

یاران ز شیر دختر رز در صبوح اند
عرفی تو جام زهر بکش کین صبوح تست

اندوه هر چه و شادی منست — جویای آفتابم و شب هادی منست
زود آکه توتیا شود این بیستون هجر — زینسانکه زیر توشه فنر هادی منست
تا خوانده ام که هیچ گره بی گشاد نیست — تلخی فردش هجر تو قنادی منست
غنچه ام بچشم خوانده و ترسم خجل شود — این خاک چشمه خیز که در وادی منست
آزادگی نه کام شناسای بندگیست — لشو و نمای بندگی آزادی منست
طغیان شوق بین که کجا زو نگشتیم — اندوه را که فخر بهمزادی منست

بلبل شکست را غزل شوق بی نوا ست
عرفی تو گوش باش که هم وادی منست

تنهانه دلم باده نابش همه خونست — مغز قلم و مغز کتابش همه خونست
دلها شکنند و ز دل من یاد نیارد — چون بشکند این خم که شرابش همه خونست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

از سوز دل ما شکن توبه که این نیست
آن می که چنین کرده خرابش همه خونست

عرفی نه کنی ترک دل ریش چکیدن
کان میوهٔ طوبی است که آبش همه خونست

دوش بختم وامنے در جنگ داشت
در گل روی نگاهم رنگ داشت

بس که مے شد التماس دل قبول
از تمنای شهادت ننگ داشت

در خیالم شکر بود و شکوه بود
نغمه ام یارب کدام آهنگ داشت

عشق کے با جان من دشمن نبود
شعله با خاشاک واهم جنگ داشت

نقشبند حسن عرفی راز بود
گر دل فرهاد نقش سنگ داشت

باز آتش غم دست در آغوش خس ماست
دشنام و طرب قفل کشای نفس ماست

جمازهٔ ما تا بره کعبه روان است
رقصان همه از ذوق نوای جرس ماست

آن چشمهٔ شهدیم که در عین حلاوت
مرغ حرم و طائر قدسی مگس ماست

داغی که امان جوید ازان سینه و دوزخ
در باغ محبت شجر نیم رس ماست

مرغان اجابت همه بریان و کباب اند
در باغ و جایی که نشیمش نفس ماست

ولہ

یک شمه ز اصلاح مے ناب گفتنی ست
با زاهدان سرودی ازین باب گفتنی ست

هرگز شکست توبه ملولم نداشته
این نکته درمیانهٔ اصحاب گفتنی ست

اے مردم وصال غم دور ماندگان
بشنو که حال تشنه بسیراب گفتنی ست

نتوان بگفت و گو بحقیقت رسید لیک
افسانهٔ ز گوهر نایاب گفتنی ست

دیدم بخواب کان لب لعلم بکام بود
گر واقعیست و گر غلط این خواب گفتنی ست

ابله کسی که عیب خود از دوست نشنود
با دوستان حکایت ازین باب گفتنی ست

در آتشم درون و برون جوشش میزند
این حرف درمیان تب و تاب گفتنی ست

عرفی مگو به تیره شب هجر حرف مے
عرفیست اینکه در شب مهتاب گفتنی ست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

اصلاح پریشانیم اندازهٔ کس نیست / اجزای مرا نسبت شیرازهٔ کس نیست
سلمی طلبی چشم قدم شو که درین دشت / غماز جرس همرهٔ جمازهٔ کس نیست
ما شیوه بیان نغمه ندانیم که ما را / گوشی ست که بربستهٔ آوازهٔ کس نیست
مائیم و کهن برگ و بر باغچهٔ عشق / چشم دل ما بر ثمر تازهٔ کس نیست

عرفی مرو از میکده در صومعه کانجا
کس را غم مخموری و خمیازهٔ کس نیست

عشق کوتا نوکنم باور و پیمانے درست / از فغان در شهر نگذارم گریبانی درست
باوجود آنکه عشق آورد صد داروی تلخ / بهر درد ما نشد اسباب درمانی درست
تا بهر دم صد شگاف از کف گریبانم بهشت / وای گر بودی بدست غم گریبانی درست
غم ندارم گر بود سامان عیشم ناتمام / عیب باشد سفرهٔ درویش را نانی درست
صید عشق از خام باشد نیم خورد آتش ست / نیست در خوان محبت مرغ بریانی درست
گشت کفرآلوده ایمانش ز طعن قدسیان / هر که در ایام حسنت داشت ایمانی درست
باهمه کج لهجگی خنده زاغان چمن / عندلیبی گر زند ناگاه دستانی درست

چند عرفی بندهٔ فرمان خود باشی کسی
بندگی را میکند نسبت بسلطانی درست

گرد محنت بطوف منزل ماست / زهر غم تشنه لب دل ماست
برق آتش فروز جوهر گل / دود اندیشهای باطل ماست
در نبندید بر رخ رضوان / که ز عهد الست سائل ماست
هر چه روید ز کشت زار ملال / ریشهٔ آن دو دیده در گل ماست
تا قیامت غبار ناکامی / پرده باف دریچهٔ دل ماست
نفس دیباچهٔ سیه روئی / تشکل آئینهٔ مقابل ماست

عرفی از موج غم تراچه غم است
موج خیز ملال ساحل ماست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بدل ز رفتن جانم چه علیشهاست که نیست
نکرد جا بغمش صد صفا بهاست که نیست

هزار چشم تو هر شیوه که باید هست
همین نهفته نگه های آشناست که نیست

ز فتنه های جمال تو هر که بود رسید
کنون رسیده زسینت هرچه جایست که نیست

دلی که چشم تو بیمارشش از کرشمه نکرد
بناز بالش غم تکیه اش سزاست که نیست

نهاد مرهم لطفی بدل که درد و جهان
بغیرت از دل جانکه همین وفاست که نیست

پس از ملال در آمد بسینه یار و بگفت
که نیم جان تو عرفی چه شد کجاست که نیست

کوی بشقست اینکه مرغ سدره اینجا پر گذاشت
خوشدلی آمد که تاج غم ربا بر سر گذاشت

عقل و دل را در طریق عشق رهبر شد ولی
تیز پائی کرد و در اول قدم رهبر گذاشت

آمد از شهر ازل با عالمی هوش و خرد
بیوفا دل در عنان بر تافتن اکثر گذاشت

دلگشای خویش را سنجید با دل بستگی
زان کلید اینجا شکست و قفلها بر در گذاشت

راحت آمد تا گشاید قفل اندوه از الم
از کلید دوست خود کمیشت خاکستر گذاشت

آتشین مرغ دلم را میدهد صد بال و پر
در گلستانی که جبریل امین شهپر گذاشت

ولہ

تا خط بگرد آن لب شیرین شمائل ست
ابر میان نعیمی و خورشید حائل ست

از گل چگونه پای باندیشه بر کشم
کاندیشه اینچه در ره او پای در گل ست

از کفر عشق باز ندارم که روز حشر
آموزگار کفر نفست آنکه سائل ست

در ملک عشق کس نشناسد غم معاش
سنگ و سفال کوچه با پاره دل ست

آنکو براه کفر چه عرفی شتاب کرد
فرسنگهای کعبه ز دنبال محمل ست

آن شیوه که غارتگر صد قافله جان نیست
در سلسله حسن تو اش نام و نشان نیست

بی لطفیت از ترک ستم گشت یقینم
این تلخی جان داد که از زهر گمان نیست

در دور جهان دست شهید از محبت
دستیست که گیرنده دامان و عنان نیست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دل صاحب دردیست که در حالت شیون
باده خراشیده دل ما تهیان نیست

زنار مخشر گریه سبیلی لعل عنبر وشد
آن گوهر نایاب که در هیچ دکان نیست

نومید مشو عرفی و افگنده عنان باش
هر چند که از کعبه مقصود نشان نیست

امید صلح از آن با شکیب ایوبست
که دشمن آشتی انگیز و دوست محجوبست

همین عطیه بهر حال خوش دلم دارد
که هر چه رفت بعنوان خیر محسوبست

تهی بساطی این عهد بین که بی من و تو
زمانه ناز کش و آفتاب محجوبست

نسیم پیرهن از هوش میبرد ورنه
سرود نیل ز کنعان دو گام یعقوبست

خبر نیافته عرفی ز طبع نازک دوست
زبان بکش قلم اینجانه جای مکتوبست

گر دل عنان فرصت از آغاز میگرفت
کام ابد ز طالع ناساز میگرفت

گر سایه همای سعادت نمی گذاشت
کبک دری ز چنگل شهباز میگرفت

گر در کمین وسوسه هشیاری کس ست
جاسوس طبع خانه برانداز میگرفت

گر در فریب گاه سلامت نمی غنود
صد دزد خانگی بدر راز میگرفت

گر پیمانه عشر ور لبالب نمی کشید
گر ساغرے ز مردم طناز میگرفت

گر میگذاشت غمزه ساقی بدست صبر
از دست او پیاله بصد ناز میگرفت

یک جام بی تبسمی اکنون نمیدهد
مشتے که زهر چشم ز من باز میگرفت

عرفی ز پا فتاده همین بود در جهان
مرغی که کام خویش ز پرواز میگرفت

برو بهیچ که فکر فراغ من غلطست
غلط مکن که علاج دماغ من غلطست

نشان پای من آوارگی بجست نیافت
بدشت گم شد گیها سراغ من غلطست

ز استخوان همان باغ دوست معمورست
ترانه گله آلود زاغ من غلطست

نه عندلیب چمن زارم از بهشت مگو
ز گلخن آمده ام گشت باغ من غلطست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

کنونکه لذتِ الماس از نمک رو تافت — کرشمه سنجیِ مرهم بداغ من غلط ست
حلاوتی که توان یافتن بخون جگر — شکستن نمکش در دماغ من غلط ست
مناز بر اثر نور و عظامن عرفی — که پیروی بفروغ چراغ من غلط ست

گر نوش وفا قحط بود نیش کفافست — امروز که مرهم نبود ریش کفافست
گر سلطنت دنیا و دین جمع نکردیم — پیشانی گشاده و دل درویش کفافست
ای سلسله جنبان ستم چرخ بجستند — پیرانه ستم گر نکند خویش کفافست
آنرا که در گنج سعادت بگشایند — تشویش ستمهای کم و بیش کفافست
در منجلهٔ عشق سر انگشت فسون بر — گر شهد میسر نشود نیش کفافست
عرفی بره تجربه زین پس بنشیند — محنت زده را واقعهٔ پیش کفافست

مدار صحبتِ ما بر حدیث زیر لبی ست — که اهل هوش عوام اند و گفتگو عربیست
قبول خاطر معشوق شرط دیدار ست — بحکم شوق تماشا مکن که بی ادبیست
نکاح دختر رز بود دوش با عرفی — هنوز قاضی شهرش نشسته در طلبیست

تا چشم عشوه ساز تو مهمان فتنه است — شیرین تبسمت نمکِ خوان فتنه است
یارب چه فتنهٔ که بعهدِ تو روزگار — در گوشهٔ نشسته و حیران فتنه است
ناز آفت و کرشمه بلا عشوه دل فریب — یاران حذر کنید که طوفان فتنه است
از فتنهٔ غمش بکه نالم که چون مدام — دیوان شاه حسن و در ایوان فتنه است
گل گل فتاده بر تو رویت در انجمن — این بزم عیش نیست گلستان فتنه است
اسباب دلبری همه حسنش به فتنه داد — در عهد حسن او که بسامان فتنه است
چون راز فتنه فاش نگردد که چشم او — در خواب همسرش بگریبانِ فتنه است
عرفی چگونه حفظ دل خود کند که باز — چشم کرشمه ساز تو دربان فتنه است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

در محبت درد اگر بیحد دوا بسیار هست / ریش اگر ناسور شد الماس در بازار هست
گر ز لطفم نا امید امیدوارم در عتاب / گر ندارم سبحه بر کف بر میان زنار هست
شستن لوح گنه دستور ابر رحمت است / ورنه سیل اشک عذر و آب استغفار هست
ای طبیب بیکسی احسان که در شهر امید / نیست درمانی و در هر گام صد بیمار هست
درس معنی را کس اوراق کس در کار نیست / دیده بگشا کین رقم بر هر در و دیوار هست
معنی زنار بستن گر مقید بودنست / در درون خرقهٔ روح الامین زنار هست
نیست غم گر یاسمین و سنبلم در باغ نیست / تا بر غیبت بشکنم در دیده و دل خار هست
عرض جنت کم ده ای رضوان که در بستان عشق / میوهٔ تلخ و گل پژمرده در کار هست

گر دلم بشکست و خونم تلخ عرفی باک نیست
دیده زهر آشنا و گریهٔ بسیار هست

زخم کاوی دان برد الماس تشبیه کار کیست / رسم غمخواری نکو میداند این غمخوار کیست
مشتری بودن نه حد ماست در بازار دوست / چشم بستن از متاع آخر همین بازار کیست
این وصال جاودان وین لطف روز افزون ولا / سنجم بر دیده لیک از گریهٔ بسیار کیست
طعنه بر آرایش [illegible] و پیمان ما مزن / چون نه آگه که ناقوس که زنار کیست
لب بدندان دست در زنجیر دارد مسیح / گفته ای همنشین گویا که این بیمار کیست

از شهیدان کوچهای قدسیان عرفی پر است
زهره داری بگو کز غمزه خونخوار کیست

وای که مستانه یار جعد پریشان شکست / ساغر لبریز کفر بر سر ایمان شکست
چون گل رخسار از آتش می برفروخت / شمع شبستان گداخت رنگ گلستان شکست
چون بازل حسن دست خوان ملاحت کشید / در دهن زخم ما عشق نمکدان شکست
بسکه بعالم نماند عافیت از عشق تو / همت آزادگان قدر شهیدان شکست
چاشنی داغ دل روزی هر کام نیست / ورنه لب نان عشق گبر و مسلمان شکست
همت عرفی بزم خوان محبت کشید / ذوق نعیم بهشت دستهٔ دندان شکست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ناله ام پرورش آموز نهال اثرست — در بهارت بنمایم که سراپا ثمرست
ناله در سینهٔ من یکنفس آرامش نیست — در دل خویش اثر کرده چه کامل اثرست
رهبر بادیهٔ عشق ترا در هر گام — نیستی پیشتر و همرهِ ابد بر اثرست
شرم دار ای نمک این زخم فریبی بگذار — که دل و چشم من انباشتهٔ نیشترست
گرد بازارچهٔ عشق بگردم که درو — عافیت سینه فروشست و بلا دشنه گرست
عشق را سینهٔ سنگ و دل گرمست ضرور — حسن نقشیست که هر لوحی ازان بهره ورست

وله

منم که از غم محرومیم جدائی نیست — میانهٔ من و امید آشنائی نیست
من و بهشت محبت که آب کوثر او — بغیر خون دل و زهر بینوائی نیست
ازان بدرد دگر هر زمان گرفتارم — که شیوه های ترا باهم آشنائی نیست
بیا که حسن بطورِ دل ست شعله فروز — مرا بوادی ایمن که روشنائی نیست
غبار تنگدلی بر جهان نشسته چنانکه — بهیچ گوشه از بهر دل گشائی نیست
سوال نیک و بد از ما نمی کنند بحشر — گناه اهل محبت بجز رهائی نیست

ز عشق و حالت عرفی سوال کردم گفت
هنر بسیست کسی را که بیوفائی نیست

وله

بیدلی کو تا ازو پرسم دل آواره چیست — از مزاج دل تفاوت تا بسنگِ خاره چیست
عهد پیش از خاطرم شد عشق گویا بنگرم — بیوفائی های بخت و شوخی سیاره چیست
چارهٔ آخر ضرورست از پیِ تحصیل درد — من ندانم هر که میداند بگوید چاره چیست
آنکه میسوزد نزاکت نام مرهم از تنش — کی شناسد شکر زخم غمزهٔ خونخواره چیست
آنکه چین استغنا را برابر میکند — چون برآید ذوق چاک دامن صد پاره چیست

عرفی اینها با که گوئی عشق می بازد ز تو
زود خواهی گفت کاین بیهوده گفتار چیست

CC-0 Kashmir Research Institute, Digitized by eGangotri

تا روی دلفروز تو بستان آتش ست
دل مرغ نغمه سنج گلستان آتش ست

یارب چه آتشی تو که چندین هزار داغ
از شعلهٔ جمال تو در جان آتش ست

گرم ست حیرتیم ز روی تو دور نیست
آتش پرست والهٔ و حیران آتش ست

افسرده را نصیب نباشد دل کباب
آن یابد این نواله که مهمان آتش ست

ای طایر بهشت ز باغ دلم حذر
کین لاله زار داغ گلستان آتش ست

خون شهید عشق جهان را فرو گرفت
کشتی مساز نوح که طوفان آتش ست

مستم به محفلی که درو آتش جحیم
یک جرعه ز ساغر مستان آتش ست

افتاد دامن دل عرفی بدست عشق
یعنی که دست شعله بدامان آتش ست

زخم از دهان تیغ ربودن نزاع ماست
تسلیم کشتن و به طپیدن سماع ماست

در پیشگاه دیر و حرم هر کجا که هست
دین شکسته و دل پر خون متاع ماست

صد فوج ناز و عشوه بمیدان طلب که ما
جنگ ستیزهٔ تو و عجز شجاع ماست

چون راحت آیدت بسلام رفیق درد
آغوش بر کشای که وقت وداع ماست

عرفی نوای مرغ تو در هیچ باغ نیست
این نغمه خاصهٔ چمن اختراع ماست

عشق ناوک ریز و یکمویم تهی از یار نیست
باورم باید که هر موی ز یار افگار نیست

برهمن چون بست زنارم مغان گفتند حیف
کاین زبان در کافرستان عرب زنار نیست

ای تراوش می بجام و جام می آید بلب
نیست باکی گر نه بزم عشق کس هشیار نیست

شرمسار از همت عشقم که در هنگام نزع
اضطراب جان سپردن مانع دیدار نیست

با سر هر موی تو هر صنف را صد دعوی است
گرچه یکمو از کسی طبع تو منت وار نیست

انتظار نوبهار از تنگ چشمیهای ماست
صد تماشا هست در گلخن که در گلزار نیست

سوزن عیسی بیفگن رشتهٔ مریم بسوز
خلوتی عشقست هان آلوده گان را بار نیست

هان ره عشقست و کج رفتن ندارد بازگشت
جرم را اینجا عقوبت هست و استغفار نیست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

هر سر موم کلیمے لن ترانی بشنواست ... باز گو یکشای لب کانیجا ادب درکار نیست

هیروی با غیر و میگوئی بیا عرفی تو هم
لطف فرمودی برو کس پای رفتار نیست

دو عالم سوختن نیرنگ عشق ست ... شهادت ابتدای جنگ عشق ست
هر ان گرد بلا کز دهر خیزد ... دلیل شوخی شبرنگ عشق ست
کجا پژمرده گردد غنچهٔ شوق ... که یکسر آب عشق و رنگ عشق ست
دماغ آشفته داریم و دل نام ... که سرتا پای صلح و جنگ عشق ست

مگس را رفعتے پروانگے سوخت
وگرنه مثل عرفی ننگ عشق ست

گذشت در بن جا خبر ببین چه حال گذشت ... که شاهباز یکیک شکسته بال گذشت
زغمگساریم ای دوستان بیاسائید ... که درد ها ز فسون کارها ز حال گذشت
ملال عالمیان دمبدم دگرگونست ... منم که مدت عمرم بیک ملال گذشت
همین بس ست دلیل بقای عالم عشق ... که یکشب غم او در هزار سال گذشت

بباغ طبع تو عرفی که صید تازگیست
بران نسیم که بگذشت بر نهال گذشت

غمگساری در لباس دشمنی محبوبی ست ... خشم و ناز آرایش بیرون و بزم خوبی ست
گر بسختے در من ظاهر شود کین اضطراب ... هم ترازوی متاع طاقت ایوبی ست
از هوس آزادم اما آنچه دل را میگزد ... اشتیاق یوسفی و گریهٔ یعقوبی ست
سدرهٔ آب و گلم پژمرده میگردد ولی ... در نهادم شعله را نشو و نمای طوبی ست

شرح درد ما نباشد گفتن ای عرفی خموش
زحمت قاصد مده کین داستان مکتولی ست

با مهر و با محبت و با آرزوی دوست ... با ما کسے چگونه توان جست و جوی دوست
بر سنگ زد پیاله ... [illegible] بسوی دوست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ای کفر و دین حلال کنندم که می‌برم
اینک ز دیر و کعبه سلامی بکوی دوست

رنج تسبیح و سعی اجل سودمند نیست
ما ئیم وصد مشام امیدی ببوی دوست

سازد ببرگ لاله بدل برگ یاسمن
تشویش این نگاه ببینا و روی دوست

عرفی شکایت از ستم بی سبب مکن
چندین خوشست ساختنی هم بخوی دوست

از تو کس زمزمهٔ مهر و وفا نشنیدست
بلکه گوش تو همین زمزمها نشنیدست

باورم نیست که همسایهٔ حسنت و هنوز
چیست دل بردن آن غمزه حیا نشنیدست

جذبهٔ شوق نسیم تو رساند بمشام
ورنه کس بوی تو از باد صبا نشنیدست

غم دل آتش دل سوختگان ست فغان
که طرب آمده آوازهٔ ما نشنیدست

عزمم بین که برآرندهٔ حاجات هنوز
از لبم نام تو هنگام دعا نشنیدست

بدگمان گر شده باشیم مشو رنجه که کس
مهربان شوخ ستمکاره نما نشنیدست

بردار صومعه و ز دیر مغان چون عرفی
که در آن روضه کسی بوی وفا نشنیدست

گشتند برقع و طوفان حسن عالم سوخت
متاع شادی و غم جمع بود در هم سوخت

که زد بداغ دلم دامن کرشمه که باز
به نیم شعله همه خان و مان مرهم سوخت

فروغ حسن تو در گلشن بهشت افتاد
که برگ لاله ز گل در میان شبنم سوخت

به العطش بگشا لب که خضر وادی عشق
گلوی تشنهٔ آب حیات و زمزم سوخت

جسد آب ساقی خشمم که جام جرعهٔ او
کلیم را کف دست و مسیح را دم سوخت

دلم گذشته نشینان عشق می لرزد
که حسن و گل شوخی بجنبید و عالم سوخت

بلوح مشهد پروانه این رقم دیدم
که آتشی که مرا سوخت خویش را هم سوخت

خوشم که سوخت و کون ار غمت درین خوشتر
که کس بداغ دل عرفی از غمت کم سوخت

یکی سخن نیست که خاموشی ازان بهتر نیست
نیست علمی که فراموشی ازان بهتر نیست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

انبک اصحاب حرم جرعه زنی نزرع و صلاح
کو صلاحی که قدح نوشی ازان بهتر نیست

گرچه از همنفسان جمله وفا مے بینیم
آن وفا کو که جفا کوشی ازان بهتر نیست

هست هشیاری آسوده دلان قابل راز
اینقدر هست که بیهوشی ازان بهتر نیست

گفتیم عیب تو عرفی بچه پوشیم بگو
هر لباسش که تو می پوشی ازان بهتر نیست

صد چشمه زهرانه لب داغ دل ما ریخت
غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت

ساقی چو مے عشق تو میکرد بساغر
هر صاف که آید بایاغ دل ما ریخت

هر گرد ملالے که برفتند ز دلها
عشقت همه بر روی فراغ دل ما ریخت

فریاد که هر دل که بدیوار غم او
بر کوفت سری چون ز دماغ دل ما ریخت

آبے که بنوشید خضر وه که ز مژگان
در بادیهٔ غم بسراغ دل ما ریخت

این گریه که برگشت بدل از در دیده
صد دانهٔ الماس بداغ دل ما ریخت

عرفی جگر افشان نبود نالهٔ هر دل
این برگ ز گلدستهٔ باغ دل ما ریخت

هیچ گه نالهٔ من گوش زد آئینه نیست
وین کمندیست که از بام فلک کوته نیست

آنچنان هست جمالست که شب تا بسحر
مے کشد جام و ز کیفیت می آگه نیست

بر حذر باش که در چه نفتد یوسف دل
کاین زمین اهل مدد را گذری بر چه نیست

هر دم از انجمنے مے شنود بوے تو دل
هر نفس گر بدرے روے نهد گمره نیست

سعی ما لے اثر از طبع وفا دشمن دوست
گر تو دامن بکشے دست کسے کوته نیست

پیش عرفی مده از دست عنان کین صیاد
خویش را ابله نمودست ولی ابله نیست

حیرت ملازم گل رخسارهٔ کیست
دیوانگی نتیجهٔ نظارهٔ کیست

از جام کینه ام جور و دست خونچکان
مے بارد از رخش که ستمگارهٔ کیست

غمخوار نیست هر که بود غمگسار جانے
بیچاره آنکه منتظر چارهٔ کیست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

از خاک کشتگان تو هر گل که میدمد
معلوم میشود که دل پارهٔ کیست

فارغ ز خیرگے نگر در روے آفتاب
این دیده آزموده نظارهٔ کیست

عرفی در آب و آتش اگر میرود و رست
بازش میاورید که آوارهٔ کیست

دل بصد ره میرود اما مرادِ دل یکیست
راه اگر بسیار باشد باش کو منزل یکیست

شوق دیدار است کز هر دل بکامی لب کشاد
عالمی در گفتگوی خواهش سائل یکیست

گر تعلق نیست اسباب جهان مردود نیست
صد هزاران پرده پیش دیدهٔ سائل یکیست

عالمی در جلوهٔ عاشق نه بیند غیر دوست
گر ز مجنون پرسی اندر کاروان محمل یکیست

دوست و دشمن را بخون غلطان کنم عرفی ولی
دوستدارم دشمنی کو راز بان و دل یکیست

ردیف ثاے مثلثه

گلچین عشق شو نخبه دو گذار بحث
تا باغ ذوق را نکند خارزار بحث

انصاف ذوق را طرفِ بحث خویش دار
از خلوت ضمیر بمجلس میار بحث

زان قال را ز انجمن حال رانده اند
کز روے خامشی نشود شرمسار بحث

در بحر علم گرچه سزاوار رهبری است
کشتی شبه را نبرد بر کنار بحث

سیلاب فتنه خانهٔ دین را خراب کرد
از بسکه بر عقیده بود فتنه بار بحث

بیم ست کز مباحثِ عامی شود حکیم
از بس که شبهه مے نهدش در کنار بحث

مے غرور بین که بنوشد مباحثان
مطلب تمام گشت و همان بر قرار بحث

بگذر ز کسب علم که آلوده کرده اند
هر مطلب تمام بچندین هزار بحث

عرفی حریف تیز زبان نیست هان فقیه
بستان پیاله و مکن اندر خمار بحث

ردیف جیم فارسی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

منصور و انا الحق زدن و دار و دگر هیچ — ماییم و لبالب شدن از یار و دگر هیچ
گر راه بسر هم کدهٔ عشق بیابی — الماس بنه بر دل افگار و دگر هیچ
بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ — کاهی و اسی زمجر و می دیدار و دگر هیچ
از کعبه گر این بار برونم بگذارند — ناقوس بدست آرم و زنار و دگر هیچ

عرفی بغلط شهره بزرقست به بینید
صد گل زده بر گوشهٔ دستار و دگر هیچ

ردیف حای حطی

نزدیک لب رسانده شکستیم جام صلح — دشمن غیور بود نبردیم نام صلح
ناکرده صلح چشم نمودی و این سزاست — آنرا که اعتماد کند بر دوام صلح
دیریست کز زیارت ما بهره مند نیست — بت خانهٔ عداوت و بیت الحرام صلح
آنانکه حسن و عشق موافق شناختند — بر جنگ لایزال نهادند نام صلح
وز شوق می طپید و ز بیم تو عمرها — مرغ دلی رمیده نمیگشت رام صلح
ای دور باش غمزه رهم ده که بهر شوق — گیرم ز التفات نهانش پیام صلح

عرفی تمام عمر ستم دید و صبر کرد
هرگز نیافت مرغ تلاشی بدام صلح

ردیف خای معجمه

چنان غم تو بآزار جان ما گستاخ — که باغ تو کند خوی آشنا گستاخ
قبای ناز چو پوشی جدا ز من یاد آر — که می گشاد کسی بند این قبا گستاخ
نهال قد ترا رشک شاخ گل گفتم — بشاخ گل نوزد بعد ازین صبا گستاخ
بعشق ساده رسد محرمی بعقل فضول — کجاست قرب ادب پیشه و کجا گستاخ
ادب ز من طلبد شوخ آشنا که — که از تبسم ادبی شود حیا گستاخ

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ازان سبب در بیگانه کوفت حسن غیور
که با کرشمهٔ او هست آشنا گستاخ

عطای دوست شرابی و بدگران آمد
گناه پیشه بهنگامه جز اگستاخ

دران مقام که از ناز حسن دلگیر است
ازین بتر بس که بیگانه ورا گستاخ

نیافت ره بحریم یگانگی عرفی
که همتش بادب بود و مدعا گستاخ

ردیف دال مهمله

در ازل رفتم بسیر کعبه و یاری نبود
آمدم در دیر راهب بود و بیکاری نبود

کفر و دین و کعبه و دیر از ازل بود لیک
صلح و جنگی بر سر تسبیح و زناری نبود

عرسیک وحی مثل بودند طاعت پیشگان
از مصلای ریا بر دوش کس باری نبود

سیر کوی زاهدان کردم بها دیدم بسی
هیچ سر رابی کوئیش سنگی و دیواری نبود

باز کردم دیده را از دیده بر باغ مجاز
مشت زاغی آشنایان بود جز خاری نبود

در تماشاگاه حسن اهل نظر بودند جمع
دیده ها بکشوده و محروم دیداری نبود

بر سر خم رفتم در اهل خرابات مغان
اولین جوش خم می بود و هشیاری نبود

از لب هر ذره ام خون انا الحق میچکد
طعنهٔ نامحرم و اندیشهٔ داری نبود

عشق بود اما دل خود میگزید جان خویش
بود بیماری و گر مجنون بیماری نبود

عشق اگر غم داد جان و دل ستد عیبی مکن
تیغ اول بود و آشوب خریداری نبود

هیچ لذت در شدم در ریشهٔ دلهای ریش
راست گویم خون دل بود دست خونخواری نبود

داستان هستی عرفی و دعویهای او
این زبان گویا بر آمد در ازل یاری نبود

عشق اگر مرد است مرد تاب دیدار آورد
ورنه چون موسی بسی آورد لبیار آورد

تا فریدا بلها زاد در متاع روی دست
آسمان پیش از تو یوسف را ببازار آورد

بس که زخم غمزه خوردم زمین مشهدم
خرمن خنجه بجای بوتهٔ خار آورد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

کافری دان عشق را کز شغل من گر وا رهد / گردن روح القدس در قید زنار آورد
مگذر از دار الشفای عشق کز بهر علاج / هر نفس آید مسیح آنجا و بیمار آورد
مو بمویم دوست شد در سم که استیلای عشق / یک انا الحق گوی دیگر بر سر دار آورد
اینکه عرفی را مسلمان خوانده او را بکاو / تا ز کفرآباد دل تهلیلے پندار آورد

ذوق در خاک طپیدن اگر از دل برود / تا ابد کشتهٔ زار از پی قاتل برود
بوداعی که مرا می برد ای دل بگذار / که بمیرم من و جان از پی محمل برود
بحر عشق است و بهر گام هزاران گرداب / این نه بحریست کز و کشته بساحل برود
گر بمیرم بنما چهره بمن روز وصال / حسرت روی تو حیف است که از دل برود
چارهٔ کار بتدبیر نیاید هیهات / کور سوی که بر جادوی بابل برود
آید انگشت گزان روز جزا در محشر / آنکه ابله بجهان آید و عاقل برود
تا بزانو گل از گریه فرو شد عرفی / ور چنین گریه کند تا سر و در گل برود

خوش آن محفل که از می گر سرایم رو بسوزاند / بهر جانب که شاهم داغ در پهلو بسوزاند
میاور باغ با رضوان که نخل آرای این گلشن / بهر جانب که رو آرد نسیمش رو بسوزاند
لبم گر با ترنم آشنا گردد درین معنی / صد آتشخانه از یک نعرهٔ یا هو بسوزاند
ز بهر عافیت زانو بزن جانے که از گرمی / سر شوریدهٔ من عشق را زانو بسوزاند
اگر بگدازم نفس در دل نگه دارم ز بهر مویم / جهد برقی که چندین خانه از هر سو بسوزاند
چنان بانگ وجد عرفی بسر کرد ایس دن / مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

ز زخمم گر بنالم مسیحا از پی آید / که میداند بر بیمار از جان سیری آید
خرد هم جوش عشق آمد میدان ده چه فلک است این / که روباه غرور همعنان با شیری آید
شهنشاهی بیک نعره عرفی در گلزار آید / خبر [illegible] آید

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

نمکسائی کن ای عشق از برای زخم بیدردان
که زخم با نمک سود از دم شمشیر می آید

ستم آن هست عرفی کز لب شیون طراز من
ترنم زود میخیزد تبسم دیر می آید

بندهٔ دل شوم که او خون فراغ میخورد
خدمت درد می کند نعمت داغ میخورد

طوبی و خلد عافیت می نخرم بهشت خس
زانکه تذرو این چمن طعمهٔ زاغ میخورد

از چمنی که می برد نعمت برگزیده را
آنکه وظیفهٔ ثمر از همه باغ میخورد

بی ادبست موسیم ره به ره نه بطور خود
کو لب شعله میگزد شمع و چراغ میخورد

این چمن محبت است الحذر ای بهشتیان
بوی گل بهشت را مغز دماغ میخورد

عرفی تشنه را ز من مژده که گر نه ایستد
آب حیات از کف خضر سراغ میخورد

حرم پویان دری را می پرستند
فقیهان دفتری را می پرستند

گروهی زشت خویند اهل دانش
که زیب و زیوری را می پرستند

ازان دعوی شیخ و برهمن ماند
که هر یک داوری را می پرستند

بر افگن پرده تا معلوم گردد
که یاران دیگری را می پرستند

عجب داریم ما از اهل عصیان
که دامان تری را می پرستند

بعزت کن که عشاق مجازی
ز ما خود خوشتری را می پرستند

ز اهل درد شو عرفی که این جمع
گرامی گوهری را می پرستند

چون عشق بت ز کعبه بدیرم حواله کرد
تسبیح شکر گو شد و ناقوس ناله کرد

بتستان دیر نهادیم روی گرم
هر ذره صد معامله با روی لاله کرد

آب حیات چون طلبد کس که بخت ما
این زهر هم بخون جگر در پیاله کرد

مجموعه ساز عشق الم نامه مرا
تا خوانده دیر خاتمه صد رساله کرد

سعی که یافت رفو چاک کشت خلیل
امروز عشق بعرفی حواله کرد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

مرا در دلیست گزار وی راحت نیش میگردد — فلک بیهوده بر گرد دکان خویش میگردد

ببین کز نشتر مژگان او بختم چو پیش آورد — که موی بستر سنجاب بر من نیش میگردد

بنوعی دیده ام از گریهٔ بسیار نازک شد — که گر بر لالهٔ ریحان کشایم ریش میگردد

دل گم گشته گو تا دگر در سینه باز آمد — که چون صفهای مورم درد و غم در پیش میگردد

فلک چندان تنک مایه است تا این گرم بازاری — که یک جو عافیت گر بخشدم دل ریش میگردد

ندانم عرفی این غم دوستی را از کجا دارد — که از دنبالهٔ غمهای بیش از بیش میگردد

غمم بجوش آمد بگو چون توبه اکنون بشکنند — توبه کز بی شرابی کرده ام چون بشکنند

در چمن هرگز نگرد آن سرو قامت جلوه — گر خجالت باغبان صد نخل موزون بشکنند

بر دهانش زن کر از دنام همت بر زبان — تشنه گو جام جم به فرق جیحون بشکنند

گر دهم جا بعشاق از شراب شوق دوست — بهر لیلی گر بیاید زنگ مجنون بشکنند

در بیان شعر عرفی وقت آن خوش گرفتند — لفظ را بر لب به پیچیدشان مضمون بشکنند

در دکیشان همه ناموس کس کیش همند — غمگسار هم و ناسور کن نیش همند

صبح تا شام گدای هم و شب تا به سحر — شکر دریوزه گذار دل درویش همند

زان بصورت بشتابند و آمیزش هم — که به جنلو نگه معنی همه در پیش همند

دست زین جمع پریشان نجابی کا ایشان — همه بیگانه خویشند و بی خویش همند

کفر و دین را ببر از یاد که این فتنه گران — در بدآموزی ما مصلحت اندیش همند

عرفی این نکته بمجموعهٔ احباب نویس — که محبان وفا تازه کن ریش همند

نخورم رحم دران کوچه که مرهم باشد — نشوم کشته دران شهر که ماتم باشد

خجل آن کشته که چون تیغ کشد غمزهٔ دوست — احتیاجش بدم عیسی مریم باشد

گفت و گوهای حکیمانه نیاید عشق — واگذارید که این نکته مسلم باشد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

عقل را کرده‌ام از مغلطه خاموش بلی ‌‌ ‌‌— خرقه بی او پالنست که لازم باشد

عرفی از گریه نیاساید طوفان برخیز
هم وی نیست که او را غم عالم باشد

تشنه‌ام رطل گران خواهم گزید — آتش آتش‌نشان خواهم گزید

چیست از عرض متاع غود دهر — انتقامش ابلهان خواهم گزید

گر بخون خوردن دهندم اختیار — آنچه بستانم از آن خواهم گزید

نفس اگر یوسف شود نیکو بود — خون گنج شایگان خواهم گزید

گفته بودم چون بدین ورشه شوم — گرگ را یوسف بجان خواهم گزید

آنچه بگزینم به گیتی ند از زمن — برتر از ملک کیان خواهم گزید

این ندانستم که از بخت زبون
آنچه عرفی خواهد آن خواهم گزید

هجران شب تار ما ندارد — غم عقدهٔ کار ما ندارد

تا جان بهوای گل فشانیم — گل میل کنار ما ندارد

گر عزم سفر کند خوشش باد — جان طاقت بار ما ندارد

فردوس شراب دارد اما — پیمانه گسار ما ندارد

ساقی می ناب دارد اما — در خورد خمار ما ندارد

هر کس که رهین حرف و صوتست — پیغام نگار ما ندارد

از بس که رمیده‌ایم و ترسان — غم ذوق شکار ما ندارد

عرفی نه ز دوست دشمنانست
اما غم کار ما ندارد *

کو فنا تا زخمها شمشیر بر مرهم نهند — بیخودی و هوشمندی سر بپای هم نهند

عمر فرصت کوته است و دست یغمای دراز — تنگ چشمان را بگو تا برگ عشرت کم نهند

گو فنا دم دور ده گردی بر دل آسودگان — تهمت بیداری صد شور از ماتم نهند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

اشک ریزان ترا نازم که از لخت جگر
یک چمن گل در کنار قطرهٔ شبنم نهند

رحمتش در فعل دارو خانه را خندان کنند
زخمها را تا بیاک جا مرهم نهند

اهل دل عرفی اگر باشند فرمان طرب
قصر شادی را بنا هم در زمین غم نهند

در چمن حور وشان انجمنی ساخته اند
چشم بد دور بهشتی چمنی ساخته اند

نشنید دل این طائفه در قصر بهشت
که بمعمورهٔ دلها وطنی ساخته اند

چون بسنجید نفرها دم را با مجنون
که بیازیچه هر یک سخنی ساخته اند

اے برهمن بنگر معبد صوفی دریا
کین طرف دیر بت و برهمنی ساخته اند

دل شهید غم او بود که از شهر وجود
آمد آواره که جاے وطنی ساخته اند

حله ها سوخته اند اهل بهشت از غیرت
تا شهیدان تو گلگون کفنی ساخته اند

تیر آن غمزه حلال ست ولے جمعے را
که ز دل جامه و از جان بدنی ساخته اند

لذت شعر تو عرفی همه عالم گفت
که ترا نائل شیرین دهنی ساخته اند

دل ما را افسون جادوی بابل نبرد
هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد

کے کسے رنگ وفا میطلبد ورنه بحشر
دست ما آب رخ دامن قاتل نبرد

بیخودے راه نماید بتو مجنون ترا
هرگز از بانگ جرس راه به محمل نبرد

بحر غم جمله کنار ست که از خود گذرے
زورق اهل فنا منت ساحل نبرد

هر که اندیشهٔ او چشمهٔ کوثر نشود
پے شیرینی آن شکل شمائل نبرد

دم شمشیر بود رهگذر عشق ولے
هر که این ره نرود پے بدر دل نبرد

عازم هیچ غم آباد نگردد غم دوست
که مراد وست در آغوش حمائل نبرد

همه عدلست چرا برمن عاقل دگرے
عقل کل راه باین نکتهٔ مشکل نبرد

سینه خالی مکن از درد که مرد ره عشق
که سبکبار شود بار بمنزل نبرد

عرفی آن شمع در آورده بمحفل کورا
خجلت جلوهٔ خورشید بمحفل نبرد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ما کسے را نشناسیم که غم نشناسد ۔ هست بیگانه مرا آنکه الم نشناسد
من و آن غمزه که چون تیغ برآرد ز میان ۔ طائر بتکده و مرغ حرم نشناسد
شرم باد از صنمے برهمنے را که اگر ۔ در حرم دیده گشاید بصنم نشناسد
یارب آنکس که کند تہمت شادی بر من ۔ تا ابد کام دلش لذت غم نشناسد
با شهیدان شهادت که غم راز لبم ۔ زخم با مرهم و الماس بهم نشناسد
دل عرفی بود آسوده زهر بود نبود ۔ دو جهانی که وجود است عدم نشناسد

مجنون تو هر دم روش تازه نسازد ۔ بدنامیت آرایش آوازه نسازد
اجزاے مروت همه جمع آمده هید ۔ کش تازتو بے بهره ز شیرازه نسازد
نازم بصفای مه کنعان که زلیخا ۔ گر غیرت حورست که بے غازه نسازد
دریاست بیک حوصله رحمت ساقے ۔ در باده زند جام و باندازه نسازد
در بزم وی ای دل مکن افغان کشی آنجا ۔ با نغمه بے شعبه و آوازه نسازد
مرهم به ازان داغ که در حالت بهبود ۔ همسایگے داغ تو آتش تازه نسازد
عرفی بکش این جام بیاسا که نه عیب است ۔ گر تشنه لبی چون توبه خمیازه نسازد

دلبران نی دل بناز عشق غافل میزنند ۔ میکشند از عاقلان صد رنج تا دل میزنند
کشتگان غمزه معشوق در روز جزا ۔ جمله غیرت بر قبول کار قاتل میزنند
نگسلے از کاروان کعبه ای دل گر شتاب ۔ مے گذارندت بخاک عجز محمل میزنند
با سکر و جان کن آمیزش که ماندی چون زنده ۔ بار غم بر دوش دل منزل بمنزل میزنند
گرچه ارباب تعلق وقف طوفانند لیک ۔ رخت اگر کشتی بود کشتے بساحل میزنند
هر کجا شمعے ست روشن میکنند از بهر بزم ۔ شمع جان هرگه که روشن شد ز محفل میزنند
زحمت حجاج دیر از کعبه جویان بدتر است ۔ ره بسطے شود پیر و بباطل میزنند
فتنه شور اهل دل عرفی که او حسن قبول ۔ مرده را جان میدهند و زنده را دل میزنند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

گر در عشق زنی تاب ملامت باید — دل آمادهٔ آشوب قیامت باید
در قبول نظر عشق هزاران شرط است — اول از عافیت رفته ندامت باید
تا بکی شاهد معنی بکشد بند نقاب — عمرها بر در اندیشه اقامت باید
حسن سلمی ز تماشا که همه بوالهوس است — چشمی از دیدن جزوی بسلامت باید
طاقت سایه نداریم چه اندیشه کنیم — پنجه در پنجهٔ خورشید قیامت باید

عرفی از رمز ملامت نشود دعوی عشق
همه صاحب نظرانیم علامت باید

عصمت از لعل لبت گرد هوس میگردد — فتنه مفروش که سیمرغ مگس میگردد
در بهاران همه کس همدم مرغ چمن اند — دل من هم نفس مرغ قفس میگردد
ناله می کشم از درد تو گاهی لیکن — تا بلب میرسد از ضعف نفس میگردد
بندهٔ عشقم و آئین دیارش کانجا — در بدر شعله بدنبالهٔ خس میگردد

از قبول ست نه از حیله که عرفی همه شب
می کشد باده همراه عسس میگردد

اگرچه راه بعیب تو کس عیان نبرد — گمان مبر که بعیب تو کس گمان نبرد
ز مکر نفس حذر کن که هیچ کس حرفی — نیاورد که دو صد گوهر از میان نبرد
ترحمی که به بستر فتاده چشمهٔ خور — چنانکه برگ گلش گر زنند جان نبرد
جهان چهره و فکارا فدا شوم که درد — کسی گمان عداوت بآسمان نبرد

وله

تا بوی نعیم ستم از خوان تو یابند — جانهای شهیدان همه مهمان تو یابند
مهمان تو جمعی و مرا غم که مبادا — سوز دل ریشم ز نمکدان تو یابند
سازند بحشر حرف تیر ملامت — آن دست که کوتاه ز دامان تو یابند
آبی که بود تشنگی افزای مسیحا — زهریست که در کام شهیدان تو یابند
ای رفته بمصر از پی فرزند بکنعان — هشدار که او را ز گریبان تو یابند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بجان دو جهان را چو دمِ حشر بجویند
یک یک ز سر نشتر پیکان تو یابند

معراج ملائک بجز این نیست که در عشق
پروانگیِ شمع شبستان تو یابند

عرفی چه بود ناز و تنعیم تو که دائم
ماتم زدگان را همه جهان تو یابند

این صف حسن و محبت ز بهم اندوخته اند
این دو شمع است که از یکدگر افروخته اند

عشوه و ناز و تغافل که ترا داد از تو
شیوه ها را همه گویی ز هم آموخته اند

یا فرو رفته هجر و غم بی پایانیم
جامهٔ ما نه باندازهٔ ما دوخته اند

رفع لب تشنگی از شعله نکرد است کسی
مگر آن جمع که از آتش دل سوخته اند

بندگان تو که در عشق خداوندانند
دو جهان را بتمنای تو بفروخته اند

عرفی آنانکه ز تحقیق مسائل مست اند
خون هم خورده از آن چهره برافروخته اند

فتادگان سر خود را بخاک ما بخشند
بجان خرند شهادت که خون بها بخشند

خدا گواست که گر جرم ما همین عشق است
گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند

مریض عشق بزنجیر بند نتوان کرد
دران دیار که بیمار را شفا بخشند

نظر ز ننگ بدزدد گدای کوچهٔ عشق
ازان متاع که در سایهٔ هما بخشند

ز روز حشر چه غم گر جزا بود ترسم
که عذر ما نپذیرند و جرم ما بخشند

چه مایه شکر گذارت کنیم اگر ز ما و
خطای ما به زبردستیِ قضا بخشند

دعای بی اثری دارم و هزاران جرم
مگر مرا به تهی دستیِ دعا بخشند

چه خواهی ای ملک از اهل دل شکنجه بس است
عطیها که پذیرفته اند وا بخشند

نخست گوهر خویش آیدش محبت اگر
کلید گنج گدائی بپادشا بخشند

ببضاعتی بکف آور که ترسمت فردا
بخوی فشاندن پیشانی جها بخشند

باهل فیض نشین در حریم گلشن عشق
که گر نسیم صبا خوش کنی صبا بخشند

بگاه عفو گناه از پی رعایت دل
جزای خویش دهندت ز شرم ما بخشند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

امید هست که بیگانگی عرفی را
بدوستی سخنهای آشنا بخشند

عزت گیتی اگر صحبت یوسف باشد
نپذیری مگرت میل تاسف باشد

حسدت بر سر امروز بآن می ماند
که یکی ز اهل نظر دشمن یوسف باشد

عالم شهره بعلم آفت دین شد چه بلاست
غلط اندیش که طبعش بتصرف باشد

اینهمه عالم و آدم که ز سعی عشق ست
گر بعاشق نهد این نام تکلف باشد

نکته هرچند نگوییم ز حقیقت عرفی
لیک وقتیکه ترا ذوق تصوف باشد

خوبان چو بهم گرمی بازار فروشند
باهم بنشینند و خریدار فروشند

ما نامه و قاصد نشناسیم و نه بینیم
ارباب نظر دیده بدیدار فروشند

حیران شدگان تو بخورشید قیامت
آسودگی سایهٔ دیوار فروشند

با معتکف گوشهٔ تنهائی خویشیم
آن کعبه روانند که رفتار فروشند

روشن بکن ای مه شب دیجور که عشاق
اندوه دل خود بشب تار فروشند

مسکن بقفس تا که تدروان چمن گرد
پرواز بمرغان گرفتار فروشند

با آنکه تعین ست که در گلشن فردوس
صد گل بتهی دستی هر خار فروشند

زین دست تهی در غلط افتم که مبادا
قفل در و خار سر دیوار فروشند

عرفی تو گهر جمع کن امروز که این جنس
بسیار خرند آخر و بسیار فروشند

دلے چو مشعل حسن تو فرد میخیزد
که چون فغان من از مغز درد میخیزد

نه مرد بادهٔ عشقی و گرنه در طلبت
فغان ز جوش خم لاجورد میخیزد

مبین بعجز زلیخا مصاف عشق ست این
که گرد فتنه ز بنیاد مرد میخیزد

به بزم کعبه روان کم نشین کز آن مجمع
همیشه مردم بیهوده گرد میخیزد

اگر فسانه شمارد [illegible]
تو گوش دار که از روی درد میخیزد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

شهید مضطرب خاک شد مگر بره است
که بی نسیم ز راه تو گرد می خیزد

ترانه بشنو که هزار نغمه طراز
یکی چو عرفی دستان نورد میخیزد

هنوز خسته دلم راه بر عدم میزد
که با گلوی خراشیده بانگ غم میزد

قضا هنوز نیفگنده بود طرح کنشت
که کوس بی ادبی بر در صنم میزد

هنوز حسن نگاری ندیده بود صلاح
که ترک غمزه بدل ناوک صنم میزد

هنوز سایه نشین آفتاب حسن ز زلف
گرفته دست بران زلف خم بخم میزد

بجان دوست که فصاد غمزه نیش نداشت
که آتش از رگ بیماریم علم میزد

بکعبه آمده عرفی ز کفر دور نمود
باین نشانه که ناقوس در حرم میزد

سراپای وجودم در محبت حال دل دارد
ز ذوق درد بیرونم درون مستقبل دارد

فغان از جلوه حسنی که دلهای شهید از او
ز تنگ آرمیدنهای حیرانی خجل دارد

گل امید ما را آفت پژمردگی نبود
که باغ آرزوی ما هوای معتدل دارد

بعهد حسن او گاه تبسم بشکنی از دلها
که گوئی مرده صد ساله در سینه دل دارد

یکی صد شد عذاب اهل عصیان کز لحد عرفی
ز خون گرم دل سیلی بدوزخ متصل دارد

گر باد شوم بر تو وزیدن نگذارند
ور حسن شوم روی تو دیدن نگذارند

تا سر زده شادی بدلم سوخته عشقت
این سبزه ازین خاک دمیدن نگذارند

این رسم قدیمیست که در گلشن مقصود
بر خاک بریزد گل و چیدن نگذارند

گر شربت وگر زهر بلب چون رسد این جام
باید همه نوشند چشیدن نگذارند

از تربیت آب و هوا در چمن عشق
نخلی که شود خشک بریدن نگذارند

ما معتکف کعبه نشینیم که در وی
بیهوده بهر کوچه دویدن نگذارند

پیداست ازان حسن نظربازی عرفی
کین بلبل ازان باغ پریدن نگذارند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گر ازین دل کز گریبانی غم سر بر نزد — صد مصیبت رفت و دست شیونی بر سر نزد
با وجودی آنکه زهری بیغمی نوشیده ام — زهر خندی بر فراغ عافیت پر در نزد
با چنین غوغا که در این بزم شور انگیز بود — شیشه نشکست و سنگی بر سر ساغر نزد
در چنین بزمی که یک پروانه دار و صد چراغ — با همه پروانگی گرد چراغی پر نزد

وقت عرفی خوش که نگشودند چون در بر رخش
بر در نگشوده ساکن شد در دیگر نزد

گره در کام دل از بخت زبون نگشاید — گره از رشته ما سحر و فسون نگشاید
سینه بر تیغ مزن یک نگه از دوست طلب — که ز هر موی تو صد چشمه خون نگشاید
آنکه میگفت منم کار فرو بسته کشای — اینک آورده ام این عقده کنون نگشاید
چشم بر ناوک آنیم که آهوی حرم — بگمان آید و بر صید زبون نگشاید
جای آنست که گر صبر کنم با این درد — که به طعنم لب ارباب سکون نگشاید
تو چه در سینه نمی گنجد و لبها بسته — لب این طائفه از زمزمه چون نگشاید
آشکارا اگرم تیغ زند غیرت عشق — از برون پرده نه بندد ز درون نگشاید
بنمایم بتو دلهای ملامت دربند — هرگز این سلسله غالیه گون نگشاید

عرفی آمد دگر ای همنفسان کز غم و درد
بر دل ما در آشوب و جنون نگشاید

آن دل که بهجر تو ز آرام بر آید — زووش مصیبت زدگی نام بر آید
پر زهر دهد ساغر و شیرین نکند لب — آن حوصله ام کو که با این جام بر آید
آتش بغم جان بگرفتست که از تن — تا حشر اجل گر کند ابرام بر آید
گر زلف تو در صومعه زنار فشاند — آوازه کفر از دل اسلام بر آید
مشکل که شود نغمه کشا در چمن خلد — مرغی که به پژمردگی دام بر آید
مارا که برد نام ستم زم تو که از ما — در مجمع ماتم زدگان نام بر آید
آن سوختگانیم که گر آتش دوزخ — نجند بداغ دل ما خام بر آید

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

زان با تو نگوییم به عرفی که مبادا
نامش بزبان تو بدشنام برآید

چند بی بهره شود دیده گریانی چند
زلف جمع آر که جمعند پریشانی چند

گلرخان محنت نایاب بیابند مگر
یکنفس چاک به بینند گریبانی چند

آنکه آماده کنند پردهٔ ما کرده گناه
کے در و پردهٔ از کرده پشیمانی چند

کبریائی تو برانم که نیارد بنظر
مستے آلودهٔ آلایش دامانی چند

عرفی افسانهٔ ما گوش کنان حلقه زدند
خوان بیارای که جمع آمده مهمانی چند

زبوی باده دلم آب و رنگ میگیرد
ز نام توبه ام آئینه زنگ میگیرد

زمحتسب مکن اندیشه زود باده بیار
که او گناه بر اهل درنگ میگیرد

دلم ز کوے خرابات دور کرده هنوز
خبر ز کوچهٔ ناموس و ننگ میگیرد

بملک هستے مارو نهاده سلطانے
که ما بصلح دهیم او به جنگ میگیرد

هلاک جوهر شمشیر ناز خوبانیم
که تار زخم جدا گشته زنگ میگیرد

هجوم عشوهٔ یار است بر دل عرفی
سپاه کیست که شهر فرنگ میگیرد

تا کی از لب گهر آن مست تکلم ریزد
این نمک چند بریش دل مردم ریزد

طرفه حالیست که دارد اثر زهر ستم
جرعهٔ لطف که در جام ترحم ریزد

مردم از درد سر و صاف نشد کو ساقی
کز من این جرعه بگیرد و بسر خم ریزد

همه ماتم زدگانیم و برین هست گواه
مشت خاکی که صبا بر سر مردم ریزد

وای بر من که غیوری ز کفم دل بربود
که گرش دست دهد خون به تبسم ریزد

عرفی این غمزه بلائیست که در روز جزا
نشتری بر دل ارباب تظلم ریزد

آن مست ناز کز نگهش [illegible] فرو چکید
خون ترحم از دل شمشیر او چکید

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دارم گمان که نامهٔ عصیان شود سفید
ده قطرهٔ اشک گر زپی شست وشو چکد

احباب گلفشان بلب جویبار من
خونم زدیده جوشد و بر طرف جو چکد

من تلخی از ملامت دشمن نمی کشم
این شربت از دماغ مرا در گلو چکد

گر سر دهیم گریه ببینی که اشک ما
تنها نه از مژه که ز هر تار مو چکد

عشق از چنین شکنجه کند خون کائنات
آن مایه نیست کز دل موری فرو چکد

عرفی بجاوش آمده یارب چه ملک که من
آنها که از دلم چکد از گفت وگو چکد

دلخستگان که بستهٔ تدبیر میشوند
وارسته از کمند بزنجیر میشوند

برگی ز بوستان خرابی نچیده اند
جمعی که سایه گستر و تعمیر میشوند

این ناوک از کمان که آید که هر طرف
صید افگنان نشانهٔ این تیر میشوند

این فتنه از کجاست که مستان شیرگیر
گردن نهند و بستهٔ زنجیر میشوند

این شاه باز کیست که در صیدگاه او
مرغان بال بسته هواگیر میشوند

عرفی چه حالتست که در شهر بخت ما
نازاده کودکان به رحم پیر میشوند

دگر خلوت بعشرت خانهٔ خمار می باید
ز وجد صوفیان صد حقهٔ بازار می باید

چنان با عشرت دوروزهٔ بلبل حسد دارم
که پنداری درین گلشن گل پربار می باید

خزان جور زلف او دراز افسانه دارد
همین گویم کزین گلشن به بلبل خار می باید

نماند یکنفس از دوستان دشمنم در دل
ولی از دوست گر خاری خلد بسیار می باید

کسی گر بهر طاعت ماند اندر کعبه یکساعت
اگر داند حساب مطلب از صد کار می باید

تمامی عمر با اسلام در داد و ستد بودم
کنون میمیرم و با من بت و زنار می باید

ندامت زنگ حرفی بر زبان می آورد عرفی
بدستان نفاق آلوده استغفار می باید

اهل معنی سر بصحرای وجودم داده اند
جاو شیرین نشانی [illegible] داده اند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دیگران در انتعاش از نغمهٔ و من در ملال
ده چه ذوقی از نوای ارغنونم داده اند

بسته ام صد رخنه از دین بهر تعمیر حرم
خشتی از بهر الصنم بهتر زکونم داده اند

از تماشایی درون بزم دارم بی نصیب
رخصت نظاره گاهی از برونم داده اند

تابه زخم ناوک صید افگنانش حیف نیست
کز شکارستان دل صیدی زبونم داده اند

مژده افسون زبار و تم پریشان ترکند
من که باطل نامهٔ سحر و فسونم داده اند

گر بنوشم آب حیوان جیب گیرند دوست
من که در طفلی بجای شیر خونم داده اند

جاودان مانند بگرداب محبت تا ابد
این بشارت عرفی از بخت زبونم داده اند

چه فتنه در دل آن عشوه ساز میگذرد
که گرم روی بر اهل نیاز میگذرد

درین غمم که مبادا بگیر مش بضمیر
چو حرف اهل دل امتیاز میگذرد

بدل گذشتی و با آنکه عمرها بگذشت
هنوز دل ز زبان نیاز میگذرد

بشهر عشق بنازم که ساکنانش را
تمام عمر بعجز و نیاز میگذرد

بغیرتم که ز تغییر رنگ می یابند
گهی که در دلم آن دلنواز میگذرد

خراب خالی دلها ببین که آن مغرور
بعهد حسن جوانی ز ناز میگذرد

عنان دین و دل من ز کف رود عرفی
که آن کرشمه باین ترکتاز میگذرد

کسی که رو بحریم رضا نمی آرد
نوید وصل بسویش صبا نمی آرد

کسی بزمرهٔ ارباب دل ندارد راز
که تحفه ز نعیم بلا نمی آرد

بآب عشق بنازم که کشتهٔ دل من
گزو بچشمهٔ او بی صفا نمی آرد

ز بی شکیب که دست کرشمه بستن دوست
هنوز حسن پری و حیا نمی آرد

بعالی کندم آفتاب فتنه کباب
که کس پناه بظل هما نمی آرد

دل اهل شکند ورنه کو دمی کز دوست
کسی کرشمهٔ زرق و ریا نمی آرد

ازان ببتکده برگشتم از حرم کانجا
بسنزار قافلهٔ جان صبا نمی آرد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بگفته شکر تو عرفی نے شود تسلیم
بگو که رسم شهیدان بجا نے آرد

زهر داغ که ستان علاج می طلبند
که جام مے شکنند وز جاج مے طلبند

فروغ مشعلهٔ شمع راه تیره دلان
چراغ در دل شهاهی و اج مے طلبند

شکوه تاج شکستند و تخت مرگ زدند
زهم هنوز نهان تخت و تاج مے طلبند

مباد لذت بیمارے دل آنان را
که اعتدال زهر مزاج مے طلبند

فغان ز جلوهٔ آن هست کاهل دین بدعا
زهر طاعت ایزد رواج مے طلبند

گذر بگو چه همت میان شها عرفی
که کام دل زدر احتیاج مے طلبند

تا بود سراسیمه دلم در بدرے بود
اندیشهٔ دل جائی و دل سفرے بود

هر گاه که اندیشه عنان در کف من داشت
کارم همه در کاسهٔ صاحب نظرے بود

با آنکه نمیداد امان سیلی فقرم
دائم سر من در هوس تاجورے بود

هر گاه که مژگان مرا شوق تو بر داشت
گر قطرے دگر دجله سر شکم جگرے بود

در بستهٔ اندیشه بجز خار ندیدم
گلها همه در خوابگه بیخبرے بود

نگسسته زهم جذبهٔ توفیق وگرنه
شبگیر طلب بر اثر بے بصرے بود

جمعیت عرفی همه زانست که عمری
سوداگر بازار چه بے هنرے بود

تا کی عمر بافسوس و جهالت برود
نشاءهٔ باده بتاراج ملالت برود

بخت بدرا خجل از پرسش باطل حکنیم
بهتر نیست که عمرم ببطالت برود

زاهد از کعبه عنان تافته می آید لیک
کین طمع داشت که خضرش بدلالت برود

رهروی کعبه که دیر است حوالتگاهش
برود لیک ز دنبال حوالت برود

جای رحمت بران جوهر لعل طراز
کش همه عمر بآرایش آلت برود

جانم از مالک غمهاے محبت گردد
من گدا گردم و نازش بدلالت برود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ولہ

فغان گر سینه دایم آه بی تاثیر می زاید
صباح عیدم از دل ناله شبگیر می زاید

جهان عشق را نازم که سلطان گدای او
بسی دلشادی سیر وصلی دلگیر می زاید

طلب کن دایه کش زهر بیرون آید از پستان
که طفلان هوس را تشنگی از شیر می زاید

مصیبت بین که غافل مردم و فارغ در این وادی
که مجنون تنگ لیلی بسته زنجیر می زاید

بدلق و ورد و تسبیح مگو از رهرو عرفی
که از تقوای زاهد شیوه تزویر می زاید

چه مهربان بسفر شد چه تند قهر آمد
فرشته بشد و فتنه بشهر آمد

گرشمه که دگر با غنچه رساند باز
کشود گریه تلخ و هزار زهر آمد

قیاس کن که چه آمد رود نکوی حباب
که گاه گریه منادی ز دیده زهر آمد

بشوخی دل از عافیت رمیده من
ز کوه و بادیه آوارگی بشهر آمد

مگو که بخیر آمد بدهر عرفی و رفت
هر آنکه از عدم آمد چنین بدهر آمد

مستان عشق خانه در آتش گرفته اند
دائم قدح ز خوی تو سرکش گرفته اند

انهم عنایتست که غمهای روزگار
دنبال بیکسان مشوش گرفته اند

چون خم بته ز چاه بلا در و سر کشند
آنانکه خو به باده بیغش گرفته اند

اینک ره گریز چه سود از گریختن
سر تا سر زمانه در آتش گرفته اند

عرفی مرید خلوتیان پیاده شو
کین قوم زین جلوه زا برش گرفته اند

تا قدم بر اثر نام و نشان خواهد بود
گوشه دامن ما وقف میان خواهد بود

می نمودند ملایک بازل عشق بهم
کین گهر دست زد نی بصران خواهد بود

گر شود کون و مکان زیر و زبر در ره عشق
صورت ناصیه بر خاک عیان خواهد بود

جز ببازار قیامت دل پرخون زنهار
مفروشید که این جنس گران خواهد بود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

دیده بی نور شد از گریه خدایا باز ل — گفته بودی که بجای نگران خواهد بود
دلم از حسرت تماشاگه دیدار آورد — تا کی این آئینه در آئینه دان خواهد بود
دست افسوده شود خسته و گمنام شوم — من گرفتم هنرت نقد روان خواهد بود
بسر انجام جم و کی چه نهم بیهده گوش — کمترین بازی افلاک همان خواهد بود

عرفی از پیر مغان دست نداری هر چند
بر دلت بستن زنار گران خواهد بود

کسیکه دل بوفای تو عشوه کیش نهاد — هزار داغ ندامت بجان خویش نهاد
کسی براه تو از روکه پا ز دیده کند — که گل بزیر قدم دید و پای پیش نهاد
شهادتش چو مراد دو کون در قدم ست — کسی که پای طلب در ره تو بیش نهاد
کرشمه دید امید عمر جاویدم — که مرگ بهر شگون تیر او به کیش نهاد
نه کافرم نه مسلمان مرا که آتش زد — که ننگ سوختن من بدین خویش نهاد

ز مغز عرفی از آن خون خوش نسیم چکید
که دسته گل غم بر دماغ خویش نهاد

رباعی

زندانی شوق تو به گلزار نگنجد — جز در قفس مرغ گرفتار نگنجد
در دوست ریا باده کشان تا در کعبه — بگذشته میانی که بزنار نگنجد
هر ذره نه شایسته طوف حرم اوست — خورشید درین سایه دیوار نگنجد
فریاد که غمهای تو در سینه تنگم — اندک نبود لایق و بسیار نگنجد

ای عافیت آموز مشو همدم عرفی
در صحبت او جز دل بیمار نگنجد

کجاست فتنه که آن شوخ را سوار کند — زمانه را اگر آشوب در کنار کند
گناهگارم و دردا که نیست آن عزت — که انفعال به عفوم امیدوار کند
برای آنکه دلیش کند بخونریزی — زمانه شوق ترا مائل شکار کند
بناله نرم بسازم دلت از آن ترسم — که ناله گر کند از دل تو کار کند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

خوش آنکه پیش تو پرسند حال عرفی را
شکایتے بکنایت ز روزگار کند

آنانکه غمت مایهٔ افسانه نسازند — با همدمے محرم و بیگانه نسازند
افسانه مخوانید که مستان خرد سوز — با مصلحتِ مردمِ فرزانه نسازند
زنار نمودم بهمه صومعه داران — تا دام رهِ سبحهٔ صد دانه نسازند
تا حشر سراسیمه بهر کوچه در آیند — گر خاک مرا خشت صنم خانه نسازند
آتش بدو عالم زده از ناز و مرا غم — گر حسن تو بازیچه بافسانه نسازند

این سیل که بلبنیمے از طبع تو عرفی
ظلم ست که از خاک تو پیمانه نسازند

غزل ناتمام

هر چند دست و پا زدم آشفته تر شدم — ساکن شدم میانهٔ دریا کنار شد
جز با گریستن مژهٔ در جهان نبود — آن هم ز حرص دیدهٔ من ناگوار شد

عرفی بسے ملاف که بر چرخ تاختیم
مردے کنون بناز که بخت سوار شد

صد غم دمی برآید کانرا سبب نباشد — زابنای آفرینش غم را سبب نباشد
خوش عالمی که در وی کس کام دوست نبود — در کام دوست نبود بیک طلب نباشد
از عادتِ ظریفان زنهار بر حذر باش — کاندر نهاد ایشان ذوقِ ادب نباشد
در ملک عشق کار از شب بنا نهادند — آغاز روز نبود انجام شب نباشد
گو سلسبیل و رضوان می باش و می دهنده — در مجلس شرابی کان نوش لب نباشد

روزی بقتل عرفی گر پرسدت فضولی
گو دوستدار من بود تا بے ادب نباشد

خضر اگر بر لب کس منت آبے دارد — بگذر از چشمهٔ حیوان که سرابے دارد
التفاتش بلب تشنه نانیست دریغ — هر که جام سخنے زهر عتابے دارد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

همه عاشق نکنند دست بزلفِ تو دراز / هر جنون شورے و هر سلسله تابی دارد
لن ترانی شنود مهتر ما بے ارنی / این حدیث ست که هر وقت جوابی دارد
برگ گل راند هر زحمتِ دیبا و حریر / او که چون حیرتِ دیدار نقابی دارد
آسمان گر بجدل پای در آرد برکاب / رخش ما نیز عنانے و رکابی دارد

نظم عرفی تر و تازه است چه عالی چه وسط
خار و گل هر چه دهد حسن شبابی دارد

هر زمان در فتنهٔ خوش مهربانی میشود / وین همه غوغا برای نیم جانی میشود
عشق باغ دل نشین دارد که مرغ دل درو / گر نشیند بر گیاهے آشیانے میشود
هر که بنشیند بطرفِ خوان گرد شهای دهر / گر ستاند یک نواله میزبانی میشود
کیمیا گر نسخهٔ دارد که داروی مسیح / گر بدستش او فتد دُرِّ گرانے میشود
در رهِ غم گر پدید آید بتسلیمش سپار / گر بدست چاره بسیاری جهانے میشود
گر ببستے هرزه قانونے فرو چیند کسے / در میان مردم عالم زبانے میشود

جان فدای همت عرفی که چون جولان کند
گر زمین گیرد عنانش آسمانے میشود

عاقلان آداب آموزند و رسوایت کنند / دامن جمعی بدست آور که شیدایت کنند
ناگهان عشقت گذارند از حجاب نلکسے / پرده بکشا تا ز نادانی تمنایت کنند
باغ گل پژمرده کردی رو و کس در هم مگس / من هم از غیرت گذشتم کے تمنایت کنند
بس نکوئی جلوه کن بر مستحقان زینهار / تا دعاے بهر حسن عالم آرایت کنند

عرفی از ما بی قدم در وادی اهل وجود
صد بیابان خار خندان تحفهٔ پایت کنند

طریق دلبرے تو مگر پرے داند / که آدمے نه برین شیوه دلبرے داند
کسے که هر بن مژگان بصد کرشمه سپرد / سزد که هر سرِ مویش دلبرے داند
زجان طمع ببرد یا بدل غمش ببند / کسیکه عادت آن ترک لشکرے داند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ادب ز چشمه لب تشنگی دهد آبم
کدام خضر بدین چشمه رهبرے داند

حذر ازانکه بد و نیک آهوان حرم
زفرق بے نگرد یا ز لاغرے داند

کسیکه اینهمه چشمش دهند بی آن نیست
که شمه زحساب ستمگرے داند

زیادر فتند و بر خاستن محال بود
کسے که رهروی عشق سرسرے داند

بزر چگونه توان لعل آفتاب خرید
گرفتم آنکه کسے کیمیاگرے داند

بران متتبع حافظ روست چون عرفی
که دل بکاوه و دُرّ و سخنورے داند

هرکرا نشار غیرت بسلامت باید
در مصاف غم دل تاب اقامت باید

همت اندوه شدن باید اگر مرد غمی
نه دعاے غم و نفرین سلامت باید

جگر تشنه و فرسوده گی پاے کجاست
گر کنے طے ره عشق علامت باید

تا نظر باز کنے جلوه کند دوست ولی
تا تو بیدار شوی صور قیامت باید

ولہ

خرد دار الشفا رجهل محنت خانه میسازد
خراب مستیم کین هر دو را ویرانه میسازد

چنان شایسته عشقیم که بعد از سوختن گردون
زخاکم بلبل از خاکسترم پروانه میسازد

دو روزی یار بیگانستم مذاقم بی حلاوت شد
مرا جام شراب و گریه مستانه میسازد

چو تنها کردم از غمهای او صد همنشین دارم
میان همدمان تنهاییم دیوانه میسازد

چو در بیت الحرم آئی مکن بیعت باو عرفی
که او در کعبه اسلام ره بتخانه میسازد

حدیث عشق جان فرسا بگوئید
بدزدان این سخن اما بگوئید

متاع من نے ارزد تباراج
حکایت با من از یغما بگوئید

بطور ما نه گنجد منع دیدار
ولے این راز با موسے بگوئید

قیامت راز پے بستیم و رفتیم
دگر افسانه فردا بگوئید

چه باشد جان فشاں این حکایت
بدست و آستین ما بگوئید

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

چو ناحق کشتگان او شمارند
بحق زخم او گر ما بگوئید

نشانی از دل عرفی بیاور
دگر غم را جهان نما نگوئید

در محبت لب خشک و لب تر میخندد
مست و مخمور درین تنگ شکر میخندد

اهل دل خنده زنانند و نمی بیند کس
لب این جمع بآیین دگر میخندد

ای کلیم آتش این گل مقصود تو چیست
بتمنای جمال تو شجر میخندد

دیده از شاهد امید فرو بند و ببین
که لب شام بصد ذوق سحر میخندد

کم مباد آب و هوای چمن ما که درو
گل پژمرده از آن تر میخندد

دل عرفی بود آن مرغ خزان پرورده
که بجنس قفس و بستن پر میخندد

اهل وفا که آتش ما تیز می کنند
چون شعله سر کشند همه پرهیز می کنند

ای هیچیان حذر که غزالان مست یار
فتراک عمر عافیت آمیز می کنند

شمشیر غمزه کند شد آهنگ قتل من
کین تیغ را بخون و جگر تیز می کنند

بر خون گشته تو ملائک زنند جوش
این شهد را ببین که مگس ریز می کنند

معمور باد سینه عرفی که درد و غم
تعمیر این زمین بلا خیز می کنند

که دست در رحم میزد که خون ما جوشید
که پر فروخت که در چشم ما حیا جوشید

هزار آبله از هر نفس فرو ریزد
چنین که از ته دل تا لبم دعا جوشید

ترانه که چمن را بخون گرم گرفت
که ناگذشته بر و سینه صبا جوشید

کرشمه که بر اصحاب درد میبارد
که خون گرم شهیدان هزار جا جوشید

چنان ملامت عرفی مرا پریشان کرد
که عذر معصیتم از لب قفا جوشید

مدعی باز بلیست و بلائے دارد
در کف آئینه اندیشه تماشے دارد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

پرده دل بکن آراگه شاهد وصل
زانکه هر پرده نشین پرده کشائی دارد

شرف از کعبه گر از سجده ارباب ریاست
گوشه بتکده هم ناصیه سائی دارد

رهرو عشق بیابان نبرد بی لیکن
جوشش قافله و بانگ درائی دارد

پای بر پاس فشردم غم امید گذشت
که گمان داشت که این درد دوائی دارد

عرفی از مهد فلک زود نکردی امید
این قبائیست که افشردن پائی دارد

کرشمه دست در آغوش نوشخند تو باد
غبار رفتنه سراسیمه سمند تو باد

دمی که آتش حسن تو شعله خیز شود
هزار مردمک دیده ام سپند تو باد

سری که حلقه فتراک دست می‌فتد
مروتست که گویند اسیر بند تو باد

بمدعی چه دعاهای بد نکردم لیک
دلم نداد که گویند اسیر بند تو باد

وله

دوش در دیر مغان بودیم کس با ما نبود
گفت و گو با رفت تشویش نفس با ما نبود

رو نکردیم از حرم یکبار در آتشکده
گر حریمش دامن خاشاک و خس با ما نبود

صد قدم رفتیم و دراز کوی او در پس حجاب
اضطراب یک نگاه بازپس با ما نبود

نعمت فردوس بر ما ریختند خسته نشد
کام لذت یاب چون ذوق مگس با ما نبود

طائر خلدیم و نشستیم از شاخی بشاخ
گر هوای دل دو صد دام و قفس با ما نبود

عادت دل با امید انیم کین نه آشنا
تا ببستند عهدش یک نفس با ما نبود

وله

روی گرمی کو که داغم باز بوی خون دهد
مرهمی نگذارد و خونابه بیرون دهد

سوده الماس غم را داده آمیزش بزهر
هست لذت بیدلی کو را ازین معجون دهد

گر زمام از پنجه ناز آورد لیلی برون
ناقه را سر در حریم سینه مجنون دهد

چون لب فرهاد بوسد جلوه گاه دوست را
نیم بوسی بس که بر جولانگه گلگون دهد

من نخواهم مرد و او بیهوده صیدی کند
لذتی کین زخم دارد صید و جان خون دهد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

وه چه بزم دلکشا یست آنکه اهل درد را ناله با تم نشان از نغمهٔ قانون دهد
چون کنم ترک جگر خوردن که عشق این لقمه را چاشنی از زهر بخشد پرورش در خون دهد
این تفاوتها ز مشربهای دان نه از تاثیر عشق زانکه یک می نشاه نتواند که دیگرگون دهد

کی شود عرفی دلم از گریه خالی کی شود
هر مژه صد چشمه و هر چشمه صد جیحون دهد

عرض کردیم بزاهد که ریا نفروشد کفر اندودهٔ اسلام بما نفروشد
گو منه بر سرِ دل منت و بسیار منه آنکه بیماری دل را بشفا نفروشد
عاشق آنست که گر جان بدهد بدنامی گرمیِ سینهٔ و تاثیر دعا نفروشد
گر فروشند بهای مهِ کنعان داند بمتاع دو جهانش بخدا نفروشد

مرد سودای محبت بود آنکس عرفی
که دهد عیش ابد مفت و بلا نفروشد

دارم ز زخم غمزهٔ او لذتی که بود اما نماند جان مرا طاقتی که بود
اکنون نمی توان طلب نیم عشوه کرد دردم ببین که نیست مرا جراتی که بود
حرمان ز حد گذشت ولی چهرهٔ نیاز دارد بر آستان حرم نیتی که بود
از دیدنت نمردم و نادیدنم نکشت دردا که دارم از تو همان لذتی که بود
بی بهره کشتگان تو من بعد از و که برد کامِ شهید ناز تو هر لذتی که بود

عرفی بسجدهٔ صنم افزود رغبتم
یعنی زیاده گشت مرا طاعتی که بود

با محبت گهر عجز و نیاز افشاند حسن مغرور بر و دامن ناز افشاند
گرد غم کور کند دیدهٔ جانم هرگاه دامن عشوهٔ امید گداز افشاند
مفشانید بدامان دلم نقد مراد که بر و طعنه زند همت و ناز افشاند
آنچه در انجمن اهل صفا جلوه کند دست هر ذره بر و گوهر راز افشاند
شاهد حسن از آن خوش شیدان طلبد کان گدا بیت که در دامن ناز افشاند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

عشق سوزنده جاه ست که بر گرد محمود
نقد آلست که دامان ایاز افشاند

اثر نیش وهد دود دل ریشم عرفی
مطرب آن نغمه تر کز لب ساز افشاند

برهمن کی ره اسلام از بیم و ریستم گیرد
بهل تا سوی دیر آید اجازت از صنم گیرد

طواف کعبه دارد دل پر آتش دوزخ
که تا گه شعله در بال مرغان حرم گیرد

اگر آزاد گردد دل ز سوز آتش دوزخ
ز صد دریای آتش آفت یک شعله کم گیرد

ز آه سرد زاهد تیره گشت آیینه ایمان
دلا عکسی بیفگن با فروغ جام کم گیرد

خیال چشم او چون با خود از عالم برد عرفی
هزاران فتنه و آشوب در شهر عدم گیرد

گر دل اهل حقیقت در راز افشاند
زاهد از دامن دل گرد مجاز افشاند

همت اینست که با اینهمه امید و الم
آستین بر اثر عجز و نیاز افشاند

عرق شبنم خلد است هر آن قطره خوی
که سمند تو بگاه تگ و تاز افشاند

چه عجب کز دل محمود فرو ریزد خون
گر صبا سلسله زلف ایاز افشاند

گر نه اظهار شفق میکند از کشتن صید
خون مرغان ز چه در چنگل باز افشاند

جای رحم ست به عرفی که بسے بے اثر ست
اشک گرمی که بشبهاے دراز افشاند

آنچنان ز آتش بیداد هر امی سوزد
که ستم میگزد انگشت و بلا می سوزد

آنچنان ز آتش مهجوری و بیماری من
شعله زن گشت که امید شفا می سوزد

تا امیدی ز توام کرده به محراب نماز
که ز تاثیر دم گرم دعا می سوزد

دل گریست جز آتش عشقی که اگر
آه سردی بکشم هر دو سرا می سوزد

از شعله آه دل من بین که همای
گر برو سایه کند بال هما می سوزد

کی دماغ تو معطر کند از بوی صفا
بزم زاهد که در و عود و ریا می سوزد

ره بهر سو که کنم جلوه کند شاهد حسن
آن گلیم ست که از شوق بقا می سوزد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

آتش شوق محیط دل من گشته ولی | هر سر مو شده داغی و مرا می سوزد

ولہ

آنم که تلخیم ز غم افزون نوشته اند | راز دلم بسینه مجنون نوشته اند
چون گم شود جنون که مسیحا زبان حسن | حرز کرشمه بر لب افسون نوشته اند
تلخی خرابی دو جهان می کنند ازان | تاریخهای ناز تو بیرون نوشته اند
بر لوح زار نام شهیدان خیال تو | لذت شناس زخم شبیخون نوشته اند
آنم که ذوق درد شناسان غم مرا | سر جوش لذت غم مجنون نوشته اند

عرفی علاج تلخ دهانان هوشمند
بر نوش خنده لب میگون نوشته اند

چون سنگ وفا بدست گیرد | بس شیشه دل شکست گیرد
بد مست شدم مگو که واعظ | آهنگ ترانه پست گیرد
از محتسب آید این که در خلد | ستم ز می الست گیرد
ما را چه زیان که بهر خود شیخ | آن نامه که نیست هست گیرد

می داغ شود دمی که عرفی
پیمانه ز خون بدست گیرد

آن را که مراد حال باشد | کی رغبت قیل و قال باشد
آن جرعه که درد شکوه دارد | در ساغر من زلال باشد
از شغل غمی که گفتنی نیست | گوییم بتو گر مجال باشد
هر نفس که در بهشت بینم | در کارگه خیال باشد
نقشی که به نظاره بر نیاید | می جویم و آن وصال باشد
چون کینه ز طبع دوستانت | مهر از دل او محال باشد
عمر تو که عید زندگانیست | آرایش ماه و سال باشد
گفتی گله کرده ام بجانم | [illegible] جبین ملال باشد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

وله

نگرفتم از تو جامی سرم این خمار دارد / بره تو دیر مردم دلم این خمار دارد
بہانۂ ترحم نکشی مرا وگرنه / سر خون گرفته رحمن بمیدان چه کار دارد
دل تنگ عیش ما را که شمار دار بر همچون / که هزار زخم دندان جگرش نگار دارد
سخنم ازان نباشد بر اہل عیش روشن / که چو باد کوچۂ غم نفسم غبار دارد
ز متاع شہر حسنت بود آن گران تحمل / که ز عشوه چشم بندد ز کرشمه عار دارد

ز شهید غمزه او دهد این نشانه عرفی
که هزار شمع عشرت ز سر مزار دارد

از دیده ام کدام نفس خون نمیرود / سیل هزار زهر به جیحون نمیرود
غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه / از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
تمکین عشق بین که باین جذبۂ طلب / صد گام رفت محمل و مجنون نمیرود
معراج غیرتست سر کوهکن ولی / باور مکن که ظلم به گلگون نمیرود
معمورۂ ولی اگرت هست باز گوی / کاینجا سخن بملک فریدون نمیرود
خیز و بکوی عشق ز دیوار و در فغان / کاهی واهی دیده که ازو خون نمیرود
در سینه رهنست که آغشته بالم / آہے که از غم تو بگردون نمیرود

عرفی تو خود مرنج که بیداد دشمنان
زین بیش میشد از دلت اکنون نمیرود

مرا چو در شب هجر اضطراب بگذارد / قرار در دل و در دیده خواب بگذارد
برای شربت بیمار عشق او رضوان / گل بهشت بعزم گلاب بگذارد
عطای او بکند جلوه ها کند فردا / که رستگار ز ننگ ثواب بگذارد
دمی که شمع من آید ز انجمن بیرون / ز نور شعلۂ حسن آفتاب بگذارد

ز اضطراب هلاک نظاره کن عرفی
که حیف رخ ما را اضطراب بگذارد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

هر چه بگزیدم ازان کیش برهمن به بود — هر که دیدم بدر بتکده از من به بود
نالهٔ بلبلم آشفته بگلزار گشت به — ورنه از طرف چمن گوشهٔ گلخن به بود
بزم داود بهشتم دهد یعقوب زدم — گر نوای شکرین تلخی شیون به بود
دوش در مجلس اصحاب نشستم همه گوش — هر چه نشنیدم ازان طعن برهمن به بود
عمر در عجب و ریا رفت ندانستم حیف — که مرا تنگی پاکی دامن به بود
گذر عشق روا بوده در آتشکده هم — این قدر بود که در وادی ایمن به بود

عرفی انصاف دهم انچه که گروهی همه عمر
گر همه طاعت حق بود نکردن به بود

هم نوای بلبل و هم صوت زاغم میگزد — خار چشمم منجر اشد گل و داغم میگزد
من بگویم نشاهٔ پروانه با من نیست لیک — اینقدر دانم که تاثیر چراغم میگزد
من که دل دانسته در کوی تو گم کردم چرا — محرمی هر دم تبقریب سراغم میگزد
با وجود آنکه میدانم که دردم بی دواست — دمبدم اندیشهٔ باطل دماغم میگزد
دوستی دارم که در زندان محنت بردلم — می نهد مرهم ولی در صحن باغم میگزد

وله

مقیم کعبه که عیب شرابخانه کند — باین بهانه حدیث می مغانه کند
دلم چگونه بساز دلبصید گاه کسی — که صید ناوک او کار با زمانه کند
ستم فروش دراو زمانه باک مدار — که خوش معاملگی پیشتر زمانه کند
شکوه عشق نگه کن که موی مجنون را — فلک بشعشعهٔ آفتاب شانه کند
کسی که خاک درت را کند چو سرمه بچشم — ببین چه بی ادبیها باستانه کند

جحیم با همه اسباب سوختن عرفی
زبرق شمع تو دریوزهٔ زبانه کند

نسیم صبح چو برگ سمن فسنه وریزد — جگر زنالهٔ مرغ چمن فسنه وریزد
فلک نظر بکه دارد که نیش غمزهٔ او — هزار ناوک جادو فگن فسنه وریزد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

اجل بصید گهی نازاو شود پامال
زبس که بر سر هم جان و تن فرو ریزد

شگفته بر لب شیرین اگر زنی انگشت
فسانه های غم کوهکن فرو ریزد

اگر شکسته دلم آستین برافشاند
جهان غمش از هر شکن فرو ریزد

شگاف گریه دلم را رها کن از غیرت
که خوشه خوشه ز مژگان من فرو ریزد

که لاف حوصله زد گو بیا و بین که دلم
حدیث عرفی خونین کفن فرو ریزد

آنکو چو من از عشق پریشان ننشیند
بر بستر توفیق شهیدان ننشیند

ای خضر شکستی به هدایت برسد خیز
کین تشنگی از چشمهٔ حیوان ننشیند

با آنکه مغان را همگی مایهٔ شید است
در دیر مگس بر لب مهمان ننشیند

گر چاشنی شربت درد تو بیابد
هرگز مگس دل بلب جان ننشیند

عرفی برو از میکدهٔ ما که کس اینجا
این زخم دل و چاک گریبان ننشیند

کسی مَی طربم در ایاغ میریزد
که زهر غم بگلوی فراغ میریزد

کسی عنان دلم می کشد بکوی دلم
که خانه فتنه براه سراغ میریزد

کسی که نعمت مقصود بردرش دیدم
که استخوان هما پیش زاغ میریزد

گدای نور بود آفتاب در بزمی
که عشق خون جگر در ایاغ میریزد

دم مسیح بود در فراغ مرده دلان
حدیث عشق که خون فراغ میریزد

بجوش عشق بنازم که از شگاف دلم
بجای قطرهٔ خون درد و داغ میریزد

زکوة مایهٔ رزق نشست آنکه فلک
بجیب جلوهٔ طاوس باغ میریزد

ضمیر روشن ما بین که ظلمت عرفی
بدامنش گهر شبچراغ میریزد

ز روی آتش سوزان اگر خاشاک میروید
شهیدان محبت را گیا از خاک میروید

ز چاک سینه ام صد شعله میخیزد همین باشد
گیاهی کز زمین سینه های چاک میروید

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

کجا اگر دو نهان خونریزی چابک سوار من | که گردستی نگهدارد سر از فتراک میروید
چه سود از باغ نگاه جلوه‌ها کز دست رانازم | که آنجا جان فشاندن از دل غمناک میروید
ازان آهوی معنی میچپد در وادی هستی | که کشت زهرناک از وادی تریاک میروید
ببین بد زرق زاهد خنده‌گاههای بدنامی | مبین کز گوشهٔ دستار او مسواک میروید

بهر جا غمزهٔ او تیغ بر کف میرود عرفی
شهیدی چون گیاه پشته زاب خاک میرود

غم تو نیست بعیش جهان که پردازد | هوای تیغ تو در سر بجان که پردازد
چنین که غمزه بیک تیغ میکشد همه را | بکاوکاو دل خون چکان که پردازد
اگر لب تو نه در دل نمک فشان آمد | بتازه کردن داغ نهان که پردازد
چو عشق یار هم آلوده سوزد و هم پاک | بقیمت گهر این و آن که پردازد
کرشمه گشت جهانی چنانکه دل میخواست | مگر بسوختن کشتگان که پردازد

اگر نه محرم دردی طلب کند عرفی
بجست و جوی من بی نشان که پردازد

دم فرودن ز شوق آنکه یار دلنواز آید | رود صد بار جانم با نفس بیرون و باز آید
نهان هر نامهٔ عجزی که بنویسیم بلطف او | روان ناگشته محرم با جواب ترش باز آید
زند بر کف بلا صد طعنه فردا عرصهٔ محشر | اگر نازت بآن هنگامه با این ترکتاز آید
ملائک را بداغ رشک مرغان هوا سوزد | بسوی وشت هر که با صدای طبل باز آید
نه عرض صاحب ارمانغ نگردد همت عشقم | نیازم را نوید صد قبول از بی نیاز آید
دل معشوق را ذوق ست از همراهی عاشق | که گر محمود را گوئی بیا اول ایاز آید

بناز و نعمت جنت منازا اندیشه کن رضوان
که عرفی از بهشت در و باآن برگ و ساز آید

گر بخواب اجلم دیدهٔ جان گرم نشد | حال دل چیست که امشب بفغان گرم نشد
ناوکی زد بدلم لیک زبانی آتش دل | تیر نگذشت که پیکانش ازان گرم نشد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

عرفی گر ز دیر بار روز ازل بود و نبود — جز به دل دیده با درد و جهان گرم نشد
آه ازین شرم که پروانه ز آتش شوق — آمد از دل به زبانم که زبان گرم نشد
وه چه گرمیست درین انجمن امشب که ز شرم — شمع و پروانه بهم صحبت آن گرم نشد
منم آن تشنه لب عشق که صد دوزخ درد — گشت خالی و مرا کام و دهان گرم نشد

گرم خونریزی عرفی زفغان گشت ولی
سینه ی دشت نهانی بهمان گرم نشد

دل خستگان که بسته بتعمیر میشوند — تا رسته از کمند بزنجیر می شوند
خوابی ندیده اند که مجنون اثر بود — آنانکه پای بسته تعمیر می شوند
برگی ز بوستان خرابی نچیده ماند — جمعی که پایه گستر تعمیر می شوند
این ناوک از کمان که آید که هر طرف — صید افگنان نشانه این تیر می شوند

عرفی چه حالتست که در شهر بخت ما
نازاده کودکان برهم پیر می شوند

نغمه گر زره تاثیر بشیون نه کشد — بسماعش دل ماتم زده من نکشد
دیت قتل من اینست که در روز جزا — نزنم دست بدامانش و دامن نکشد
جذبه قهر تو این ذره ندانم تا کی — از ته غمکده سینه بروزن نکشد
عاقبت درد همین ست که در فصل بهار — دل مرغان خزان دیده بگلشن نکشد

ولہ

چه فتنه در دل آن عشوه ساز میگذرد — که ناشگفته بر اهل نیاز میگذرد
درین غمم که مبادا بگردمش به ضمیر — چو حرف اهل دل امتیاز میگذرد
بشهر عشق بنازم که ساکنانش را — تمام عمر بعجز و نیاز میگذرد
بروی جان در دل بسته غیرتم گویا — که در حریم دل آن بی نیاز میگذرد
خراب حالی دلها ببین که آن مغرور — بعهد حسن و جوانی و ناز میگذرد
بغیرتم که ز ناغیره رنگ می یابند — گهی که در دل آن دلنواز میگذرد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

سوز غیرت اگر بدانم شوی آن راز
که در میان من و دل چه راز میگذرد

بدل گذشتی و با آنکه عمرها بگذشت
هنوز دل ز بر جان بناز میگذرد

عنان دین و دل آنجا ز کف رود عرفی
که آن کرشمه بآن ترک ناز میگذرد

جان ز شوق لبت شکر خاید
دل بدندان غم جگر خاید

ظن پیری مبر که نغمه کام
بخت برآب و دیر تر خاید

دل آشفته بخت من تاچند
جای انگشت نیشتر خاید

آنکه گیرد مزاج پروانه
شعله چون میوه های تر خاید

بس که یابد حلاوت از پروانه
طائر شوق بال و پر خاید

لب شادی مکید یکچندی
عرفی اکنون لب دگر خاید

گو شورشی که صحبت شادی بهم خورد
غم خون دل بریزد و دل خون غم خورد

زهر غم تو گر بچکانم بکام خضر
آب حیات ریزد و خون عدم خورد

نازم بآن کرشمه که جای کباب و می
خون فرشته و دل مرغ حرم خورد

زخم زجاج دوست ندارد تراوشی
گو شیشهٔ دلی که بدیوانه غم خورد

گر شرح کاو کاو غم او رقم کنم
دود از قلم برآید و مغز قلم خورد

میجوشدم ز هر سر مو چشمه خون
هرگه دل بذوق شهادت قسم خورد

نامش ز لوح همت عرفی بدر نویس
آن تشنه کاب خضر ز جام کرم خورد

بیادم هرگز آن نخل قد موزون نمی آید
که از هر دیده ام صد چشمه خون بیرون نمی آید

گدای دوست می آید بنزدیک من گریان
که تا آمد بر من صد قدم بیرون نمی آید

نمیدانم که سنگ فتنه در هنگامه می بارد
که این بیرحمی از بیدادی گردون نمی آید

بداغ دل کند دست ملامت آن کشائی
که هنگام تبسم زان لب میگون نمی آید

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

زنام ناقه گاهی دوست را از نار میگیرد
که دیگر جست و جوی لیلی از مجنون نمی آید

نزد این گریه بر آتشم آبی و دانستم
که صد طوفان نوح از عهده اش بیرون نمی آید

ولہ

هر که حرصش کام زد کامش روا هرگز نشد
هر که سلطان قناعت شد گدا هرگز نشد

کام جانم در میان آب و آتش حاضر ست
هر که با همت بر آید بینوا هرگز نشد

بندهٔ تمکین دل گردم که در راه وفا
سیل غم هر چند افزون شد ز جا هرگز نشد

نی همین دل یافت از کعبهٔ عشقت صفا
هر چه در این چشمه شستم بی صفا هرگز نشد

هرگزت در دل نیاید کین پریشان روزگار
شرمسار از یک نگاه آشنا هرگز نشد

بسکه این درد از من و دل دشمن آسایشیست
صد مرض به گشت مجنون را شفا هرگز نشد

در هوای پارسای عرفی از سر معصیت
گشت صد ره تا ذ پار سا هرگز نشد

ز شهر دل بگوشم هر نفس فریاد می آید
که اینک لشکر غم خویش با ستعداد می آید

اگر شیرین عنان را گرم سازد بنگر خسرو
که گلگون جانب او بابر فریاد می آید

دلم در دام آن صیاد مستغنی ست و می ترسم
که افتم رخنهٔ در دام آن صیاد می آید

نصیحت میکنندم دوستان کی غم بیاد ز تو
بخاک من قدم تیشه زن که اینجا یاد می آید

نمی آید ز پرویز استماع عشق ورنه شیرین پیا
ز سرتا پا صدای ناله فرهاد می آید

هما نا دیده عرفی عرفی زان لب فریبست هست
که می آید ز نیشش باز خوش ناشاد می آید

مرا ز عکدهٔ سینه داغ میروید
ز بزمگاه محبت چراغ میروید

تو پای کعبه آماده کن که در هر گام
هزار خضر براه سراغ میروید

بهشت کو که تماشا کند که حسن ترا
ز باغ لاله و از لاله باغ میروید

بسیج کو گهر آفتاب را مفروش
که از خزینهٔ ما شب چراغ میروید

هزار کعبه خراب و هزار کشتهٔ دوست
[illegible] داغ میروید

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

هزار حسن که شعرم ز آستین افشاند ... که روضه روضه گلم از دماغ میروید

بگو ترانهٔ عرفی کسی بگلشن برد
که بانگ وزد ز دستان زاغ میروید

جماعتی که بناموس و نام می گفتند ... بدیر درس زمستی و جام می گفتند

بیا ببین که چه فتوی دهند در مستی ... همان گروه که می را حرام می گفتند

فغان که جمله فتادند در شکنجهٔ دام ... کسانکه عیب اسیران دام می گفتند

بصحن دیر شنیدم ز خادمان حرم ... که اهل دیر مغان را سلام می گفتند

بطوف کعبه شنیدم ز زایران حرم ... همان که بر در بیت الحرام می گفتند

رموز آتش مهری که برهمن نشگافت ... ز اهل دل نشنیدم که نام می گفتند

تمام بود و بیک حرف گرم و ما غافل ... حکایتی که همه ناتمام می گفتند

بکعبه صدرهٔ نزدیک و دور دیدم لیک ... بگو که صومعه داران کدام می گفتند

فغان ز طبع تو عرفی غلط نمی رفتند
سخنوران چو ترا خوش کلام می گفتند

کسی کو در تب عشق تو نبض خویشتن گیرد ... نه عیب خودپرستی هر زمان بر مرد و زن گیرد

دم عیسی بخندد اندر گل امید صیادی ... که در فصل بهاران دام او مرغ چمن گیرد

بکنعان بخو نسبت ای صبا بر پیرهن مگذر ... که گرگی ناگهان دنبال بوی پیرهن گیرد

از آن با عشق هرگز اتفاقی نیست تقوی را ... که عاشق نکته با زاهد بکیش برهمن گیرد

زدم در گوشهٔ تنها که ریزم خون خود عرفی
مبادا وقت مردن ناشناسی دست من گیرد

اهل معنی دوش بر دوش عقولم دیده اند ... چون دعای خویش بر عرش قبولم دیده اند

آشنای شان من و اینستر از بیگانگیست ... بسکه ارباب حقیقت بوالفضولم دیده اند

غم هلاکم کرد و کس غمگین نمیداند مرا ... بسکه در ایام آسایش ملولم دیده اند

دشمنان عرفی ز بس غمگین بر اندازه [illegible] ... تا مرا [illegible] از فضولم دیده اند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

اہل ہمت لب از دعا بستند
کمر خدمت رضا بستند

کرد آئینہ بود جاہ و جلال
باز آئین غم کجا بستند

مژدہ ریزند بر سر و دستار
گر گل فتنہ دستہا بستند

رفت ہنگام بار سوختگان
داغہا بر لب صبا بستند

ما کلید بہشت بشکستیم
در دوزخ بروی ما بستند

بعدم کی روان شوی عرفی
روکہ دروازۂ فنا بستند

زنگ عافیت بازم دل شرمندہ میسوزد
نہ از دل گریہ میجوشد نہ بر لب خندہ میسوزد

چراغ روشنست از عشق او در مجمع ہستی
کہ آواز فروغش میگداز و بندہ میسوزد

نہ تنہا عشق سوزد ساکنان ملک ہستی را
درین طوفان آتش رفتہ و آیندہ میسوزد

مکن بر غرت خود تکیہ عرفی شرط عشقست این
کہ اکثر آبروے گوہر از زندہ میسوزد ✣

چہ پرسیم کہ بجانب ہوای ما چہ کند
دران چمن کہ گل آتش بود صبا چہ کند

تبسم تو کہ ناسور را دہد مرہم
بسینہ نیش زند نیش غمزہ را چہ کند

ہزار گونہ مراد محال مے طلبے
تو خود بگو کہ اجابت باین دعا چہ کند

مجو سعادت طالع دمی کہ فرصت نیست
چہ سر بریدہ شود سایۂ ہما چہ کند

مگو وفا نکند دوست با منش عرفی
نمی شود بوفا آشنا وفا چہ کند

زاہد بتکدۂ عشق ہراسان نرود
دامن دل بکشد از پے ایمان نرود

شہر دل خاصۂ سلطان محبت گردید
بعد ازان عاقل تدبیر بدیوان نرود

پردہ دار تو اگر مژدۂ دیدار دہد
صد قیامت شود و کس در رضوان نرود

پا منہ بر سر بالین اسیران گاہی
ہیچ بیدرد نیاید کہ پریشان نرود

بر دم بر دم غنچہ کہ تا آن پی بارگے
از سر مرغ ہوا بر گل و ریحان نرود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

کاش آن کسان که منعم از آن تند خو کنند
صد دل نموده نیم نگاهی باو کنند

این تشنگی بجام و سبو کم نمی شود
با ساقیان بگوی که فکر سبو کنند

انیست التماس که ما را پس از وفات
رندان باده نوش بمی شست و شو کنند

نازم بغمزه کش که ز شوق خدنگ تو
آسودگان حیات دگر آرزو کنند

عرفی چه بیم داری از آسیب دلبران
بگذار تا بجای تو ناخن فرو کنند

دل خانه درین عالم بیگانه نگیرد
قاصد بدیاری که رود خانه نگیرد

دل خوش کن مردان خرابات بود عشق
از شعر که در کعبه و بتخانه نگیرد

معنی بدلم باز شد اما ز بیانم
این گنج روان جای بویرانه نگیرد

بگشا لب میگون که لب شهد فروشم
آفاق بشیرینی افسانه نگیرد

کم نیست که از توبه پشیمان شده عرفی
گر سبحه میند از دو پیمانه نگیرد

هر کس که در بهار بصحرا برون رود
عیش آنگهی کند که بذوق جنون رود

عارف بنجار دگل چو ببیند بروی دوست
روزی دری کشاید و بیخود درون رود

عمر با مجوسی باثر عشق رو که گل
رویش بمطلب است ولی واژگون رود

سرچشمهٔ تراوش دشنام همت است
هر ماجرا که بر سر دنیای دون رود

دریافتم ز بوی تو عرفی که هر گام
صد ره دمی بتخانهٔ عرفی زبون رود

خوبان شهر بین که درین مسکن من اند
گه شمع بزم و گاه گل دامن من اند

آنها که آهوان حرم را کنند صید
در آرزوی ناوک صید افگن من اند

منمای زاهدا در اهل تند استم
آنانکه رهبر اند ترا رهزن من اند

امشب که روی خلوتم از شمع روی تست
خورشید و مه وظیفه خور روزن من اند

تا دارم از جمال تو گلشن فروز عشق
طوبی و سدره خار و خس گلخن من اند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

عرفی نوای نوحه برآرم که اهل درد
لبها گشاده منتظر شیون من اند

گر رخصت دعا یار و نواز نداد
بتوا ز سخن مرا نیاز نداد

آنکه خوے بانگ داد مرا
دل وطبع ترانه ساز نداد

در دم افزود روز کوته وصل
که بسر امے شب دراز نداد

چون بخود دوست داریم که فلک
یک نشیب مرا فراز نداد

سیم قلب حیات ارزشت
چرخ دانم گرفت و باز نداد

تا بنازم اگر شد در آخر کار
ار دلم چون بچشم باز نداد

بسکه عرفی بزرق شهرت داشت
قلب او را کسے گداز نداد

خوش آنکه حیرتم از جلوهٔ جمال تو باشد
هجوم گریه‌ام از بادهٔ وصال تو باشد

چنین که حسن ترا فتنه دوست کرده ندیم
برای اهل قیامت چه در خیال تو باشد

بوصل چون بگذارد زحسرت تو سزاست
که مانع نگهش هم انفعال تو باشد

زضعف خویش هلاکم امید و می ترسم
که زنده مانم و این باعث ملال تو باشد

دم نزع چو ندیدم کسے بحال تو عرفی
مگر کسیکه دل از جان کند حلال تو باشد

زچشمم آب حسرت مے تراود
زهر مویم شکایت مے تراود

چنان در دل خلد گاه نمازم
که کفرم از عبادت مے تراود

زهے بی آبروان دل که از وی
بکاویدن محبت مے تراود

بگو تیغ از چه شربت آب دادی
که از هر زخم لذت مے تراود

حذر کن کین دعای آتش آلود
ازین چشمه اجابت مے تراود

تراود از دل عرفی سخنها
ولے هنگام فرصت مے تراود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بیا که در چمن انتظار آب نماند
جمال شاهد امید در نقاب نماند

ز بس که چشمهٔ امید کم نهاد درون
فریب تشنه لبان پس نفع یا سراب نماند

کدام مسئله شرع در میان افکند
که عقل معرفت آموز در جواب نماند

هوایی که ز تزویر امتحان غماد
امید معرفت آموزی از کتاب نماند

عنایت تو چنان زد صلای معموره
که در دیار محبت دل خراب نماند

تو بیا که حسن ترا مه کنعان
چنان کشید که شحنی بآفتاب نماند

بده بدست عنانی عنان عرفی را
مبین که نیم قدم در ره صواب نماند

دلم در عاشقی با زخم زهرآلود میگردد
که از دنبال درد آوارهٔ بهبود میگردد

بهم آشفتگی نو می شود هرگه که می بینم
که داغ سینهٔ پروانه آتش سود میگردد

ز طالع تا قیامت برگ غم دارم ولی داغم
که گردون بر مذاق کامرانی بود میگردد

نگاه تلخ کامان دور دار از لعل او یارب
که آب زندگی ناگاه زهرآلود میگردد

ندانم کز کدامین بادهٔ مستی میکند عرفی
که ناکامی طلب در کعبهٔ مقصود میگردد

هرجا که هست و غمزه زن آن غمزه آئین میبرد
دل میبرد جان میکند سر میبرد دین میبرد

از وعده گاه وصل و هر شام تا غمخانه ام
آرام در خون می طپد امید تمکین میبرد

گر باد عیش آباد وصل آید نسیم مژده
از خون دل گل میدهد وز روی غم چین میبرد

گر یار شادی هست دل هرگه که نامش میبرم
هر چه غم را هر زمان صد گونه نفرین میبرد

خیزد دعای از لبم کز معبد ناقوسیان
با خلوت حسن قبول آشوب آئین میبرد

عرفی دهد جان از جا تلقین کند بهر صنم
کین سست پیمان ناگهان زین حلقه بیدین میبرد

تشنه لب رفتم بجنت چشمهٔ کوثر نبود
شعله رفتم بدوزخ مشت خاکستر نبود

ز بهشت افسانها سیر است تا باور نه دل
[illegible] سرود اکثر نبود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

هرگز از بهر پریدن مرغ جان کوشش نکرد / بود پالیش بسته آخر بی نصیب از پر نبود
عشق هست و رزیده ام عیب هست میدانم ولی / گرد دل بسیار گشتم مطلب دیگر نبود
سینه پر تیمار دل پر شعله عرفی تا بکی
هیچگه تیمار دل را بالش و بستر نبود

بنازم شیشهٔ می را که خوش مستانه میگرید / سر خم کرده و در دامن پیمانه میگرید
کسی کش کام دل شد آشنای لذت ماتم / چنان گر نوحه سازی گرید از افسانه میگرید
دل خود را بآن خوش میکند حسرت کش دنیا / که با خلق جهان در یک مصیبت خانه میگرید
کسی کز وادی عقل جنون بیرون کشد خود را / نه در معموره میخندد نه در ویرانه میگرید
مگر آمیزش پاکیزه دارد مهر محبوبان / که شمع اندر میان خنده بر پروانه میگرید
کسی کو شیشه خالی کند تا پر شود چشمش / اگر با ما کشد ساغر بیک پیمانه میگرید
جهان در مرد از این دل گریه و سوز است عرفی را
که گوئی در عزای عاشقی جانانه میگرید

بلجه چگونه زین غم دلم آرمیده باشد / که لبی چنان بهر گم چو توئی گزیده باشد
اثر از نگ چو یابد دلم از شراب دائم / که ز جام قطرهٔ می ز لبش چکیده باشد
چو رود ملول گرم ز برم کناره سوزد / که بشوخی آمن آیا چه سخن شنیده باشد
نبرد دل غیورم ز خدنگ یار لذت / بکدام دل ندانم هوسش خلیده باشد
چو رسد رفیق بر من نگرد بگریه دائم / که بتازگی زمانی برخ تو دیده باشد
دهد آنکسی به عرفی بکمند آرمیدن
که ز غمزهٔ تو در خون نفسی طپیده باشد

عشق کو کز دل و دین نام و نشان گم باشد / اهل دل باشم و ایمان ز میان گم باشد
ای خوش آن حسرت دیدار که گردد ز دلم / صد حکایت بدهان جمع و زبان گم باشد
ای خوش آن بیخودی ذوق که بر خوان وصال / راه آمد شد دستم بدهان گم باشد
تا ابد مشهد ما نکهت دل خواهد داشت / بوی گل نیست که در فصل خزان گم باشد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

عرفی از روز ازل گم شده کار خود است
فرصتش کو که بکام دگران گم باشد

ز صوت بلبل اندر بوستان فرزانه میگرید
جنون امست از نوای چند دیوانه میگرید

درین ماتم سراپا مصلحت دانی مصاحب شو
که در بازارها میخندد و در خانه میگرید

شرابها بهای گریه ام ساقی قدح لیکن
که عاشق بی قدح میگرید و مستانه میگرید

ز اشکش بسترم تر شد وی از ناز و استغنا
بدان ماند که بر بیگانه بیگانه میگرید

کجا در روز محنت غمگسار کس شود عرفی
که میگرید بروز خویش و بیماردانه میگرید

فلک ساقی و غم صهبا کسی هشیار کی ماند
فنا گلچین و ما گل غنچه هم بر بار کی ماند

مگو صافی بهار خلوت نداند باغ و بستان را
درش گر باز باشد رونق دیوار کی ماند

منم دائم صلاح اندیش کار افتادگان لیکن
چو غم رو آورد اندیشه رفتار کی ماند

نه پندارم که گر مشفق شوم آسوده دل گردم
ولی کافتد بدست عشق بی آزار کی ماند

ز وصلت یافتم صحت بهمت بود بیماری
کسی کاید مسیحا بر سرش بیمار کی ماند

بهار و باغ ما دست خزان در آستین دارد
درین گلشن گلی گر بشگفد بر بار کی ماند

بزنار مغان بستند عرفی را میان آری
میان اینچنین شایسته بی زنار کی ماند

گفتگو عین صداعست ار چه سرگوشی بود
بعد حیرت مایهٔ آرام خاموشی بود

بادهٔ حکمت کشیدم نشاهٔ غفلت فزود
در مزاج من خودی داروی بیهوشی بود

ما نبد اندر چون مسیحا بود در اعجاز دم
هر که او با آفتابش میل همدوشی بود

گر غرورت نمید هد ره تقوی میخانه گیر
ای بسا تقوی که گردانی فراموشی بود

تا نه بندی لب نگردد صاف عرفی ذائقه
بادهٔ لای شراب راز خاموشی بود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بیار باده که جانم دمی ز ناله بر آید
هزار زمزمه از دل بیک پیاله بر آید

بشوی نامهٔ دانش بجوی ساله مستی
بود که فال مراد تو زین رساله برآید

بنوش جامی و آسوده شو ز وسوسهٔ غم
چه غم خوری که چسان کار بت از حواله برآید

مچش که شعبده میزبان دهر بلند همت
اگر به دهر نیالوده یک پیاله برآید

بدین جمال اگر بگذری بسوی گلستان
ز گلبنش گل و برگ هزار ساله برآید

مطالبی نگفته بست سایهٔ همت عرفی
که از قبول دعا از دست ناله برآید

کسی بدور محبت خمار غم نکشد
که درکشد قدح زهر درد هم نکشد

ترا عبادت و ما را محبت ای زاهد
بحل که کار بنادانی قلم نکشد

بسوز برهمنا سبحه دید نی ناقوس
که ننگ نسبت با دیر چون حرم نکشد

چو دود سینهٔ من سایبان زند فردا
ز آفتاب قیامت کسی الم نکشد

همان به است که عرفی ببزم درویشان
سفال جوید و منت ز جام جم نکشد

بهشت خاص شما زاهدان نماز کنید
درون روید بفردوس و در فراز کنید

فساد صحبت ناجنس در مقام خود است
پس از مصاحب ناجنس احتراز کنید

ز زیر جلوهٔ هستی نیاز می بارد
بجلوه گاه عدم در شویم و باز کنید

نه جای خواب خموشی ست صیدگاه جهان
حدیث واقعهٔ کبک و شاهباز کنید

مصاحب غم عرفی شوید اگر خواهید
که استماع سخنهای جان گداز کنید

برغم توبهٔ من چون غزل بست پیاله نوشد
بروی گرم تو ساقی که خون توبه بجوشد

بهای گوهر یوسف کسی خود او نشناسد
همان به است که او را کسی باو نفروشد

کسی به بندگی آرزو که در شمائل طاعت
در بهشت نبندد بروی خویش بپوشد

غبار کوچهٔ راحت بدامنش ننشیند
لباس درد تو بر هر که روزگار بپوشد

نگویمت که مزن تیغ جور بر دل عرفی
بخنده که لبش از مرگ در لحد بخروشد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دلم از گوشهٔ گلخن بسلوت باغ آید
مگر خزان شده وقت نواے زاغ آید

به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند
که عندلیب قفس دیده به باغ آید

ولیل خانه سیاهی آفتاب این بس
که آفتاب درین خانه با چراغ آید

مگر وظیفهٔ عرفی نداد و باده فروش
که سوے صومعه مخمور و بے دماغ آید

مگر لب تو فسترین شراب میگردد
که آب در دهن آفتاب میگردد

چگونه حرف غم آرم باین حباب لب
که شعله بیز نشد آنجا و آب میگردد

چنان زروی تو چیدم گل مراد امشب
که زهر گریه به چشمم گلاب میگردد

زبس خیال تو آرد هجوم بر چشمم
بگرد هر مژه صد آفتاب میگردد

دلت بمن ده و بروی کرشمه ریز و ببین
که از تو چون دل مردم خراب میگردد

چه آتش است ندانم بسینهٔ عرفی
که دوزخ از نفس او کباب میگردد

برهمن کیشم که صد قهم طعنه بر اصحاب زد
طاق آتشخانه ام صد خنده بر محراب زد

مرحبا ای عشق گلبانگے که بے آشوب تو
عاقبت خوش تکیه‌ها بر بالش سنجاب زد

موج طوفان سایه هرگه بر سر کشتے فگند
منعمم از بهر تسلی تکیه بر اسباب زد

کو گلاب کفر تا بر چهرهٔ ایمان زنم
گرتپے از هوش گشت و تکیه بر محراب زد

خضر آب زندگی نوشید عرفی خون دل
این منور شعله گردید آن قدح بر آب زد

از پے صید دگر تا بجهاند سمند
ذوق رهائی نیافت آهوی سر در کمند

در رهِ عشق اے بلا مهلت کامی بس است
جان سلامت روے باد فدائے گزند

رو که ستم مے کند بر من آرام دوست
دل که فراغش مباد سینه که بر ما وزند

مانده طبیب اجل عاجز و حیرت زده
همنفس ساده لوح کو که بسوزد سپند

دوش که طاعتکده مجمع بیگانه بود
رخصت جامی نداد محتسب بالوند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

تا دلم از جام قرب یافته کیفیتی
ننگ خمار من بست نشاهٔ عشق لبند

تا بحریم وصال همنفس عرفی است
خون ز لبم میچکد عاقبت از زهر خند

دوش از پیش نظر چون غمش از دل برود
حیف از آنکه یک دم ز مقابل برود

تا ابد ناوک کاری خورم و جان ندهم
دشمنی گر نکند سخت که قاتل برود

چون رود غمزهٔ او تیغ زنان از دنبال
نیم بسمل عجبی نیست که بسمل برود

بو داعی که مرا می برے اے دل بگذار
گر بمیرم من و جان از پی محمل برود

سگ آن صید زبونیم که در صید گهی
بغلط کشته شود ظلم به قاتل برود

وله

گر محبت حمله بر ناموس کفار آورد
برهمن را سبحه در گردن ببازار آورد

در میان گریهٔ مستانه غرقم شحنه کو
تا شراب آلوده هستم بر سر دار آورد

گر خجل باشد ز ایمان لذت کفرش حرام
عابدی کش زلف او در قید زنار آورد

زین که عالم کفر گیرد کے در آرد سر به تیغ
گر دل شیدای موسی تاب دیدار آورد

قحط حسن چون توی بشکستو در قع لاجرم
روزگار هجر یوسف را ببازار آورد

عابدان گویند با شب زنده دار فیضهاست
گو کسی کین مژده از دلهای بیدار آورد

عجز را ذوقیست عرفی تا تندم زنهار جو
ورنه کو زخمی که از دردم بزنهار آورد

دوش دل آرایش بزمش تمنا کرده بود
دیدهٔ امید را مست تماشا کرده بود

جان ز شرمم ناکسی داخل نمی شد در بدن
در حریم سینه گر از دل غمت جا کرده بود

وصل لیلی مطلب مجنون نبود او را مدام
لذت آوارگیها دشت پیما کرده بود

ای طبیب از آه من کون و مکان در آتش است
گر دوا امید داشت درد من مسیحا کرده بود

حسن را از شیوها گاهی بود میلے بناز
ورنه موسی بطلب صد ره تماشا کرده بود

در ملامت صبر کن عرفی که آخر فیض عشق
زین چمن گلها بدامان زلیخا کرده بود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ای گریه ریزشی که بلاکم نمی‌شود
سیلی که گرد جور و جفا کم نمی‌شود

صحبت در آرزوی دلم ماند همچنان
از لطف او امید دوا کم نمی‌شود

نازم بحسن و عشق که از جام اتحاد
مستند و در میانه حیا کم نمی‌شود

خاصیت نیاز گهی کن که جود دوست
عالم گرفت و فقر گدا کم نمی‌شود

خواهی بگلشنم برو خواهی بچشمه سار
دردم بنقل آب و هوا کم نمی‌شود

خون میچکد ز طاعت عرفی هزار حیف
کز باغ او نسیم ریا کم نمی‌شود

کدام لحظه دلم گرد غم نمی‌گردد
هلاک درد و فدای الم نمی‌گردد

کدام زهر بلا در سفال مینریزم
که آب در دهن جام جم نمی‌گردد

فغان که از خرد و عشق کرده‌ایم قبول
دو کارخانه که همراه هم نمی‌گردد

هوای صومعه زانیست نشاه گردی
که هیچ بندی و مستی علم نمی‌گردد

هزار جلوه دریغ از دلم که خرمن عشق
بجوشش چینی آئینه کم نمی‌گردد

چرا رفیق شهیدان نمیشود عرفی
مگر روانه بشهر عدم نمی‌گردد

درودی ز دل بر آمده خون جوش میزند
خون میچکد ز عقل و جنون جوش میزند

ای ساحری زیاده کن افسون و دم که باز
دردم برغم سحر و فسون جوش میزند

پژمرده گشته بود کهن داغهای دل
در لاله زار خنده کنون جوش میزند

تا جنتم بفال در آمد بهشت را
اندوه در برون و درون جوش میزند

در وادیی گمم که ز دلهای بستگان
چندین هزار چشمهٔ خون جوش میزند

تا زخم دل گشوده و در خون نشسته‌ام
در آتشم درون و برون جوش میزند

عرفی کجاست غمزه به تقلید او که باز
در صیدگاه صید زبون جوش میزند

بسی در کوفتم تا یک خبر از می فروش آمد
عجب گر آرزوی سرومن یکدل بجوش آمد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بمیدان شهادت میبرد اینک بصد شوقم
بشارتها که از خاک شهیدانم بگوش آمد

ازین عهد شباب تیز رو آیا پشیمانم
که امشب یاس می آید اگر امید و دوشین آمد

دل شوریده دارم که هرگه بهر تسکینش
نصیحت را فرستادم پریشان و خموش آمد

خدایا کشتگان عشق را گنج دو عالم ده
که اینک در قیامت زخم با لذت فروش آمد

ندانم سلسبیلم داد یا کوثر نے دانم
که ساقی ریخت آبی در دلم کاتش بجوش آمد

وگر هنگامه آشوب صد جا چیده می بینم
نگر از بادهٔ حیرت دل عرفی بهوش آمد

دل مراد بگرد حصول مے گردد
دعا بکعبهٔ حسن قبول مے گردد

مگر بمرحلهٔ بے نشانے افتادم
که ره زبادیه بر عرض و طول مے گردد

نماز عرش محبت بگیر بان امنیت
که در قرار شهیدان قبول میگردد

خلاف عهد بخواهی بغم مصاحب شو
که عافیت به نسیم ملول مے گردد

بود عطیهٔ دیوان ناامیدی بس
حواله که بگرد وصول مے گردد

خراب معرفت عرفیم که بے سخنش
بشهر قدس ادب عقول مے گردد

دل بشد فرزانه و عقل از فسون دلگیر شد
تاک شوقم را فریبت از پے تعمیر شد

نسبت دل با خودم دیدم بسے کم مایه بود
بر جنون افزودمش تا قابل زنجیر شد

یافتم تعبیر رنگے چون ببالینم نشست
گرچه استغنای حسنش مانع تغییر شد

کیست تا گوید بشیرین گر هوای جلوه است
آب چشم کوهکن داخل بجوی شیر شد

گر ترا بے مهر گفتم شکوه مقصودم نبود
شکوه درد خویشتن گفتم که بے تاثیر شد

بسکه تا بوتم گرانبار از دل پر حسرت است
خفتے از همراهے تابوت مکن دلگیر شد

باوجود آنکه جرم از جانب عرفی نبود
بی زبانی بین که چون قائل بعد تقصیر شد

اگر ز کاوش مژگان او دلم خون شد
ز چشم که بهر ابیا هو گریه افزون شد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دم هلاک بروی تو بس که حیران بود
دلم نیافت که جان ز سینه بیرون شد

کدام قطرهٔ خوی لیلی از جبین افشاند
که گاه گریه روان از دو چشم مجنون شد

امید من به محبت زیاده چون نشود
که دوش کو بمن آرامگاه گلگون شد

ز بت نه گوشهٔ چشمی نه چین ابروی
بحیرتم که دل برهمن ز کف چون شد

فغان ز طبع تو عرفی مگو مگو کز تو
طبیعت سبب شهرت همایون شد

ترسم از اهل ورع شوق شرابم بکشند
بهشتم بفریبند و بخوابم بکشند

در دم نزع اگر توبه ز می خواهم کرد
بهتر آنست که رندان بشرابم بکشند

من که بیزار نخواهم شدن از موی سفید
جای آنست که در عهد شبابم بکشند

چون ز آسیب شبیخون نتوانم جان برد
دارم امید که نا رفته بخوابم بکشند

سخنی در دلم آید که اگر گفته شود
اهل تحقیق بنا گفته جوابم بکشند

بایزیدم که انا الحق بزبان می آرم
گو مریدان که همین دم بشتابم بکشند

عرفی از صومعه بگذار که بیرون آرم
گر پسندی که ز شوق می نابم بکشند

باز شاهین امیدم اوج پروازی کند
لیک شوقم در هوای وصل شهبازی کند

تا نشانی هست در راه از سم گلگون قیصر
بانگ بر شبدیز جان زن تا سبکبازی کند

با هوسناکان نفاق آمیز دارم صحبتے
عندلیب قدس با زاغان هم آوازی کند

دین اگر اینست کین جمع پریشان را بود
برهمن بر اهل دل شاید که طنازی کند

راز عشق از این تراوش میکند از بس که
گر بود روح الامین محرم که غمازی کند

صحبت بیگانه بند دست شوخیهای عشق
عشق را در پرده بر تا با دلت بازی کند

فرح شادی را چو انگنده دیگر دل کجاست
کافرین بر دست و تیغ عرفی غازی کند

چو مرغ ... آشیان ها باید
بچین سنبل زلف تو جان بیا سا

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

برانم از در یار ای ادب که یکچندے
ز تنگ بوسه ام آن آستان بیاساید

ز رشک حوصله ام آسمان بود دل ریش
کرشمه که دل آسمان بیاساید

مکن هلاک بباز یچه ام بزن زخمے
که خون چکان لبم از الامان بیاساید

مسیح باغ بهشت بسوے گلخنم کانجا
ز بوے سوختگی مغز جان بیاساید

دلش که مانده شود آسمان ور آزارم
هزار سال پس از من جهان بیاساید

چنان بماتم دل در غمت کنم شیون
که کشتگان غمت را روان بیاساید

فغان که تلخ سرشتند پیکرم عرفی
نشد که زاغی ازین استخوان بیاساید

آواره و لے کو روش خیر نداند
پر آبله پاے که ره سیر نداند

عاشق هم از اسلام خرابست هم از کفر
پروانه چراغ حرم و دیر نداند

زنهار مکاوید دلم کین مغ سرمست
آیین شر و قاعده خیر نداند

جز با دل عرفی نه برم نغمه منصور
کیفیت این زمزمه را غیر نداند

بحکم عشق چو بر اهل صدق ره گیرند
گناهگار ببخشند و بے گنه گیرند

مجو بمحمل شاهی که در ولایت عشق
گدا به تخت نشانند و بادشه گیرند

چه ظلمت ست که بینندگان نمیدانند
که شب چراغ ستانند یا شبه گیرند

خمیرمایهٔ آسایش ست لاے شراب
بگو که صاف کشان جرعه زته گیرند

کمند کوته و بازوے سست و بام بلند
بمن حوالهٔ نومیدیم گنه گیرند

در معامله بگشا بکشور عرفی
که خرده بر گهر آفتاب و مه گیرند

عیدی چنین که زاهد اندوه دین ندارد
ناید ز تو دل که ما را اندوه کین ندارد

مردم به عید قربان در عیش و من بحسرت
کان حسرت شهادت عیدی چنین ندارد

صورت نه بسته فرهاد کارش وگرنه شیرین
گو یکنفس که گلگون در زیر زین ندارد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

کافر تر است زاهد از برهمن ولیکن / او را بت است در سر و آستین ندارد
در غارت ستاره بجا بست این عرض و طول طاعت / باور کنم که زاهد خود را برین ندارد

آنها که داغ دارند ایدل از زاهدان بی دین
ظاهر مکن به عرفی کو نیز دین ندارد

آنجا که بخت بد بتقاضا غلو کند / کارے که پاس هم نکند آرزو کند
بس دانه های مهر فشاندیم و خاک شد / تا ریشه در زمین که محکم فرود کند
طالب بکام میرسد از سعی کامل است / بازش مدار اگر بغلط جست و جو کند
داروی عیسوی بقدح داشتم ولے / مشفق نداشتم که مرا در گلو کند
غسل شهید عشق بآتش هنوز نه آب / چون شعله را بآب کسی شست و شو کند

این نعمتی که با دل عرفی سرشته اند
بر صبر بایدش که بدرد تو خو کند

آن طره چون علم بسر دوش میزند / نازه سبک عنان بکف هوش میزند
زنهار هوش باش درین بزم آتشین / تا نغمه حلقه بدر گوش میزند
من در نفس گدازی این عشق بدگمان / قفلم هنوز بر لب خاموش میزند
ای خاک مست شو که ز غیرت امام شهر / سنگی بجام زند قدح نوش میزند
در صید گاه غمزهٔ او تا بروز حشر / امید در میانه خون جوش میزند

عرفی با بلهوش حرامست جام درد
عشق این صلا بمردم بیهوش میزند

در ره سودای او فرزانه در خون میرود / آشنا بر برگ گل بیگانه در خون میرود
ساغر آسودگان غلطد چو مستان در شراب / میکشان عشق را پیمانه در خون میرود
بس که خون آلوده خیزد دود از شمع دلم / در هوای محفلم پروانه در خون میرود
از بردن لب ندانم چون شود لیک آگهم / گر ته دل با لبم افسانه در خون میرود
گریه در خواب و جگر بر نیش مژگان و داغ / [illegible] مستانه در خون میرود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

از نگاه گرم عرفی دیده مالامال بود
گریه زد موجی و آتش خانه در خون میرود

بجهان چه کار سازم که بساختن نیرزد | بگدازم ملک تازم که بتاختن نیرزد
نه سماع هر دو عالم چه شنایم و چه یابم | که بیافتن نشاید بشناختن نیرزد
نه تو هر دو لنوازی نه دل آنقدر که شاید | که گر از نوا بیفتد بنواختن نیرزد
نه قلب را چه سوزی بگداز سیم قلبی | که برای سیم خالص بگداختن نیرزد

بکرشمه تو عرفی دل و دین بباخت لیکن
نه چنان دلی و دینی که بباختن نیرزد

کسی کز فقر جوید کام دل درویش کے ماند | دلی گر ریش باید مومیائی ریش کے ماند
چو نشتر میخلد پای گمنا و دلم آرے | تمنای که در دل بشکنند از نیش کے ماند
کجا و در دل گدازم ناله و صلاش در نظر دارم | کسی کین صید بیند ناوکش در کیش کے ماند
تماشای معانی را اگر چشمی بدست آرے | فضولیهای عقل اصلاح اندیش کے ماند
ز احسان غم آخر هر سر مویم توانگر شد | کسی کش غم ولی نعمت بود درویش کے ماند

وله

لب حرف شفا گفت دل سوخته تب کرد | این حرف دل آشوب مرا دشمن لب کرد
بلهانه با آفات حسد ساخته بودم | این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد
غمناک نشین زین مرد از راه که ایام | تاراج گر عمر ترا عیش لقب کرد
باد غیر ز عیب تو و حقد حرام است | ادراکه مرا حیرت این نکته عجب کرد
صوفی بکرامات دگر فتنه شد امروز | این طرح فساد است که در پرده شب کرد
هر مسئله کز علم و ادب شرح نمودم | منعم بجوابم سخن از اصل و نسب کرد
تا گردن فاخته سر و در آغوش | در جام معشوق مرا گرم طلب کرد

در وصل تو دانم دل عرفی الم و دشت
آخر بکنایت گله از غمزه و ادب کرد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

مست عشق تو که میدان طلب از شیر شود — شیر مست ست که در بیشهٔ شمشیر شود
چشم نایسته دیدار فرو می بندم — بر ستم نیست اگر کار اجل دیر شود
مرد میدان تو زنهار کشد نے شمشیر — تا بود یار چه اگشت به شمشیر شود
گر به عرفی نظرت نیست تغافل چه ضرور
می توان کرد نگاهے که ز جان سیر شود

غم چو مجنون منزیان و ستان لشکر کنید — جست و جویم گر کنید از بالش و بستر کنید
هیچکس در درد دل گفتن چو من فیروز نیست — حاضرم بسم الله اول گفت و گوی محشر کنید
در دل بسیار دارم فرصت سوگند نیست — هرچه گویم گرچه ناممکن بود باور کنید
اینک آمد عرفی از میخانه مست و بت پرست
هان مسلمان دگر تعظیم این کافر کنید

دگر دلم ز رمے تازه مست میگردد — ز صیت مستیم آوازه مست میگردد
کلید میکده ها را بمن دهید که من — نه آن کنم که باندازه مست میگردد
خراش نغمه دهر می گمان مبر که دلم — بشام مشعله آوازه مست میگردد
عنان بسر رشتهٔ کیفیتم که از نفسم — خمار بیخود و خمیازه مست میگردد
کدام قافله عزم دیار حسن نمود — که فتنه بر در و دروازه مست میگردد
از ان شراب که مجنون فشاند بر لیلے — هنوز محمل و جمازه مست میگردد
خراب زمزمهٔ تازه توام عرفی
که عقل زین نفس تازه مست میگردد

یاران بروز حادثه یار جهان شوند — چون یار شد زمانه همه مهربان شوند
لنگان روند در قدمم با سبک روم — چون پا بسنگ بزنم آتش عنان شوند
جوشند چون مگس به بزمگاه نوشخند — چون تلخی رسد همه عنقا نشان شوند
در بند چه گذاشته یوسف کنید خواب — چون شد خلاص بر اثر کاروان شوند
ای آسمان بتازه برانگیز فتنه — تا دوستان به تهنیت دشمنان شوند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

تابوتم ای جنازه کشان دیر تر برند
تا دشمنان ز بهر مبیتش کامران شوند

تا نو لباس کعبه بدوشم دهد ای فلک
تا زائران تبکده لبیک خوان شوند

اینک رسید نعمت الوان ز خوان هند
تا معده هاوران بگه میهمان شوند

ای خدمتت مجال عبور نکس بده
تا آتش مطلبان ز نعم کامران شوند

اینک رسید مسند جاه که خاکیان
در سایهٔ دعا بدر آسمان شوند

مرد کلیم صورت و شر عون میزنند
عرفی تو گرگ شو اگر ایشان شبان شوند

هر کس بروز نیک مرا غمگسار شد
در روز بد مرا دژم روزگار شد

ساقی تو نی و ساده دلی بین که شیخ شهر
باور نمی کند که فلک غمگسار شد

بنمای رخ که چهره ببیند اید از نقاب
چشمی که مست گریهٔ بی اختیار شد

بی ذوق در طریق عمل کاهل اوفتاد
زد تکیه بر قناعت و امیدوار شد

بعد از هزار جام قدح نوش ذوق را
بعادت بدر دهر شد و دفع خمار شد

حسن از عمل نشانهٔ سرمست و بازگشت
بی هر که خون چکاند ز رخ شرمسار شد

جز با گریستن مژه در جهان نبود
آنهم ز حرص دیدهٔ ما ناگوار شد

هر چند دست و پا زدم آشفته‌تر شدم
ساکن شدم میانهٔ دریا کنار شد

عرفی بسی ملاف که بر چرخ تاختم
مردی کنون بتاز که بختی سوار شد

گو عشق کز شمائل عقلم جنون چکید
اگر به نوش ریزد و از خنده خون چکید

لب تشنگی ز ریشهٔ چشمم کشد برون
آن قطره‌های خون که ز ریشش برون چکید

مخوش دل بدانم ار بچکد خون دل ز زخم
دل خون خویش می خورد از دیده خون چکید

دل نیست اینکه در دلکشا نشست و خونچکان
در دی ز درد جوش شد و عرفی ز خون چکید

عرفی نگوییت بچکان خون دل ز چشم
گر ننگ صبر نیست بهل تا برون چکید

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بداغ کفر و دین در کوچه و بازار می باید
بخلوت سبحه در کف بر میان زنار می باید

حکایتهای هشیارانه سنجد فهم بدمستی
ولیکن نکته مستانه را هشیار می باید

بساطی کاندرو طرح دو عالم می توان کردن
بدست آورده ام اندازه و پرکار می باید

اگر در عشق صد طوفان بود مستغنی از نوحم
وگر در عافیت باشی وزو غمخوار می باید

اگر با دوست در گلشن روی ساغر گواه است او
نسیم باده و آرایش دستار می باید

محل تنگ ست زاهد گوشه ویرانه می گویم
شمار سبحه و ما رابت و زنار می باید

محبت آفتاب محشر و مشکل که عرفی را
بصحرای قیامت سایه دیوار می باید

ز نشتر دل و جانم بناله بر دستند
که ناز و عشوه ز تاثیر صحبتش مستند

چگونه می بمیان آورم درین مجلس
که باده حوصله سوز است و جمله بدمستند

کدام بزم بجیدم که تنگ حوصلگان
ببوی می که شنیدند شیشه بشکستند

بگو به تجربه جامی بده که نشنیدم
کز شیشه که شکستند باز بنوشتند

هلاک صحبت رندان بی شر و شورم
که بوی می بشنیدند و تا ابد مستند

بیا بدیر مغان آبرو مبر عرفی
که از برون و درون در بروی ما بستند

کسی میوه غم ز باغم نخورد
که حسرت بعیش و فراغم نخورد

نیاسوده ام از خوردن غم دمی
که اندیشه غم دماغم نخورد

دو صد شیشه خون ز داغم چکید
که مرهم شرابی ز داغم نخورد

بهمدم چنان عافیت مرد زود
که نوباده نخل باغم نخورد

شب غم چنان تلخ بر من گذشت
که پروانه دود چراغم نخورد

شدم شاخ نخل هیچ بلبل نخاست
شدم استخوان هیچ زاغم نخورد

بگو خود عرفی شراب از سفال
که کوثر بسیمین ایاغم نخورد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

کنون که دیده خریدیم با غمها گم شد
شکست توبه شراب از ایاغها گم شد

برای گمشدگان صد سراغ حاضر بود
مرا چو نام برآمد سراغها گم شد

بشاخ سنبل زلفی دلم نشیمن کرد
که زیر سایهٔ برگیش باغها گم شد

بروزگار من ای شمع آفتاب مخند
که در سیاهی روزم چراغها گم شد

رسید محمل عرفی بآستان بهشت
ز عیش خانهٔ جنت فراغها گم شد

تا چند بزنجیر خرد بند توان بود
بی مستی و آشوب جنون چند توان بود

جامی بکشم تا بکی از اهل خرابات
شرمنده ز بشکستن سوگند توان بود

بی رنگی دیوانگی پیشه بگیریم
تا چند خود آرای و خردمند توان بود

در تنگ فرو رفتم ازین راحت و آرام
در وی نه بلای بچنین چند توان بود

گر مژدهٔ الماس دمادم برسانند
صد سال بیک زخم تو خرسند توان بود

یعقوب نه دل بجگر گوشه مردم
تا چند اسیر غم فرزند توان بود

ولہ

چو با من سخن آن لعل آتشناک خواهد شد
بکامم هر چه زهر است از لبش تریاک خواهد شد

هجوم عاشقان در کوی او افزود و خوشحالم
ازین پس در هلاک دوستان بیباک خواهد شد

چه غم گر دامن پاکت بخونم گردد آلوده
که فردا هم بآب دیدهٔ من پاک خواهد شد

نیم نا امید اگر دستم بود کوته ز دامانش
چو میدانم که در جولانگه او خاک خواهد شد

ز بست اعتقادم در مسجد ای زاهد مشو رنجه
که صحن مسجدت فردا زمین تاک خواهد شد

چه چاک پیرهن میدوزی ای زاهد ازین غافل
که تا دامن گریبان کفن هم چاک خواهد شد

شود سودای پابوس تو افزون در سر عرفی
درین زودی بهانا بستهٔ فتراک خواهد شد

در ملک عشق هر که شهیدش نمی کنند
گفت و شنید ماتم و عیدش نمی کنند

یوسف وش آنکه راست رود بهر فتح باب
محتاج التفات کلیدش نمی کنند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

یارب کجا بریم وفا را که این متاع
در کشور وجود خریدش نمی کنند

هر کس که های و هوی شنید اهل روزگار
گوش رضا بگفت و شنیدش نمی کنند

خونریز عشق بین که جگر گوشهٔ خلیل
آید بزیر تیغ و شهیدش نمی کنند

از نوحه مرده عرفی مجنون و اهل هوش
گوشی بنغمهای شنیدش نمی کنند

بجان خسته ندانیم کان بلا چه کند
عنان بدشمن جان داده ایم تا چه کند

بدوستان نظرش نیست مهر دشمن بس
کسیکه دشمن مهر است دوست را چه کند

تبسم تو که ناسور را بود مرهم
بسینه ریش ز نیش غمزه با چه کند

هزار گونه مراد محال می طلبی
تو خود بگو که اجابت بدین دعا چه کند

مجو سعادت طالع دمی که فرصت نیست
چو مهر بپرید و شود سایهٔ هما چه کند

بگو وفا نکند دوست با منش عرفی
نمی شود بوفا آشنا وفا چه کند

دوش گر عشق تو دل عیب سلامت میکرد
تا گوارندهٔ غم کار حلاوت میکرد

جان برفت ای غم و همراه نرفتی آری
این گنه داشت که عمری بعبادت میکرد

دوش کائینهٔ دل واشگنش پیش نظر
تاب دل بین که تماشای قیامت میکرد

ای که توفیق مرا برگ فراغت میداد
کاش خون در دلم از ورد قناعت میکرد

گرنه مقصود دلم تلخ تر از هجران بود
کی دعا دست در آغوش اجابت میکرد

گرنه دوشینه اجل سبب تو میمرد چرا
کشتن خلق بنام تو وصیت میکرد

گیسوی حور پریشانی ماتم نشناخت
ورنه کی سنبل تر گلشن جنت میکرد

بعد مردن بجهان شد زره عرفی رایج
کاش در حسن حیات این همه شهرت میکرد

بباغ عشق تدرو طرب حزین میرد
چو میوه خیز شود شاخ میوه چین میرد

بکیش برهمنان آنکس از شهید است
که در عبادت بت روی بر زمین میرد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ز زخم کف نه محبت نه برد لذت
اجل نیامده مردم که خستهٔ غم عشق
چراغ بزم یقینیم نه شمع اہل دلیل
عبیر طرهٔ حور کش غبار آئینه است

همان به است که زاهد بدرد دین میرد
دو روز پیشتر از روز واپسین میرد
که از دمیدن افسون آن و این میرد
کسے که گرد رهِ دوست بر جبین میرد

مزن ترانهٔ تحسین بشعر من عرفی
که شمع طبع من از باد آفرین میرد

چنانکه در چمن روضه خس نمی گنجد
ز زخم ناوک دردِ تو لذتی گیرم
ازان دلم همه ترکان جنگجو طلبند
درآ به سینهٔ صد کوه غم بنه بر دل
نگو بباغ بهشت آی و دلکشای ببین

بباغ عشق گیاه هوس نمی گنجد
که آن بحوصلهٔ ذوق کس نمی گنجد
که در حوالی آتش مگس نمی گنجد
چنین که در دل تنگم نفس نمی گنجد
که بلبل دل من در قفس نمی گنجد

صباح و شام دران کوچه میکشد عرفی
که ترس شحنه و بیم عسس نمی گنجد

گر نیم قطره می ز دہان سبو چکد
امید را بکش بنهانے که تا ابد
بعد از ہلاک اگر بفشارند خاک من
آن تشنگی بعشق فروشم که تا ابد

بال فرشته فرش کنم تا برو چکد
اشک مصیبت از مژهٔ آرزو چکد
هم خون دل تراود و هم آبرو چکد
آب حیات از دم شمشیر او چکد

عرفی در آنبوحه که بسیار تعمیم
باشد ز دیده قطرهٔ اشکی فرو چکد

سرم ز وصل نهانی بلند خواهد شد
کسے که نوحه نکردی بماتم دل تنگ
مراد بر اثر غنچه گو مران شتاب
بمیرتم ز غزال رمیدهٔ مقصود

زمانه از گل و خس نخلبند خواهد شد
حریص زمزمه و هرزه خند خواهد شد
که باز طالع ما ارجمند خواهد شد
که صید این دل کوته کمند خواهد شد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بگوی غیر نماند و داغ شربت کام — که ناگوارتر از زهر خند خواهد شد
بهم دهد مگسان همید راه مژده — که زهر خنده با نوشخند خواهد شد
ز عود قافیه غم نیست در میان غزل — که یار چون به پسند دپسند خواهد شد

بیا بمحلم که آن آتشی که می طلبی
کنون ز سینهٔ عرفی بلند خواهد شد

از مرگ من آن عشوه نما را که خبر کرد — آن فتنهٔ ماتم زده ها را که خبر کرد
افسانهٔ غمهای تو گویند بنوحه — از درد دلم اهل عزا را که خبر کرد
گویند که آشفتگی هست دران زلف — زین غم که فزون باد صبا را که خبر کرد
بودند بهم گرم نگاه من و معشوق — بیگانگی آموز حیا را که خبر کرد
خلد از تو نگیرند شهیدان محبت — از جود تو این مشت گدا را که خبر کرد
در صومعه زهاد نهان باده گسارند — از شیوهٔ ما اهل ریا را که خبر کرد

عرفی بتو رندان ته خم لطف نمودند
از تیرگیت اهل صفا را که خبر کرد

گرم دعای ملک خاک رهگذر باشد — بهر کجا که نهم پای نیشتر باشد
در آفتاب طلب گشت بخت ما همه عمر — نیافت سایهٔ نخلی که بارور باشد
امید عافیت از مرد لست و می ترسم — که مرگ دیگر و آسودگی دگر باشد
ببال خویش منازای هما بگلشن عشق — درین چمن قفس مرغ بال و پر باشد
بده بشارت طوبی که مرغ همت ما — بران درخت نشیند که بی ثمر باشد
بآتش جگر تشنگان نگردد خشک — ز آب دیدهٔ ما دامنی که تر باشد

تمام آتشم و ناله بی اثر عرفی
فغان که دوزخیان را کجا اثر باشد

بگو که نغمه سرایان عشق خاموشند — که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند
شکست شیشهٔ و دریا خلید و بیخبران — هنوز میکده آشوب و عافیت کوشند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

اگر ز دیر بر ندت بطوف کعبه مباد
امید و یاس درین کوچه دوش بر دوشند

هزار شیشه تهی گشت و تنگ حوصلگان
هنوز بی خبر از ته پیاله دوشند

جمعیت آور دآن جمع را که پیاله که تو
بر لیفه دل شان منجلی و خاموشند

فغان ز عادت عرفی که با تو دشمن جان
زهش ز روی زولش دوستان فراموشند

بلیش اجل و فا مدعای نمی گنجد
امید در دل و در سینه هوای نمی گنجد

میان حسن و محبت یگانگیست چنان
که در میانه لعبیر از جدای نمی گنجد

ز بس که تنگ شد از مستی کرشمه و ناز
نبرگسش نگه آشنای نمی گنجد

چنان ربوده سرم را هوای درویشی
که در سعادت بال همای نمی گنجد

خراب روضهٔ عشقم که با فضای دو کون
تذرو عافیتش در هوای نمی گنجد

ازان بکعبه اسلام میرود عرفی
که در صنمکده رشید وریای نمی گنجد

حیف ست که دستی نمکدان تو یابند
زاغان هوس راگلس خوان تو یابند

ای گل ز صبا راه بگردان که مبادا
مرغان نسیمش ره بستان تو یابند

باید که رسد جان بلب خضر و مسیحا
تا قطره از چشمهٔ حیوان تو یابند

آن فتنه که در خون کشد آشوب قیامت
در سلسلهٔ زلف پریشان تو یابند

چون شعر تو عرفی نگزینیه که عالیست
هر بیت که در نسخهٔ دیوان تو یابند

بیا ای بخت سرگردان لشنید
بزیر سایهٔ سرو و گل دید

که در باغی فند و چیدیم مخمل
که در وی عندلیب کرد ناهید

کهای باغ باغ وصل و لدار
که آبش میرود در جام جمشید

زهی باغی که برگ لالهٔ او
زند سیلی بحسن ماه و خورشید

ازان دم کاستین زد بر دماغم
نسیم این بهشت عیش جاوید

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

دل و جان هر دم از هم می ربایند
قبول همت و تاثیر امید

ز کوی عشق ملک دل شکسته می آید — مسیح میرود آنجا و خسته می آید
شهید ناوک آنم که چون رود ز شکار — غزال قدس بفتراک بسته می آید
زمانه گلگشن عیسی گرا بیغما داد — که گل بدامن ما دسته دسته می آید
هجوم درد بدان گونه بسته راه نفس — که بر لبم ز درون خسته خسته می آید

هوس بهمت عرفی مگر شبیخون زد
که زخم دار و به محمل نشسته می آید

کشود زلف معنبر شمال تا چه کند — شگفت چهره عاشق خیال تا چکند
بیک دو روزه وصالش زمانه خونم خورد — هنوز دشمنی ماه و سال تا چکند
بصد کرشمه مرا سوخت تا خطش ندمید — هنوز کشمکش خط و خال تا چکند
شراب حاضر و شمشیر من و عمر ملول — پس دو جام دگر این ملال تا چکند

مجال حرف سپارش نبود و بلبل بود
کنون که یافته عرفی مجال تا چکند

هر جا که مست و غمزه زن آن عشوه آئین میرود — دل می چکد جان میدهد سر میبرد دین میرود
از وعده گاه وصل او هر شام تا غمخانه ام — آرام در خون می طپد امید غمگین میرود
گویا ز عیش آباد وصل آمد نسیم مژده — کز خون دل گل میدمد و ز روی غم چین میرود
گر یار شادی نیست دل هر گه که نامش میبرد — هر چه غم را بر زبان صد گونه نفرین میرود
خیزد دعای گولیم از معبد ناقوسیان — تا خلوت حسن قبول آشوب آمین میرود

ولہ

بازم بطوف میکده احرام تازه شد — ذوقم بوسهای لب جام تازه شد
گشتیم باز میکش و ارباب شید را — آئین طعن و شیوه دشنام تازه شد
ذوقم نمانده بود و ز خونابهای تلخ — اینک حلاوت همه در کام تازه شد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

زنار را نیابت تسبیح میدهم — ای اهل شرع مژده که اسلام تازه شد

میجوش شد از درون دلم چشمه چشمه خون — طوفان نوح را دگر ایام تازه شد

عرفی بسی به تشنه لبی عمر باختیم
گر زد و صاف ساقیم انعام تازه شد

گشتم اندر دل خوبان همه خوبان خوذند — همه دل در شکن زلف پریشان خوذند

بسکه پیمان شکنی در دل شان جا کرد است — بسته پیمان نجود و آفت پیمان خوذند

که در اندیشهٔ خود گاه در آئینهٔ ما — دیده بر صورت خود دوخته حیران خوذند

شیوهٔ ناز و نیاز خود و ما برده زیاد — بلبل باغ خود و درد گلستان خوذند

نی سبکدستی مهمان نه مگس زان ادب — همه حلوای تراود مگس خوان خوذند

لب نوشین بمکید و دل مردم بگزید — نیشتر زار کسان و شکرستان خوذند

عالمی کشته به بیمهری و با خویش بمهر — همه سرمایه بیدردی و درمان خوذند

جان ارباب وفا خاک شد اندر کف دوست — بس که سرگرم نوازشگری خوان خوذند

کی بایمان کسی شان نظر افتد عرفی
همه آئینه بکف دشمن ایمان خوذند

خوشا کسیکه دم آب بی شراب نخورد — دمی که جام شرابی نداشت آب نخورد

ز نقص تشنه لبی دان بعقل خویش مناز — دلت فریب گر از جلوه شراب نخورد

کسی اراده جولان عافیت ننمود — که زخم تیر بلا پای در رکاب نخورد

رود بچشمهٔ حیوان و تشنه باز آید — کسی که از دم عشق تو آفتاب نخورد

چه روستائی بی مشربیست این عرفی
که توبه کرد و می از دست آفتاب نخورد

کسی بدیدهٔ ناموس خوار می آید — که پاسخ سخنش ناگوار می آید

زمانه اهل دلی نیستش بهند الغم — که بوی دل ز گدا این دیار می آید

دلی روشنی آفتاب خنده زند — که از زیارت شبهای تار می آید

CC-0 Kashmir Research Institute: Digitized by eGangotri

هزار جان گرامی بسنگ غم بخرند
بعالمی که درو دل بکار می آید

گر از لیاقت خود شیخ آگهی یابد
ز صدر صومعه تا پای دار می آید

گذشت مدت همخانگی جان عرفی
ز غیر خانه تهی کن که یار می آید

شبی که وعدهٔ وصل یار میگذرد
بذوق گریهٔ بی اختیار میگذرد

کسی که محرم درد من ست میداند
که دیده بی تو آب از کنار میگذارد

مخواب در دل شبها که موج قافله ایست
که از کمینگه شبهای تار میگذرد

بهر که عرضه کنم درد خویش می بینم
که غرقه ام من و او بر کنار میگذرد

صلای فرصت و برهان نیستی بر لب
پیاله در کف و صرف خمار میگذرد

شکاریان طلب نقش پای صید کنند
تو مست خوابی و هر دم شکار میگذرد

دلم بکوی تو با صد هزار نومیدی
بدین خوشست که امیدوار میگذرد

دم جدائی دشمن رواست آفت جان
چنان نبود که یاری ز یار میگذرد

نشان مطلب شوق زبون من پیداست
که فرصتم بهمین خار خار میگذرد

دران مقام که عرفی ز دل گذشت و هنوز
گهی که میگذرد اشکبار میگذرد

عاشقان گر بدل از دوست غباری دارند
گریه گرد نشان در شب تاری دارند

آب حیوان ببری خضر که ارباب نیاز
چشم امید بفتراک سواری دارند

راه ارباب محبت بفنا نزدیک ست
سوزنی در کف و در پا دو سه خاری دارند

جان و دل را بمی فرحت آتش زده اند
باده در شیشه نماندست و خماری دارند

جان حقیرست مبر نام نثار ای محرم
تو همین گوی که احباب نثاری دارند

چه بطاعت طلبی برهمنان را زاهد
تو ریا ورز که این طائفه کاری دارند

بندهٔ خلوتیان دل چاکم کایشان
تشنگان غمت لذت خواری دارند

هر کرا می نگرم سوخته می سوزد
شمع دیوانه ازین زمزم کناری دارند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

عرفی ز صید گه اهل نظر دور مرو
که گهی گوشهٔ چشمی بشکاری وا زند

آنکس که مرا با دل غمناک برآورد ‌ ‌ نتواندم از خود ته غم پاک برآورد
آن نشأه شوخی که برآورد گل از شاخ ‌ ‌ چون لاله مرا با جگر چاک برآورد
دود دلم از چشم بد اندیش نهانست ‌ ‌ با آنکه سر از روضهٔ افلاک برآورد
ذاتش همه خود راست ازان غیرت معشوق ‌ ‌ در برزخ نظارهٔ ادراک برآورد

آن گنج که جوید ز طلا نکه دل عرفی
از عرش فرود آمد و از خاک برآورد

هوشم بنگاهی برد جانانه چنین باید ‌ ‌ یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید
تا کرد بنا عشقت افسانهٔ هجران را ‌ ‌ در خواب فنا رفتم افسانه چنین باید
از بس که غبار غم از سینه بشد رفته ‌ ‌ تا زانوی دل گردست انجانه چنین باید
بیگانه بود با من رخساره کند پنهان ‌ ‌ رنجش نتوان کردن بیگانه چنین باید
نادیده جمال او تخمش ز دلم سر زد ‌ ‌ تا کاشته می روید این دانه چنین باید
می بینیم و می جوییم نی بینیم و می ریزم ‌ ‌ میخندم و می گریم دیوانه چنین باید

در خون جگر عرفی می غلطد و میسوزد
در آتش خود رقص پروانه چنین باید

کے دلم شاد از می ناب نوائی نے شود ‌ ‌ آن که از غم شاد گردد شاد از ینها کے شود
هر کرا اسباب غفلت ریخت آسایش بگوش ‌ ‌ کے دلش را چشم باز از نعرهٔ یاحے شود
گر دره رو متفق گردند در راه خطر ‌ ‌ کاروانی جمع گردد چون دو منزل طے شود
زاهد بیهوده گو را مانع از هذیان مشو ‌ ‌ گوش کے تا بر سر دستان روم در دے شود
آنکه جوید سر بلندی در مصیبتهای عشق ‌ ‌ مشت خاکی بر سرش ریزیم که تاج کے شود
از نگاه گرم دشنام لب میگون او ‌ ‌ نوش بر لب هر که دو زهر در دل مے شود
زین که خواهد محو شد عرفی ز دندان لب ببند ‌ ‌ میشود نخوا این تر نهاد مے تلے کے شود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دلی کز حسن آن گل در نظر گلزارها دارد
اگر برگ گلی باشد در و لش خارها دارد

دلیل عصمت زاهد بدانی زهد و تقوی را
که او در پردهٔ اسلام و دین زنارها دارد

من و وادی شوق ناوک صید افگنی کانجا
تذروان حرم را بر سر دیوارها دارد

اگر باد وزد چون شعله بر من عشق می لرزد
ازین معلوم میگردد که بر من کارها دارد

ز منع ایذه و تکلیف خوشحالی در آزار است
زبان شکوهٔ عرفی ازچنین آزارها دارد

جان بیاد لبت شکر خاید
دل بدندان غم جگر خاید

ظن سیری مبر که لقمهٔ خام
بخت پیر است و دیر تر خاید

دل آشفته بخت من تا چند
جای انگشت نیشتر خاید

آنکه گیرد فراج پروانه
شعله چون میوهای تر خاید

بس که یابد حلاوت از پرواز
طایر شوق بال و پر خاید

لب شادی بلبت بلجید سے
عرفی اکنون لب دگر خاید

کسی که از الم عشق بی دماغ شود
عجب که همرهٔ جانان نگشت باغ شود

چراغ انجمن طور اگر دهد پرتو
ز خاک بادیه هر ذره شب چراغ شود

چراغ تیره شبم بی رخت شب دگر است
نقاب را بگشا تا شبم چراغ شود

بداغ تشنگی آسوده ام دران وادی
که شعله از نم آب حیات داغ شود

تذرو فاخته از بس نفاق ورزیدند
بدان رسید که بلبل انیس زاغ شود

ز بس که داده بهٔ عرفی عجب متاع فراخ
قرار داد که نبود اگر فراغ شود

چه گرمیست که در سر شراب میسوزد
چه آتش ست که در دیده خواب میسوزد

کسی که برق محبت در وزند آتش
ز تاب سایهٔ او آفتاب میسوزد

کنونکه آتش می جمع شد با آتش حسن
میوشش چهره که ناگه نقاب میسوزد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

مرا چه جرم که آتش فتد بزهد و صلاح
که این متاع ز برق شهاب میسوزد

بلکیست آتش و آب حیات در وقتی
که گرمی جگر تشنه آب میسوزد

زروی گرم وفا باز می جهد برقی
که در عنان صبوری شهاب میسوزد

خدای را بنشانید آتش عرفی
که توبه گر ز ذوق شراب میسوزد

معلوم کن ز ترشح اشکی چه کم شود
آن آتشی که از دل جیحون علم شود

گر غم شود هلاک شهیدان عشق را
در روضه بحث بر سر میراث غم شود

داند غبار در دم و آسوده خوانده ام
یارب که خیند که بوفا متهم شود

فردا که تیغ باز کشد زیور بهشت
آرایش مزار شهیدان ستم شود

تا صد سفال میکده آئینهٔ مراد
بی بهره آنکه در طلب جام جم شود

صد کام در دلم گذرد چون رسم بدوست
مانند آرزو که دو چار کرم شود

این فتنه کس بطینت عرفی نشان نداشت
کز سومنات خیزد و مرغ حرم شود

هر زمان در فتنه جوش نامهربانی میشود
وین همه غوغا برای نیم جانی میشود

عشق باغ دلنشین دارد که مرغ دل درو
گر نشیند بر گیاهی آشیانی میشود

هر که بنشیند بگرد خوان بگردشهای دهر
گر ستاند یک نواله میزبانی میشود

کیمیا گر نشاهٔ دارد که داروی مسیح
گر بدستم او فتد دردگرانی میشود

در ره غم گر پدید آید به تسلیمش بیار
گر بدست چاره بسیاری جهانی میشود

گر بمستی هرزه قانونی فروچینند کسی
در میان مردم عالم زبانی میشود

جان فدای همت عرفی که چون جولان کند
کز زمین گرد عنانش آسمانی میشود

آنکه در راه طلب ماند و پائی نکشد
گو سر رشته رها کن که بجائی نکشد

من خود از تربیت دل گله دست و لی
تربیت آینه کارش بصفائی نکشد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

آخر انصاف بده تا بکی از دست تهی | نگشاید کمری بند قبائی نکشد
نکتهٔ عشق کجا حوصلهٔ عقل کجا | تحفهٔ شاه کسی پیش گدائی نکشد
هر که گردی نفشاند ز رخ همسفران | سعی او در رهٔ مقصود بجائی نکشد
هر کشتی عادت ما نیست بگویید که عشق | لشکر برق به تسخیر گیائی نکشد

عرفی از نغمهٔ ناهید لب ناله ببند
ناله تا هست مرا دل بهوائی نکشد

ناقلان آوازه موزند و رسوایت کنند | دامن جمعی بدست آور که شیدایت کنند
ناگهان عشقت گداز از حجاب نازکی | پرده بگشا تا ز نادانی تمنایت کنند
باغ گل پژمرده گردی روز کس هم نکش | من هم از غیرت گذشتم کو تماشایت کنند
بس بکوی جلوه کن بر مستحقان زینهار | تا دعای بهر حسن عالم آرایت کنند

عرفی از پای قدم در وادی اهل خرد
صد بیابان خار خذلان تحفهٔ پایت کنند

ردیف ذال معجمه

مجنون که عیشش از غم لیلی شود لذیذ | حرمان بکام او چو تمنی شود لذیذ
حشمت بلند نشست ولی کی رسد بصلح | کی اضطراب هجو تسلی شود لذیذ
این تلخ گریه را اشک آمیز کن بخنده | تا گریه‌ام چو خنده به سلمی شود لذیذ
بی تربیت شمائل حسنت کمال یافت | بی آفتاب میوهٔ طوبی شود لذیذ
چون سحر کنم حدیث تو با ذوق اهل حال | کاری کنم که لفظ چو معنی شود لذیذ

عرفی چه خوش بود که چو بوسی کنم سوال
مانند بوسه پرسشش از می شود لذیذ

ردیف رای مهمله

گر مرد وفای ره بازار الم گیر | رو پنجه ز الماس کن و دامن غم گیر
اسباب پریشانیت ابدال همه جمع است | دامن بمیان بر زده و راه عدم گیر

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

عیشی بغم دوست برابر نتوان یافت / رو کام دو عالم همه را بر سر هم گیر
ساقی هوس آموزی جام ازدل ما نیست / تاوان صراحی که شکستیم زخم گیر
خاکستر پروانه طلبگار سموم است / آخر که ترا گفت که آهوی حرم گیر

هان ناله بریع صید کش لیلی عرفی ست
ای باد مسیحی ره گلزار ارم گیر

شراب یاس بجام و سبوی ما بگذار / شکسته رنگی ما را بروی ما بگذار
وگر شراب دگر خون دل دگر الماس / تو گوشه گیر و بکام گلوی ما بگذار
بگشت گلزار غم ای اشک صد نظر دارم / بذوق گریه آبی بجوی ما بگذار
زنوحه وا نتوان داشت گریه مستان را / تغافلی کن و ما را بخوی ما بگذار
مکن سراغ سرآسیمه شوق را ای خضر / نه آهنین قدمی جست و جوی ما بگذار
نخفته نذر قوامی محتسب دو جامی هست / صراحی همه بشکن سبوی ما بگذار

به بیع گاه مذلت مبر چنین عرفی
تو این معامله با آبروی ما بگذار

چگونه سوز غمش او دهم بسوز دگر / که دل فروغ نیابد بدلفروز دگر
شراب عشقم اگر بو کنند محشریان / سوال روز قیامت فتد بروز دگر
ز امر و نهی محبت رسوم شرع مجوی / که آن یجوز دگر گفت لا یجوز دگر

بیار بربط مجنون بمشهد عرفی
که عشق نوحه طرازی کند بسوز دگر

جان غمگین بفروش و دل خشنود مخر / نقد همت مده و عشوهٔ مقصود مخر
ور و گفتار نگر گوش بافسانه مبند / شعله را تیغ کن آرایش بارود مخر
سینهٔ گرم نداری مطلب صحبت عشق / آتشی نیست خود از مجمره ات عود مخر
ذکر معشوق کن و درس فلاطون مشنو / بلبل مست شو و نغمهٔ داود مخر
عرفی از مصلحت کار فراموش بکن / [illegible] گوهر مقصود مخر

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بادمی گو ورق لالهٔ و شمشاد ببر / هرچه در معرض باد آمده گو باد ببر

عدل کسری چه کند با فلک قدرت جم / شکوه کز قوت کسی نشنود از یاد ببر

خسرو آوردی و بستیش در قصر ربو / باز گرد ای فلک وفرتوه بفریاد ببر

ساقیا خسرو ز منتظر مقدم باستا / به نشانش سبر حجله و داماد ببر

گر دولت مرده بگویم که چگونی باهم گیر / نام دل بر اثر ناله و فریاد ببر

تا کی ای دل ز من افسانهٔ غم گوش کنی / شکوه پیش کسی از من ناشاد ببر

بهتر از شرم گناه است نه بخشیدن جرم / لوم را عفو بکن جسد غم من از یاد ببر

عرفی اندیشه مرنجان چو توشنوائی دید / گو بمان شعر تر و نام تر از یاد ببر

بلب آرام گیر ای جان غمگین یکدمی دیگر / که شاید در حریم سینه بفرسید غمی دیگر

چو گردم تنگدل از شرع غمت هم با غمت گویم / که در شرع محبت کفر باشد محرمی دیگر

هم از غم تنگدل گشتم هم از شادی کراخوام / که بنماید دلم را ره بسوی عالمی دیگر

گهی گردد گریبان ناک از حیا گاهی ز بی هردم / گلستان جمالش تازه دارد شبنمی دیگر

شهید غمزهٔ او نیستم حسرت به تیغم زد / بهل ای همدم این شیون بها کن ماتمی دیگر

قدم چون رنجه فرمودی ببالینم مرو در دم / بغایت مشفقم بر مرگ منشین یکدمی دیگر

مشو ایمن گرت بر مسند جم دهر بنشاند / که هر دور و زر گردد مسند آرای غمی دیگر

کفن کشوییم بخون دیده فی درچشمهٔ زمزم / پرستار صنم را هست عرفی زمزمی دیگر

برد ای غم خبری از دل آواره بیار / آنچه درین سفر اند وختی یکباره بیار

من ز درد ار وطلبی اجل چارهٔ دل یافته‌ام / از نسیج ار بود بهتر ازین چاره بیار

ای اجل جان نه بهر اهل وفا سعی مکن / یا بر و رخصت ازان غمزهٔ خونخواره بیار

آتش طور بهشت است چنین نیست حلال / عشق اگر می طلبی رو دل صد پاره بیار

عرفی این گونه دل و جان مفشانی هرگز / جمع کن هرچه بهیچ آرزو و یکباره بیار

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

همین معامله ما را بس است با زنار — که با طبیعت ما گشته آشنا زنار
تمام عمر به تسبیح کرده ام بازی — کجا طبیعت طفلانه و کجا زنار
من و تو بیهده کوشیم خود باین قسمت — خبر دهد که کرا سبحه و کرا زنار
بگو به پیر مغان ای ور ایگان برسد — امام ما که بجان خواهد از ریا زنار

گذشت عمر ز مستی نیافتیم عرفی
که سبحه بود مرا دام راه یا زنار

ردیف زای معجمه

العطش ای عشق تلخ آبی بخاک ما بریز — از شراب یک جرعه بر جان پاک ما بریز
باغ ما هوسیم آب و میوه ما زهر باد — شبنم آسودگی از برگ تاک ما بریز
از رعشق ما را چه می سنجی مروت را بسنج — آبروی و شنه ما زیر خاک ما بریز
از توان زار حیا شد پایمال زعفران — هست خونی بر دهان خنده پاک ما بریز

بر لب سیراب عرفی ریختی صد چشمه زهر
جرعه هم در درون چاک چاک ما بریز

جان رفت و سوز از تو دل ناتوان هنوز — شد خاک دیده مژه ام خونفشان هنوز
ای عالم فراغ مروت که هست زان — جا بهای زخم خورده از پی دوان هنوز
خاکم بباد رفت سراسیمه هر طرف — میجوید از دلم غم عشقت نشان هنوز
از تیره کاری تو بخون میطپید دل — افگنده غمزه تو به بار گران هنوز
تا بوسه من روان شد بهر وداع او — جان گریه ناک ماند از آن آستان هنوز

عرفی اگر چه خفت بخلوتگه لحد خاک
بند در هم ز خوی تو راه فغان هنوز

ای دل ز شوق آن مه نامهربان بسوز — تنها بگوشه رو تا می توان بسوز
کردی قبول منصب پروانگی دلا — خود را ز دمی بر آتش او این زمان بسوز
این شعله در جگر نتوان بیش ازین نهفت — تا چند [illegible] که جهان بسوز

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

نفسم بکوی او مبر ای همنشین بهار
ای مست استخوان ودرین آستان بسوز

آسوده گی مباد که عادت کنی دلا
رو یک نگاه درکش ودر صد کمان بسوز

عرفی بسوز داغ گلی بر جگر وی
تا کی بهر غمت نفریبد توان بسوز

نبرده قسمتی ام از صلح بی مدار هنوز
که میشوم بغربت امید وار هنوز

مباد روز قیامت بوعده گاه بیا
که دل نشسته در آنجا بانتظار هنوز

بدست بوس تو از ذوق جان برآمد لیک
نبرده زخم ازین لذت شکار هنوز

فرو گرفت در و بام دیده را حیرت
نگشته گرم نگاهم بروی یار هنوز

شوم فدای تو ای دل که جمله خوبی لیک
زیاده غمزهٔ او می شود فگار هنوز

خزان گرفت گلستان عیش را عرفی
ندیده خرمی فصل نوبهار هنوز

مردم ودارد جمال او دلم روشن هنوز
نور می بازد زنخل وادی ایمن هنوز

بوی پیراهن دماغ پیر کنعان میگزد
ورنه باد مصر دارد بوی پیراهن هنوز

بسکه دودش از دود دل کاشانه را پر کرده ام
خاک گشت و روشنائی نیست در گلخن هنوز

بعد مردن بین که از صبح ازل معشوق و عشق
رو بهم تازند نی دستت ولی دامن هنوز

در بهاران می وزد باد و نشاط دهر را
یک گلی زین باغ بشگفت است در گلشن هنوز

حرف مسند گاه جم عرفی میاد بر زبان
با چنان هستی که میدان دره گلخن هنوز

داغ داغم کرد یاس طالب کامم هنوز
دوزخی در هر بن مو دارم و خامم هنوز

آبم آتش گشت و خاکم شد ز خاکستر بدل
اندرین ره کس نمی داند سرانجامم هنوز

صد هزاران شب ز آه آتشینم تیره روز
بخت بد بین در شکنج ظلمت شامم هنوز

بسکه صیاد هر ابر گوشه دام و دانه ایست
دانه شد و در صید گاهم سبز و در دامم هنوز

ترسم ویران تر از کاشانه شد از بخت بد
می نشیند جغد غم بر گوشهٔ بامم هنوز

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

وله

دیده‌ام پژمرده و حیران گل رویم هنوز
آب فرصت رفت و مشتاق لب جویم هنوز

شد خزان و بلبل از قول پریشان باز ماند
من همان دیوانه مرغ بی محل گویم هنوز

دوش بستم راه دل گم داشت از مستی ولی
آشنائی شیشه و می بود زانویم هنوز

هر قدم صد کاروان مشک در دنبال ماند
من ببوی نافه در دنبال آهویم هنوز

صد ره افگندم کمند ناله بر ایوان عرش
وز اثر دور است رنج دست بازویم هنوز

روشناسی عالمم در غایت شوریدگی
می فزاید آشنایان عادت و خویم هنوز

عمرها شد کز جهنم در بهشت آورده اند
وز غبار ظلمت عصیان سیه رویم هنوز

گرد دارو در جهان نگذاشتم عرفی هنوز
پیچ و تاب درد دارد هر سر مویم هنوز

حاشا که برق حسن بود عشق خانه سوز
برقست حسن شعله گداز و بهانه سوز

تا کی بهانه گیری و آسودگی که هست
ناموس در دیر و رو صد ها بهانه سوز

در مزرع جهان مفشان دانهٔ امید
زین دشت بر گذر که زمین هست دانه سوز

گفتی چه طایر است دل سینه دشمنت
آتش بجوش ورزد و در آشیانه سوز

در خرمن زمانه زنم آتش از فغان
شوق تو جا نگداز من و من زمانه سوز

چون سیل آتش آمده‌ام مست اشتیاق
کز بوسهای گرم شود آستانه سوز

عرفی مجو نهایت ایام دوستی
دریای آتش است محبت کرانه سوز

ردیف سین مهمله

بزم وصلت دیده‌ام این بهر در جام است و بس
میشنیدم شربت لطفی همین نام است و بس

دانه می ریز و تغافل می کن و می بین نهان
شیوهٔ صیادی افگندن دام است و بس

جلوهٔ ناز از هزاران شیوهٔ خوبی بکشت
خوبی قامت نه رعنائی اندام است و بس

تا نیابی رهبری کام طلب در ره منه
گر دو [illegible] تا کعبه یک گام است و بس

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

۱۰

شرمم دارای مدعی لشناس گوهر از سفال | لب فرو بندیم اگر مقصود ابرام است و بس
عالمی مهر و محبت را طلوعی مهر نیست | کس نشان ندهد ز صبح آنجا همین شام است و بس
در غمت هر ذره ام صد غوطه در لذت زند | زین شرف صاحب لذت همین کام است و بس

عرفی انجام غمت از ره روان دل مجوی
آنچه در این ره بجوایی در سر انجام ست و بس

کونین مست و باده نابی ندیده کس | سیراب هر دو عالم و آبی ندیده کس
مردند تلخکام جهانی و هیچگاه | در جام عشوه زهر عتابی ندیده کس
مخمور و نیم مست فراوان بود فغان | کز جام لطف مست و خرابی ندیده کس
دردا که طفل طالع ما یافت تربیت | در عالمی که فصل شبابی ندیده کس
در عهد جور لطف تو دست امیدوار | گیرنده عنان و رکابی ندیده کس
فریاد ازین غرور که در صید زیرکان | زان ترک نیم مست شتابی ندیده کس
موسی ندیده ورنه باکرام یک نگاه | صد جلوه کرد حسن حجابی ندیده کس

عرفی در آن زمره مستان گزین گروه
آلوده گناه و ثوابی ندیده کس

ردیف شین معجمه

چو آمد جان بلب آنگونه شد محو تماشایش | که تا صبح قیامت بر لب از حیرت بود جایش
فلک ما بیغمان را ره دهد در جلوه گاه او | رود بر بهنر گویان پیش پیش قدر عنایش
بچشم مردمان از ضعف تن بنمایم و شادم | که بی تابانه هر جایی توان زد بوسه بر پایش
بهوش آمد ملائک چشم تا دلها بجا ماند | که باز از چهره گیسو میکند جعد سمن سایش

چو یار از بهر جان عرفی قدم ماند ببالینم
بدشواری دهم جان تا کنم گرم تقاضایش

گفتم نکنم ز کین فراموش | در آخر نکین همین فراموش
کو زخم کرشمه که از ذوق | بر لب شود آفرین فراموش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

خون خویش نمی زند ز خاکم | از کشته بکن چنین فراموش
صیدی گذرد که از خرامش | صیاد کند کمین فراموش
از نکهت او نسیم کرد است | بوی گل و یاسمین فراموش
صد شکر که صاحبان خرمن | کردند ز خوشه چین فراموش
جسم گر نه مطیع امر باشد | دانسته کند نگین فراموش
وین کاوش کرم چو باد ناید | دنیا شود و هم دین فراموش
از بیم شکوه بر زبانم | چون گریه در آستین فراموش
می کند از کرشمهٔ تو | افروختن جبین فراموش
از کلک من ار غذا گرفتی | کردی مگس انگبین فراموش

یاران بکنید یاد عرفی
می خواستمش چنین فراموش

اشتم کشت غمت عشرت فردای تو خوش | کار خود کرد بمن غم دل غمهای تو خوش
گر چنین غمزه کند کاوش دل ممکن نیست | که شود خاطرم از شغل تماشای تو خوش
فرصتم نیست که در پای تو جان افشانم | بس که می آیدم از دیدن بالای تو خوش
دیدم از زلف شکن در شکن و چین در چین | همه جا خاص تو اید دل بنشین جای تو خوش
مصر گلشن ز تو ای یوسف کنعان خوشتر است | شب یعقوب تو خوش روز زلیخای تو خوش
سحر و معجز صفت چند عطا کرده نست | هم دل سامری و هم دل زیبای تو خوش

دل عرفی خبر از ناخوشیش نیست که نیست
پایدار تو خوش و پای تمنای تو خوش

ای دل بجهان بگره واز ناز و نعیمش | چون آتش دل بر نفروزد بر نسیمش
آن غمزه که از یاد شهیدان طرب افزاست | بالله که بیک ناله توان کرد رحیمش
در محفل آن ورنه نشینم که ز حشمت | از شاهی که تعیین کند عاریه نیمش
ممنونم از آن غمزه که از کام دل من | شیرین ... دست تیغ نیمش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دل زایر دیریست که هنگام زیارت ‌‌ جبریل وضو کرده در آید بحریمش
با لالهٔ آن باغ و بهاریم که در صبح ‌‌ بر باد رود شبنم شادی ز نسیمش
آن دل که در و شعله زند مهر جمالش ‌‌ در سایهٔ طوبی تو آسیب جحیمش

عرفی کند اندیشهٔ درمان غم دل
عاشق نه چنین است بخوانید حکیمش

بگوش صبر دلا نالهٔ شبانه مکش ‌‌ سمند شوخ مزاجیست تازیانه مکش
نگویمت که بدلهای ریش رحمی کن ‌‌ شکست قیمت عنبر بزلف شانه مکش
چنین باتش گل عندلیب در گلشن ‌‌ بهرزه مست خسی را زبهر شانه مکش
چه کرده اند تدروان بیگناه ای غیر ‌‌ بیا در چمن قدس دام و دانه مکش
هوای تیر تو هر ذره را بود در دل ‌‌ چه بر نشان بزنی تیر از نشانه مکش

گزیده ذائقش دل نیست لذتی عرفی
بگو که نیم نفس از دلم زمانه مکش

آنکه که تو باشی دم مردن نگرانش ‌‌ با صد هوس از دل نرود حسرت جانش
دل بهر هلاک از تو طلب کردنگاهی ‌‌ غافل که دهد عمر ابد لذت جانش
بی بهره شهید تو که از پرسش محشر ‌‌ از غیرت حسن تو بود لال زبانش
غوغای که طلب میرود از خانهٔ یوسف ‌‌ عشق آورد از دیدهٔ یعقوب نشانش
زان غمزه هلاکم که اجل بهر شکاری ‌‌ چون تیر ستاند بگذارد بکمانش
دیریست که جان رفته و من گرم طپیدن ‌‌ تا باز کشد لذت نظاره عنانش
فردا نکنند جان بشهید ستمت صلح ‌‌ از شومی دل بس که ستم رفت بجانش
من زایر دیری که بپازیچه ملائک ‌‌ جویند رهی در دل ترسابچگانش

ولہ

منم که میکنم از در و بیگانهٔ خویش ‌‌ مگو مگو ز غم آرایش زمانهٔ خویش
فلک بچرب زبانی گدای فرصت نیست ‌‌ بمدعی نه هی گوهر یگانهٔ خویش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ز نفخ صور نه طوفان نوح بی خطر است
بوعدگاه تو امید آنقدر بنشاند

چراغ انتظار زد عنقا باشیانهٔ خویش
که در دیار خودم سوخت شوق خانهٔ خویش

خراب آتش رمز مجلسم عرفی
که در شرار نهان می کند زبانهٔ خویش

غزل ناتمام

کجاست نشتر مژگان دوست تا دل ریش
تو هم ز بتکده آئی و طوف کعبه کنی

هزار چرخ زند بخود دانه بر سر ریش
اگر نقاب گشایم ز حسن طینت خویش

همه ز عاقبت اندیشی اند سرگردان
من این فریب نخوردم ز عقل دور اندیش

ملک بسهو نوید چو نامهٔ ستمش
کدام نامهٔ بیداد از تو نوشته ملک
چگونه جور بعنوان لطف بنوید
مرا ز یار رسد دیرے بکف شهرت داد
بصید مرغ دلم بازو آن صنم که برشک
بهشت زنده کسی را ز غم کنون و قیامت

سزد که خون شهیدان ترا دار ز رقمش
که من بقطرهٔ اشکی نوشته ام رقمش
اگر نبرده ملک پی بلذت ستمش
که میروند ملائک بطاعت صنمش
زد انگه بر باید طائر حرمش
که باز روح شهیدان شود شهید غمش

مباد باعث بیگانگی شود عرفی
مگو که نیست مرا تاب لطف دم بدمش

چون ز چشمم رود آن خون که زند بر دل خویش
میکنندش متاثر مشو ای احباب
گرم جوران ستم اندیش و من از غم سوزان
باش اگر وصل تو از غیر که سنجیده دلم
گزم انگشت که گو نیشتر و گو الماس

جنبش آن مژه دم بدم و بیش از بیش
همرهٔ نفس سر انگشت گران از پس و پیش
که نگیرد دلش از این ستم بیش از بیش
لذت وصل تو با چاشنی حسرت خویش
چون بفردوس در آیم همه داغ و همه ریش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

چند گوئی که بیندیش درس رو نکو
عرفی اینها بکسی گو که بود نیک اندیش

میل دارم کز نمی غم در بهشت آیم بجوش	یعنی اندر بزم آن حوراسرشت آیم بهوش
میل آن دارم که باز از بادهٔ شوق صنم	در حرم بیهوش آیم در بهشت آیم بهوش
میل آن دارم که بی باکانه با شوخی بزم	مست و خویش بیرون در طرف بهشت آیم بجوش
میل آن دارم که مست استم بگزارم	وز ترنمهای مرغان بهشت آیم بهوش

مستی از اندازه گر بیرون رود عرفی فتد
بر دماغ خشت خم کز بوی خشت آیم بهوش

تا برده ام بمدرسه و عشق رخت خویش	دارم وظیفه از جگر لخت لخت خویش
مخمور خانشیم فراموش کرده ایم	هم عهدهای ساقی و هم روی بخت خویش
شاهی که ظلم را بمیانجی عنان دهد	تیغ عدوی ملک رساند به تخت خویش
مهلت مجو که بیشتر از عهد غنچگی	گل باز بسته بود ز شاخ درخت خویش
گر دولت این بود که بدرویش داده اند	باید گریستن جم دگے را بتخت خویش

عرفی هنوز مدحت دون همتان مکن
طوفان چو تند شد تو ببند از رخت خویش

یا بدامن درکش ای دل وز جهان ذلت مکش	سهو کردم می کش و از دونان منت مکش
لاف مردی میزنی در انجمن با دوست باش	خویشتن را چون زنان در گوشهٔ خلوت مکش
غمزه را بازو مرنجان زخم را ضایع مکن	اینک آمد جان بلب کز تشنه ام زحمت مکش
آسمانست اینکه حالم کشته تر دامن است	آفتابست اینکه نازت میکند منت مکش

شهره در عافیت عرفی قبولی نیست لیک
آستین غم بگیر و دامن عصمت مکش

شهید او که بود آب و رنگ یاقوتش	نهند خضر و مسیحا بدوش تابوتش
خوش آن سعادت مرغی که میکند و دوام	کرشمهٔ تو ز اوج هوای لاهوتش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ضعیف تر شود از نعمتش ز باده دهند
وظیفه خوار محبت که غم بود قوتش

شهید زلف و رخ او چو طرف جوی بهشت
برون رود گل و سنبل ز دور تابوتش

فغان ز خامۀ عرفی که کمترین ظفرت
شکست خامۀ مانی و کلک یاقوتش

دوش در صومعه آمد صنم باده فروش
جام مے در کف و زنار حمائل بر دوش

همه سرمایۀ سودای دل خام طمع
همه نقصان متاع من اسلام فروش

غمزه اش گرم عنان گشته که بگریز مالیست
عشوه اش طنز کنان گفته ببندیدش گوش

غمزۀ شوخ در انداخته با نرگس مست
موجۀ طعنه برانگیخته از چشمۀ نوش

گفت کای عهد شکن صومعه به بود ز دیر
نغمۀ عود کمی وحشت ازین ذکر و خروش

توبه از باده و بربستن چشم از رخ من
ترک زنار و برافگندن سجاده بدوش

ننگ بادت که نه ایمانت حلالست و نه کفر
شرم بادت که نه مستیت بذوقست و نه هوش

جز دل سوخته را صوفی افسرده دلست
در خم طرۀ ما باز فشاندے از جوش

باز از توبه شکن عهد ز ما خود نه رواست
هان بگیر این قدح اے توبه شکن دو دو بنوش

توبۀ اول اگر ز دو شکستے رستے
ور نه غرور کیشه دواند بدل بیهده کوش

بگرفتم ز دل آن جام که نوشم بادا
بگشودم لب خاموشی و دل بند ز هوش

من صنم کوی و مریدان همه دریا هاے
من قدح نوش و مغان نغمه زنان نوشانوش

بعد ازان بر سر صلح آمده رفتیم بدیر
خنده بر زمرۀ اسلام زنان جوشا جوش

عرفی این قصۀ خلوت نبرے در بازار
هان مبادا شنود محتسب شهر خموش

تا کے از گریه توان منع بچشم تر خویش
بعد ازان ما و خجالت به نصیحت گر خویش

سود از گرمی داغ جگرم خاکستر
گر شب هجر ز الماس کنم بستر خویش

بر زلیخا برۀ عشق همین طعنه بس است
که فسردست لب طفل ملامت گر خویش

عشق در پیرهن یوسف کنعانم سوخت
ز الم یعقوب هم سرمه ز خاکستر خویش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بس که پروانه بود شعله نزدیک نخست
که شود آتش و خود شعله زند در پر خویش

بعد مردن بسزای باد بجای خاکم
که فشانند مصیبت زدگان بر سر خویش

عرفی از تا صبح اگر منفعلم بارے شکر
که خجل نیستم از روی غم دلبر خویش

درمانده ام بصحبت امید و بیم خویش
که تو چه سنج خویشم و گاهے ندیم خویش

گاهی که باز شرف محک جود حاتم است
می بایدم گر بخت ز بخت لئیم خویش

هوشم فدای نکهت آن گل که تا ابد
نام بهشت کرده بهند از نسیم خویش

رستم ز درد بے لطفی بول غالبا ولے
در تابم از شکنجه طبع سلیم خویش

آن کس که بے چراغ در آید بخلوتم
بنمایمش تجلی طور از حریم خویش

شکر صفای سینه کنان آشتی کنم
در رستخیز اگر بشناسم غنیم خویش

اکنون می مغانه به عرفی حلال شد
کز بیخودی گذشت ره مستقیم خویش

بحمدلله که جان دادم بآن تلخی ز بیدادش
که از من تا قیامت لذت آن میرسد یادش

براهت مشت خاکی از وجودم ماند دل شادم
که نتواند ز بس گرمی بنزدیک آمدن بادش

دم مردن ز بیم آن دهد کامم که بعد از من
کند ناگه غم ناگاهیم ره در دل شادش

مگو گر سلطنت پرویز شهرت یافت در عالم
که اندر دو جهان مشهور کیم جنبشی فرهادش

نبود این تیز دستیها اجل را پیش ازین عرفی
مگر تعلیم ترک غمزه داد و کرد ارشادش

از یاد برده ام روش مهر و کین خویش
نسیان نشانده ام بیسار و یمین خویش

رفتم به بت شکستن و هنگام بازگشت
با برهمن گذاشتم از ننگ دین خویش

دردا که رفت فرصت دهقان طینتم
هر دم تلفی و مانده و آب و زمین خویش

غیر از هم آسمان و یکی ذره در سماع
دایم بکام دل نفشاندم آستین خویش

خوابے که عیبها بتو روشن شود ترا
یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

من بندهٔ شهادتم اینک نه کاشتم
هم بر مزار عرفی و هم در نگین خویش

جان میرود ای اشک دنباله روان باش
وی ناله تو هم چند قدم پیرو جوان باش

ای شوق ور افشای غمم این چه شتابست
گو راز من غمزدهٔ یک چند نهان باش

می آید و می بارد از و ناز و تغافل
ای دیدهٔ امید بحسرت نگران باش

مستانه پی سوختن جان و تن آمد
ای دل همه طاقت شو و ای تن همه جان باش

عرفی مشو آزرده هنوز اول صلح ست
گو عشق همان یار همان عشوه همان باش

هر که از خونریز من آلوده گردد دامنش
عذر ننگ این عمل در عهدهٔ شکر از منش

خست از اندازه بیرون میبرد هر خسیس
آتشی بینم که میگردد بگرد دامنش

گر محبت باغبان گلشن جنت بود
پا نگیرد گلشن آسودگی در گلشنش

در محبت زندگی را با شهادت جنگ نیست
دیده باید که ببیند خون من در گردنش

وه چه صیادی که هر صیدی که زخمی از تو یافت
سر بدنبال تو دارد تا بود جان در تنش

خلوتی کز نور شمع ما بجشن اندوده شد
کوتهی دارد کمند آفتاب از روزنش

عرفی آن تردامنی دارد که هنگام عذاب
آتش دوزخ بمیرد گر فشاری دامنش

گر چشانی بلبل چاشنی صحبت خویش
جام می گیرد و بر باد دهد عصمت خویش

چون تجویز خودم ساخته لتشنه کنون
تو هم این لطف بکن تا بکشم منت خویش

کشتهٔ ناز تو کجا کشتهٔ شمشیر کجا
چون نتازند شهیدان تو بر حالت خویش

تا دگر جای بدلها نکند از غیرت
یارب آگاه شود درد تو از لذت خویش

نذر مهر آمده ام بر سر بالین دم نزع
حیف آید که گذاری بدلم حسرت خویش

دهن خویش ببوسند و لب خود بگزند
چون در اندیشه ببینند بتان صورت خویش

عرفی از یاد می وصل برم هوش خرد
لشکری بار دلم تنگ شد از صحبت خویش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

در دل شکنی آفت صف‌ست نگاهش — طفلی که بدر می‌کند از طرف کلاهش
طاعت بر دنیا چه تمتع برد از خست — گر بستر هما و ور بود تارک شاهش
ما لشکر عشقیم که تسخیر دو عالم — چون آب فرو می‌چکد از تیغ سیاهش
رو بر مه کنعان نکند خجلت بهتان — تا رو به رهِ شکر کند محنت جاهش
شاید که بآلایش دامانش نگیرند — هستی که بدامن نگرد طرف کلاهش
از جور فلک داغ نگردد دل عشاق — این باغچه پرورده باغ است گیاهش

سهلست که از ناصیه‌اش نور بتابد
عرفی که در عشق بود ناصیه‌گاهش

رفتم که بشکنم بملامت سبوی خویش — در راه دل سبیل کنم آبروی خویش
بر عافیت چه ناز کنم گر بر آورم — خود را بعادت غم و غم را بخوی خویش
شد عمرها که برده از گشتن مرا — باز آورم که سوختم از آرزوی خویش
خود را چنان ز هجر تو گم کرده‌ام که هست — مشکل ترا سراغ تو ام جست و جوی خویش
تا مست گفت و گوی تو گشتم ز همرهان — بیگانه وار می‌شنوم گفت و گوی خویش

این جنس گر نه عرفی از اعجاز برتر است
دریا گره نکرده کسی در گلوی خویش

از بس که بود جان دمِ رفتن نگرانش — هر کاو اجل می‌کشد از جسم عنانش
این نکهت که افسانه عشق تو شنیدست — در شور قیامت بود این خواب گرانش
دل بند شاهیست که صد دلبر کنعان — در مملکت حسن بود دوست نشانش
زحمت مکش ای خضر که از بیم ملامت — الماس بسایند بلب تشنه لبانش
در سینه مخمور وصالت نتوان یافت — زخمی که ز خمیازه توان بست دهانش
فریاد که هر غم که رسد بر در مستی — جانهای شهیدان تو گیرند عنانش

عرفی لب غماز چه بندی که بود عشق
رازی که گفتن نتوان کرد عنانش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

از سخنم شهد ناب می‌چکدش | ور تبسم شراب می‌چکدش
میتوان گفت ازان طراوت حسن | کز جبین آفتاب می‌چکدش
کز دو این نیش بر دل گرمم | کاتشش از پیچ و تاب می‌چکدش
هر حدیثی که پرسم از همت | آبرو از جواب می‌چکدش
آتش عشق نشا روا ازو | کز شراب از کباب می‌چکدش

چه کند عرفی ار نریزد اشک
از جگر خون ناب می‌چکدش

بعمر خویش نهم پا برون ز خانهٔ خویش | نگاهبان خودم من بآستانهٔ خویش
بهر طریق که بگذشته‌ام بی‌تاسف نیست | بسوز و داغ شوم از عمارت شبانهٔ خویش
دران دیار دلم کرده خو بمستی | که محتسب کند از شعلهٔ تازیانهٔ خویش
ز مشکلات محبت نیفکنم دامی | که مرغ عقل نسازد بآب و دانهٔ خویش
نهفته سر دهم از دیده سیل خون که مباد | غم زمانه برد جا و سوی بخانهٔ خویش

درین مکوش که آید دلت بجان عرفی
که مرغ شوق نخواهد در آشیانهٔ خویش

دلی دارم که هیچ شد ز هر مو چشمهٔ خونش | نه آن خونی که بتوان از کسی شستن ز بیرونش
بدافسون میکند آلوده درد عافیت چشمم | بیا ای مرگ و آزادی بخش از ننگ افسونش
ز گلگون کی نهد منت بدوش کوهکن شیرین | که ساقی عرش غیرت میبرد بر پای گلگونش
اگر در جلوه‌گاه حسن آید عشق بی‌پرده | شود معلوم بر لیلی که لیلی بود مجنونش
نمیدانم چه امیدم بآن لبهاست میدانم | که وا رونشکند هر امید من لبهای میگونش
بتیر غمزه‌اش نازم که صد جا بشکند در دل | بدست معجز عیسی اگر آرند بیرونش

چنان حسن قبول و رسالت نیست عرفی را
که هر ساعت در آغوش آورد صیاد گردونش

چو تیر از دل کشم گو فرق قابل گشته پیکانش | از آن با تیر مژگانم که در سینه زند نیش پیکانش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بدامن چشمم از خوناب حسرت پاک می‌نازد
ولی گوید که خون کردی تبسم‌های پنهانش

حریم دل بود منزلگه والا وی عارف
دلش در کعبه و همسایهٔ دیر است ایمانش

بزیر کشتهٔ آن غمزه گردیدم که از خجلت
شهادت تا نها شستند در کوثر شهیدانش

بگاه خواب سر بر زانوی خسرو نهد شیرین
ولیکن آستین کوهکن باید نگهبانش

چه منت‌ها که بر خوبان نهد در پرسش محشر
چو با حق کشتگان خویش را بیند حیرانش

چه در کف داشت عرفی از گریبان چاک ناکردن
دمی کز طعنه سالم داشتم امشب گریبانش

ردیف صاد مهمله

صنم می‌گوی و در بتخانه میرقص
نوای می‌زن و مستانه میرقص

عجب ذوقی بود در رقص مستی
تو نیز ای باده در پیمانه میرقص

برافشان دست بر ناموس و آنگه
میان محرم و بیگانه میرقص

بجان با غیر جانان در میامیز
بتن با عاقل و فرزانه میرقص

دل از تمکین شود بی‌ذوق زنهار
گهی کودک شو و طفلانه میرقص

چو خون در زخم صیدی گشته بیهوش
چو دل در سینهٔ پروانه میرقص

مشو عرفی رهین باغ و بلبل
بیا یک چند در پروانه میرقص

ردیف ضاد معجمه

فصل گل است و شکر نسیم بهار فرض
می در پیاله واجب و گل در کنار فرض

چندان اسیر شد دل وابستگان گشت
شکر ستم‌های تو بر روزگار فرض

ضیا و غمزهٔ تو چو زه بست بر کمان
گردید عشق ناوک او بر شکار فرض

زخمی که ترک غمزهٔ [illegible]
بر تنگ گشت زخم کفن زینهار فرض

از بس که قابلیت در عشق داشتم / گردم عطای حسن تو بر کردگار فرض

سنت بود ز میکده جذب نسیم می / و ز ورگهش مناصبه جذب غبار فرض

زان مانده ام بطاعت حق کز هوای نفس / برگردنم نهاده طبیعت هزار فرض

انکار فرض شاهد و می فرض رفقیه / بر ما اطاعت صنم می گسار فرض

تا کس سوال سنت و فرض ای فقیه خیر / ناز و نیاز سنت و بوس و کنار فرض

عرفی بر اهل صومعه ساغر شده که هست / بر صوفیان باده نهان کش خمار فرض

ردیف طای مهمله

گر بگویم ز نظر دوست نهانست غلط / ور بگویم که بهر دیده عیانست غلط

شش جهت فیض پذیر از نظر رحمت اوست / ور بگویم که بسوی دگرانست غلط

می کشد زار هم و اصلا گنهی نیست مرا / ور بگویم که مرا دشمن جانست غلط

تیر ولد و ز شهیدان همه از ترکش اوست / ور بگویم که از آن شست و کمانست غلط

جز گمان هیچ ندادم بکف از صدق خبر / ور بگویم که همین محض گمانست غلط

عرفی از هجرت خوانده چو غلط نشماری / گوهرش گر بشناسی ز چه کانست غلط

ردیف خای معجمه

اگر تو خنده کنی از گل و شراب چه حظ / وگر تو زهر دهی تشنه را ز آب چه حظ

اگر نه سایه حسن تو جویم از خورشید / ز دست تیغ شب و مهر آفتاب چه حظ

کمال حسن درون جمال در جلوه است / هزار سال تفتیش در نقاب چه حظ

عنان این دل صد جا شکسته را بگذار / ستم نواز شها بر ده خراب چه حظ

ز آسمان طلبیدم نشان راحت گفت / اگر سوال غلط باشد از جواب چه حظ

تلافی غم شب می کنم بخواب صبوح / اگر ز تلخی غم نشکند ز خواب چه حظ

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

سبوی درد کشان محتسب شکست ولی — اگر دلی نشکند ز احتساب چه حظ
نشاط فارغ و اندوه عاشق ست شراب — اگر ملال نیفزاید از شراب چه حظ

مگو که گوش بواعظ نمیکند عرفی
ندیم میکده را از شب عذاب چه حظ

ردیف عین مهمله

باز این صنم بعهد دل خشنود در سماع — دیوانه وشم ز نغمهٔ داود در سماع
رویم بروی دلبر و قوال در سرود — دستم بدست شاهد مقصود در سماع
پرهیز ای فرشته که اینک عرش و فرش — افشاندم آستین می آلود در سماع
باز این چه سوزش است که خونابه ریز شد — چندین هزار زخم نمک سود در سماع
هنگام مرغ نیست طپیدن بسی بخون — دایم چو بیخبان نتوان بود در سماع
زاهد که بود زمزمه دشمن بدیر عشق — آمد به نیم زمزمه عود در سماع

عرفی سرود بزم که یاد آمدش که باز
بر روی آتش آمده چون دود در سماع

ردیف غین معجمه

چنین که آمده منظور لطف شاه چراغ — بناز گو بشکن گوشهٔ کلاه چراغ
ز نور معرفت حق بشاه در سخنست — صباح طلعت خورشید و شامگاه چراغ
بروشنی شب و روز زمانه یکسان ست — ازان زمانکه جهان مجلس ست و شاه چراغ

فروغ ناصیهٔ روزگار اکبر شاه
که برفروخت بدلها ز هر نگاه چراغ

غزل بدون مطلع

چراغ هستیش از نور مطلق است که هست — بچشم فقر چراغ و بچشم جاه چراغ
چراغ باشد و منظور شه بدست ادب — فلک گذاشته بر گوشهٔ کلاه چراغ
براه معرفت حق چو داشت هادی خویش — چراغ را نبرد کس به پیش راه چراغ

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

طواف انجمن شمع چراغ راه دل ست
ورای عرفی ازین انجمن مخواه چراغ

ردیف فا

بازم بمیدان با فوج بلا بسته صف
پای فلک در میان رستم امان بر طرف

خرقه شکافان شوق بی دف و نی در سماع
حله فشانان شید تابع قانون و دف

جان قدیم اشتها مانده همان ناشتا
وین تن حادث غذا معدن آب و علف

چیده هم و دیده هم تمام آبی و تابی نداشت
میوه این چار باغ گوهر این شش صدف

گفتیم ای خود فروش خود چه متاعی بگو
گر نفس شب چراغ در نظر دشمن صدف

بشنو و بو کن اگر گوشی و غیبت هست
زمزمه کو کشد نغمه ما بر شرف

عرفی اگر رهروی دوری منزل مبین
رو که بدوشی کند همت شاه نجف

ردیف قاف

غم میگزد دل من من میگزم لب عشق
میپرورم به تلخی غم و نازم به مشرب عشق

دارای شهر دوده کیست کز طرز باز نجد
خندد بر افلاطون اطفال مکتب عشق

داروی صحت عشق در حکمت ازل کیست
انا زهر دفع عقل زائل شود تب عشق

ناکامی ادمی عشق پرورده مراد است
در آفتاب غرق است شام من و شب عشق

در دیر و کعبه مائل با کفر و دین مقابل
با نوش و نیش یکدل انیست مشرب عشق

تا در گذشت خون عرفی از چشم خلق شد کم
زان جلوها که گویی این ذوق مطلب عشق

ردیف کاف

این زخمهای کاری بر عزیز جان مبارک
عید شهادت یا بر دوستان مبارک

وقت بنشو ره رفت باز آمدن مبارک
نامهربان آشنایان یافت بر دو رمان مبارک

اینک فنا بیالین افسانه گو در آمد
ای چشم نا غنوده خواب گران مبارک

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گویند کفر زلفش بر دین زند شبیخون — بر گوش دین فروشان این داستان مبارک
بر ما خجسته بادا و تیغ فیروزی عشق — طوبی و حور و کوثر بر این و آن مبارک
ای خلوت محبت عذرت چگونه خواهم — تشویش بوسهٔ تو بر آستان مبارک
آمد نسیم شوقی گلهای درد بشگفت — این نوبهار لذت بر باغ جان مبارک

عرفی در آتش دل بیهوشی و خموشی
داغ نهان نخواهد قفل زبان مبارک

ردیف لام

صد مهر بر لب گفت و گوی دل — تا گرد غم بشکوه نجنبد ز روی دل
دامن بسلسبیل نیالاید آنکه او — در چشمه سار درد کند شست و شوی دل
بگداختیم مرهم و الماس ریختیم — آن بر مراد راحت و این در گلوی دل
با صد غم آشناست دلم و ستاز و مدار — ترسم غمی عنان تو گیرد ببوی دل
تا چند عمر در غم و اندیشه بگذرد — برداشتیم دست غم از زیر روی دل

عرفی بکید و جرعهٔ خون بخودی نمود
هرگز نخورده بود شراب سبوی دل

دردی که بافسانه و افسون رود از دل — صد شعبده انگیز که بیرون رود از دل
ممنونم ازین شیوه که هر جور که کردی — اندیشه نکردی که مرا چون رود از دل
آن به که بدل ره ندهم روز سلامت — آنها که در آشوب شبیخون رود از دل
از بس که دل سوخته ام تشنهٔ صلح ست — هر جور که فردا کنی اکنون رود از دل

عرفی ره مجنون مرو این درد نه دردیست
کز بیهده گردیدن هامون رود از دل

ردیف میم

تنها نشین گوشهٔ غمخانهٔ خودیم — گنج غمیم و در دل ویرانهٔ خودیم
لب تر نکرده ایم ز جام و سبوی کس — جاوید مست جرعهٔ پیمانهٔ خودیم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

با غم نشسته ایم بتدبیر عقل خویش
با آشنا بدشمن و بیگانه خودیم

بس در گشوده ایم چه دشمن چه دوست را
ما قفل بی کشاد در خانه خودیم

شیرین نکرده ایم لب از گفت و گوی کس
لبها بزهر شسته افسانه خودیم

گاهی فریب توبه و گاهی فساد زرق
بازیچه طبیعت طفلانه خودیم

غیرت روا نداشت که برقع برافگنم
تا جمله بنگرند که جانانه خودیم

عرفی برد تتبع افسون مکن که ما
صید فریب دام خود و دانه خودیم

همت ای یاران که در دفع هوس میکنیم
بر لب کوثر بداغ تشنگی خو میکنیم

آب حیوانم ز دنبال آید از ظلمت برون
من بر و خندان بسوی تشنگی رو میکنیم

دل بوصل و من بهوی وصل نامحرم خوشم
او گل و من خاک گلخن از او بو میکنیم

باز دل را می فشارم بر کف عشق صنم
خون اسلامش چکان از هر سر مو میکنیم

میفروشم داغ و نقد گریه میگیرم ز خلق
بی ستانم آب و آتش در ترازو میکنیم

آرزوی زخم جورش نیست عرفی چه کنم
لیک دایم مشق بوس دست و بازو میکنیم

ما گریبان دل از گلهای غم پر کرده ایم
از شراب تلخکامی جام جم پر کرده ایم

مژده باد ای دل نثار کام را آماده باش
کز گل پژمردگی دامان غم پر کرده ایم

هیچ ازین حسرت نمی سوزیم گر بار از قفس
اهل دل جیب مراد و ما شکم پر کرده ایم

تیغ و سر در کف بسوی عشق رفتیم گفت رو
کز شهیدان عافیت را از عدم پر کرده ایم

خوش برآ عرفی زمانی با الم خاموش باش
کز هجوم ناله آزار الم پر کرده ایم

کعبه بی ذوقست و یار از او داغی میکنیم
مژده اهل دیر را کانجا وداعی میکنیم

گر حدیث عشق کم گوئی تو با سودگان
جای منت هست تحقیق صداعی میکنیم

زهر کو خون جگر کو شهد ناب و شیر چند
صحبه و شوارست با رضوان نزاعی میکنیم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

در سماع ای شیخ موج از آستین بار بریز
در شهادت نگاه او ما هم سماعی میکنیم

شیوه‌های زاهدان گر در شمار دین بود
غم مخور عرفی که ما هم اختراعی میکنیم

آن شکارم کز تب سنان میرویدم
التماس زخم تو از امکان میرویدم

حسن میگوید که من تخمی بیفشانم ولی
تا قیامت روی گرم از آستان میرویدم

در لبم در عشق تو آن میهمان وار بلا
کز در و دیوار خیل میهمان میرویدم

من کیم رضوان آن جنت که در هر سو که راه
طوبی از فیض نسیم بوستان میرویدم

بشکنم ناقوس و تسبیحی بدست آرم ولی
چون کنم با این که زنار از میان میرویدم

مست این ذوقم که گر مدهوشم و گر هوشمند
شکر در و از زیر لب تا مغز جان میرویدم

بستم این رازی که میداند زبان و دل ولی
حیف گر بستن لب صد زبان میرویدم

بلبله الماس شد عرفی ولی مجروح من
بس که هر دم نیشی از داغ نهان میرویدم

منم که پارهٔ دل در دهان غم دارم
ز زیر ناصیه صد آستان غم دارم

دلی که زخم پذیری کند نمی بینم
وگرنه تیر نفس در دهان غم دارم

اگرچه جان بغمت داده‌ام بگفتهٔ عشق
اگر غمت بگریزد زیان غم دارم

بگو بشادی وصلت که تیغ بردارد
که میل زمزمهٔ الامان غم دارم

چرا غمش نکند بر من اعتماد که من
ستم کشیده ولی مهربان غم دارم

گر از بهشت شود معصیت عنان تابم
هزار شکر که صد بوستان غم دارم

چگونه فهم حدیثم کنند بیدردان
که شهره زاد ملالم زبان غم دارم

از آن دیار عدم شد مسخرم عرفی
که صد سپاه بلا در عنان غم دارم

بیا ای درد کز راحت رمیدن آرزو دارم
بغم پیوستن از شادی بریدن آرزو دارم

بیا ای عشق و رسوایی جهانم کن که یکچندی
نصیحتهای بیدردان شنیدن آرزو دارم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

که بی تابانه پیراهن دریدن آرزو دارم	بیا ای شوق دوست رفتیم سوی گریبان ما
که جان را بسمل آن غمزه دیدن آرزو دارم	بیا ای بخت و تقریبی برانگیز از پی قتلم
ز زخم غمزه اش در خون طپیدن آرزو دارم	بیا ای عمر ترک بیوفائی کن که در محشر
بخون غلطیدم اکنون آرمیدن آرزو دارم	بیا ای مرگ یاری کن که بی او ناتوانستم

ز من پوشیده عرفی آه خود را آه اگر داند
که من هم زهر بدنامی چشیدن آرزو دارم

جان را بصید گاه تو در خون گذاشتیم	رفتیم و با تهمت دل پرخون گذاشتیم
با شوق بی عنانی گلگون گذاشتیم	رفتیم و دل رمیده و شد بدر غیر را
میل قدح بآن لب میگون گذاشتیم	رفتیم و توبه کرده ز میخانه مراد
نشنوده عشم تو به مجنون گذاشتیم	رفتیم در زمانه ز عشم ناجهای تو
با عادت طبیعت گردون گذاشتیم	رفتیم و انتقام ستمهای غیر را

رفتیم عرفی از چمن وصل ناامید
در دل هوای آن قد موزون گذاشتیم

نسیم گلشن عشقم در و باغ میزدم	منم که بهر دل اسباب داغ میزدم
هزار شعله ز دود چراغ میزدم	دمی که بر نفس اهل درد می جوشم
باستین نمک و خون و داغ میزدم	ز بهر آنکه چکانم بکام تشنه لبان
ز گرد بادیه محمل سراغ میزدم	دگر بوادی امین رسم و گرنه که من

ز نم بفصل خزان عرفی از چمن بی فیض
ترانه ز نواهای زاغ میزدم

داغ بر سر داغ نمک سود شسته ایم	ما دست دل ز چشمه بهبود شسته ایم
این شعله ننگ نسبت این دود شسته ایم	دل ورد عای کام نفس بر نیاورد
اندیشه زیان و غم سود شسته ایم	آسوده تر حسود که ما از ضمیر دل
گرد ریای از در معبود شسته ایم	بستیم روی سجده ز محراب آرزو

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

عرفی چو مایهٔ عجز بهر چشمه برده ایم
تا اوج دل ز پود و زنا پود رشته ایم

ازبس که روی گرم بهر سو گذاشتیم
صد داغ شعله خیز دران کو گذاشتیم

از شرم تا کسی نکشود هم دیده را
الماس فتنه در ته پهلو گذاشتیم

هر گوهری که دل ز تعلق گرفته بود
در دامن کرشمهٔ دلجو گذاشتیم

ما بر فریب چشم غزالان باختیم
مجنون باز مانده بآهو گذاشتیم

امروز در زیارت دارست اهلیت
آن سر که دوش بر سر زانو گذاشتیم

یکباره کرد خو بخرابی مزاج دل
دست از عمارت دل بدخو گذاشتیم

 وله

از مردن دشوار منست آن مژه پر نم
ای جان بلب آمده گو یک نگهی کم

لطف تو کرم چاره ندارد عجبی نیست
بسمل شده را به نشود زخم بمرهم

تا فاش نسازم بر بیگانه غم او
تحقیق خصوصیت من کرده بمحرم

ای اهل بهشت اینهمه حسرت بغم چیست
بر من که رسانم بشما لذت این غم

هر گام که میزد کسی از عشق تو ناکام
یاران مرا تازه شود شیوهٔ ماتم

داغی بنهم بر دل و آن داغ که باشد
لب تشنهٔ الماس تر و تشنهٔ مرهم

یارب بجهانی که رود ننگ نباشد
عرفی چو برد مایهٔ درد تو ز عالم

از دل این شعله چو داغ صنم افروخته ایم
آتش بتکده را در حرم افروخته ایم

شب غم تا بعدم راه برد دلبر کام
آتشی راه براه عدم افروخته ایم

هوسی آرید باین دیر که ارباب نظر
آتش طور ز روی صنم افروخته ایم

سجدهٔ برهمن اینجا نه حرامست بیا
که صد آتشکده در کنج غم افروخته ایم

ما ملامت زدگانیم که در گوشهٔ غم
آتش دل همه از داغ هم افروخته ایم

کی بر اهل کرم روی طلب زود کنیم
ما که از جرعهٔ جام کرم افروخته ایم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گشته ایم از سخن پیر مغان روشن دل
بفروغ نفسش جام جم افروخته ایم

تا بهر بتکده عرفی که گذر داشته ایم
شمع مقصود ز آیین قدم افروخته ایم

منم کز باده عشرت خبر نوشیدن نمیدانم
بدست من مده این می که نوشیدن نمیدانم

طبیبا از دوا بر قامت دیوانه خون من
ببر پیراهن عصمت که پوشیدن نمیدانم

من آن مستم که گر صد سال شوق او
نماید آتش و من نیز جوشیدن نمیدانم

بریش تازگی از مرهم آسیب نمک ساید
نهی ز الماس و ز جرعت خروشیدن نمیدانم

بصد امید با کوشیدنم در مدعا عرفی
ز استغنا مدار آن با قید کوشیدن نمیدانم

حال ما بنگر که آهوی حرم گم کرده ایم
رهبر امید را در هر قدم گم کرده ایم

میشود اسباب غم اسباب افزون گرچه ما
مایه افزایش اسباب غم گم کرده ایم

چون ترنمهای مرغان بهشتی بشنوم
ما که دور افتاده و باغ ارم گم کرده ایم

طعنه کمتر زن حرم جویان ره گم کرده را
این ملامت بس که ما راه حرم گم کرده ایم

بیسر ما از گسستن زنار لاف کفر زد
گر عبادت یا نه در دیر حرم گم کرده ایم

وله

ز معموره تنگم جز دل ویران نمیخواهم
چو سلطان محبت ملک آبادان نمیخواهم

کسی تا کی پریشان جنبش و سر در هوا باشد
دگر یار جنونم عقل سرگردان نمیخواهم

نه داغ تازه میخارد نه زخم کهنه می کاود
بده یارب دلی کاین صورت بیجان نمیخواهم

بتسکین دل غم دوستم ناصح چه میگوئی
اگر شیون ندانی این زن و شان نمیخواهم

ز عالی دودمان عشقم از رحمت بود ننگم
برهمن زاده ام و کیش مسلمانان نمیخواهم

دم گرم و خراش سینه را من دوست تر دارم
بهوشان رخ که من جان کندن آسان نمیخواهم

گر آب خضر نوشم بایدم از عشق فریادی
اگر خونم دهی می نوشم و فرمان نمیخواهم

میفشان نشتر الماس بر داغ دلم عرفی
تهی دستم بجمعیت سامان نمیخواهم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

هر چه با او گویم از مردم دگرگون بشنوم / باز حرفی گفته‌ام امروز تا چون بشنوم

واعظا در خانهٔ رسواش عشقم دم مزن / گر توانم نکته‌ای زان لعل میگون بشنوم

تشنهٔ غم بوده‌ام اکنون شاد گردم هر کجا / از لب غمدیدگان دشنام پرخون بشنوم

گر شنفتن گر گفتن گنگ طرفه زیرکم / ور بگویم خوبران باشم که افزون بشنوم

غافلم دارد جنون از حال خود بکشا نقاب / گر زبان حسن لیلی نام مجنون بشنوم

ولہ

هرگز دل کس را بگیاهی نشکستیم / وز بهر جفا طرف کلاهی نشکستیم

صد نخل نشاندیم ولی گوشهٔ دستار / از طرف چمن شاخ گیاهی نشکستیم

از میکده بردیم دو صد شیشه بکعبه / یک شیشه ولی بر سر راهی نشکستیم

صد ره نشکستیم سر از سنگ جنون لیک / یک ره بلغابا طرف کلاهی نشکستیم

هرگز هوس روی تو نگذشته بخاطر / کز بیم تو در دیده نگاهی نشکستیم

یک ره بکمال تو ندیدیم که در دل / عرفی صفت از بیم تو آهی نشکستیم

وقت است که افیون بشراب اندازیم / دو جهان را بیکی جرعه خراب اندازیم

دلم از صوت تذروان بهشتی نگشود / گوش بر نالهٔ مرغان کباب اندازیم

ای که بر زشتی من خنده زنی باش که من / بجرم دستی و از چهره نقاب اندازیم

گل فشانند به بستر همه چون عرفی و من / مشت خس چینیم و در خانهٔ خواب اندازیم

چند ازین شیشهٔ غم فال گشادی بزنیم / بکمال آمده عنقا که مرادی بزنیم

چند ازین شیشه بگیریم و بریزیم بکام / یکدو جامی بکف خویش نژادی بزنیم

ور نیارد که دمی غاشیهٔ غم نکند / سر دهیم این دل و با یکدل شادی بزنیم

بر دل صد ورق از یاس به بندیم گره / بگشاییم دل و فال مرادی بزنیم

عرفی از مردهٔ آلوده پریشان شده‌ایم / دست در دامن پاکیزه نهادی بزنیم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ما ره نشین هر دم و دیدار دوستیم
سختی کشیم هیچ که غمخوار دوستیم

هر دم خیال یار سے و فکر کرشمه ام
دشمن پرستش خاطر آزاد دوستیم

ای نوحه سنج ناله بزرگی لب ما
نازک دلان گریه بسیار دوستیم

ما میگزیم شهد ریا را نه زهد را
تسبیح و شمنیم نه زنار دوستیم

در عجز لذتیست تو در کار خویش باش
با لشمه شهادت و زنهار دوستیم

ای عندلیب گلبن بستان سر که من
منصور نغمه رسن و دار دوستیم

خلوت نشینی از من و عرفی مجو که ما
رسوائیان کوچه و بازار دوستیم

بازآی تا بذوق الم آشنا شویم
با شیشه و ز سنگ بهم آشنا شویم

صد بحث غم میکند رم دماغ مپیچ ندار
زین ننگ با معامله کم آشنا شویم

راز محبتیم زبا گوش و لب تیست
حاشا که با بلوح و قلم آشنا شویم

باید کشید خون شهیدان سبو سبو
تا اندکے بذوق عدم آشنا شویم

گفتے براه کعبه کنند آشنا قدم
اول نهی که ما بقدم آشنا شویم

ولہ

قدح دمیده لبالب خراب گو شده باشیم
اگر هلاک شوم در شراب گو شده باشیم

بزم عیش روم تا بکے مصیبت شیون
خراب نغمه چنگ و رباب گو شده باشیم

نه خنده و نه نگاهے ترا ازین چه تفاوت
شکنجه خوار و صد پیچ و تاب گو شده باشیم

غبار کوچه عشقم ز دامنم چه فشانے
عبیر پیرهن آفتاب گو شده باشیم

چه شد که اهل ثوابم رهم دهند بدوزخ
شریک لذت اهل عذاب گو شده باشیم

ز جرم عشق کنند ار سوال روز قیامت
بصد کتاب سخن بجواب گو شده باشیم

نظر بزر دلکن منعم از مشاهده عرفی
خراب گو شده باشی کباب گو شده باشیم

بسهوار توبه از می کردم و مغان بجنم
کنے گو بار زم آرد بر سر خم از جبان رستم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

نقابم گر ببندد عشق دگوید دست و پا کم زن
که من بسیار ازین صید زبون در خاک و خون ستم

ردای عافیت بس خام بافست آتشی درزن
که من زین بیشه عمرے رشتهٔ زناری بستم

سر بسر کامم و در چشمهٔ لذت فنده ورفتم
بس ابا ریشم و در پنبهٔ الماس آغشتم

طوبی دشت سرسبزی نه کوثر دشت نمناکے
که من در شعله زار سینه تخم ناله می کشتم

تماشای جمال حور و غلمانم کجا باشد
مرا آئینه باید که ببینم تا چه حد زشتم

بگوشم کاتب اعمال گوید عرفی الفانی
که ننوشتم ثوابے ورگنه صد لوح دل شستم

دل بدست و پای گوبان از حرم بگریختیم
وین سینه قندیل را از خاک دیر آویختیم

تو تیاے دیده توفیق یعنی خاک دیر
بر سر دل تهنیت گویان بمژگان ریختیم

راهب دیر و صنم مست سماع ماتم اند
تا بشیون نغمهٔ ناقوس را آویختیم

گوهری کز وی بیاید دیده معنی صفا
در جهان پیدا نشد هر چند خاکش بیختیم

مایهٔ دیریم عرفی عشوه در کعبه نیز
مدتے بارنجها از روے انگیختیم

نگه ناچیده بوے ناکشیده زین چمن رفتم
بتاریخ رفتم اینک در میان این سخن رفتم

بدنیا نیست باز آرم را این سود م آرزو بس
که عریان آمدم اکنون چو رفتم بے کفن رفتم

نه کوششهاے فرهادے نه سوداے زلیخاے
ازین هنگامه آخر شرمسار مرد و زن رفتم

نه یارب را جوابے آمده نے یا صنم عرفی
ز دیر و کعبه حیران تا در بیت الحزن رفتم

ما دل بجان خریده و بر باد داده ایم
مرغ حرم گرفته بصیاد داده ایم

سهل است با قفس دل اگر رفت سود و دست
ما مرغ کشته ایم که بر باد داده ایم

سرمایهٔ متاع محبت بدست ماست
زین مشتهر بگوش نفیر یاد داده ایم

ولہ

بشرح غم نفس ایشان کردیم
درون عافیت اندیشی کردیم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

طمع بردیم چندان بر در عشق | که از درد و غمش درویش کردیم
اگر رفتیم در جنت مکن عیب | که اول درد و غم را پیش کردیم
جنون با ما نکرد این تیغ بازی | که با ما عقل دور اندیش کردیم
اگر خواریم عرفی جرم او نیست | تحملهای ایشش از بیش کردیم

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام | عمر در باخته را بار دگر باخته ام
ساقی مصطبهٔ لطفم و می ریخته ام | طایر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام
العطش سینه نبرد از تشنه لبی هر سویم | که قدحهای پر از خون جگر باخته ام
شاید از تلخ کشم ناله ز حرمان سخن | طوطی گرسنه ام تنگ شکر باخته ام
رهد شرع هنر چون نشود محرم که سخن | شش هزار آیت احکام هنر باخته ام
گفتگو شد ز کفم شکر که تا گفته کجاست | از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام
صد مصیبتکده در هر سخنم مدغم بود | گریه و ناله بس شام و سحر باخته ام

ولہ

ما لذت فقریم سخن‌دان شناسیم | ناسور ز خمیم شفا را نشناسیم
ما طایر قدسیم که آشیانه درین دهر | کیفیت این آب و هوا را نشناسیم
هر لب ما بشکند آشوب بهاران | با باغ علولیم نوا را نشناسیم
مستیم و نداریم دل عافیت اندیش | ما کشمکش روز جزا را نشناسیم
در معرکه بیدلان عمر بسر شد | زان چهره شناسیم وفا را نشناسیم
در راه وفا کوشش و نازان که مستی ست | تا سر نزند جنبش پا را نشناسیم
یک نالهٔ آشفته فروشیم بصد کام | آن آتش بازار دعا را نشناسیم

ولہ

دل و جان بردگی بود ز من افسانه شان گردم | چراغ خانقاه شیخ آتش خانه شان گردم
ز بیم هجر و امید وصال آشفته دل بودم | ز حیرت آشنا گشتم نه بیگانه شان گردم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

زسوز هوششان در دو چندان سوختم خود را / که بر شمع مزار خویشتن پروانه شان گردم
سبوها دوش در مستی شکستم لیک یکیک را / دگر برچیدم و بوسیدم و پیمانه شان گردم

بزم مغیان دوشینه بودم مهمان عرفی
زبس گریه هر دل بگریستم دیوانه شان گردم

از شش جهتم شکوه زند موج خموشم / در زهر زنم غوطه که سرچشمهٔ نوشم
سر تا بقدم عیبم و از دوستی خویش / عیبی نشناسیم که زان پرده نپوشم
بر خلق نخواهم که زنم ناصیهٔ خویش / تا جمله بدانند که من بیهوده کوشم
تزویر حرم هر دو عالم بوکالت / هر گاه که در کوی ریا زهد فروشم
تا فتنهٔ فردای قیامت نشناسی / این مغبچه امروز ببین بر سر دوشم

از درد کشان شو که من غمزده عرفی
تا بوده ام از آن جمع نه غم بود نه هوشم

ز بیدردی بامید اجل در عشق میپویم / نه شرمم از قتل فرهاد و نه ننگ از مرگ مجنونم
وبال از هوش دانست از خرد گر چنین خیزد / همان بهتر که ساقی در شراب انداز افیونم
فغان العطش تا که بگوش غنچه ره یابد / بیا ای عشق و بنما ره بسوی چشمهٔ خونم
که در بیرون گلخن بلبلی را در قفس دارد / که فریادی ز عشق آتشی سر زد ز بیرونم
وگر در سایهٔ طوبی برد خوابم محال است این / که غمهای تو بر بالین نیاز و صد شبیخونم

منم کز حرص تاراج متاع درد و غم عرفی
گهی در آستین دست و گهی در جیب گردونم

چه غم ز فتنه اینست می کشد ایمنم / که غمزهٔ تو بنازش چه می برد دینم
فروغ آینه ام بی چراغ مجلس نیست / کجاست سرمه کش دیدهٔ خدا بینم
امام شهر که مستم ندیده حیران بود / بیا بگو بتماشا کنون که رنگینم
ز من فراغت فردوس دور باد که من / بساط ماتمیان بر فراغ سجلیم
ز نور ناصیهٔ من صباح می تابد / شبی که دختر رز بود شمع بالینم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

چکید زهر سر مویم هزار چشمهٔ زهر | ازان بچشم دل اهل درد شیرینیم
هزار غم بسر غم گره داده‌اند و دل | غم تو ریشه فرو کرد می‌کشد انیم

رود بمیکده عرفی که بشکنم توبه
مباد محتسب از دل برون کند کینم

صد پرده تصور باطل شگافتیم | تا اندکے معامله دل شگافتیم
نورے نداشت عکس دو حسن از دریچه باش | روزے بآن دریچه مقابل شگافتیم
آن کشته‌ایم کز اثر تو بهای خویش | صد بار جامه در بر قاتل شگافتیم
در جست و جوی لذت زخم نهان تو | هر موی کشتگان ترا دل شگافتیم
... بدن درد و تو از گوشه لحد | صد پرده بجادوی جادوی بابل شگافتیم

عرفی بخجلت ... کمعای آرزو
... بنام مطلب باطل شگافتیم

خوش آن جهان چو من از داغ دل کباب شوم | زمانه را کنم آباد اگر خراب شوم
بران سرم که چنان آتشے بر افروزم | که در میانهٔ آن تا ابد کباب شوم
دهان شیشه کشادست عشق و نزدیک است | که بے نیاز ز کیفیت شراب شوم
چنان ز عشق مهیای تربیت شده‌ام | که گر ز ذره نظر یابم آفتاب شوم
رسم بمقصد و عمدا نه زیستم از ننگ | بهر طرف که چو همت گران رکاب شوم

چنین که فرصت عرفی عنان سبک کردست
بگرد او نرسم گر همه شتاب شوم

چون خیالت گذر آرد بدر مسکین چشم | جوشش نور بهم در شکند روزن چشم
مشت سوزن بدلم زان مژه تاریخته اند | گریه از پارهٔ دل دوخته پیراهن چشم
از دلم تا بدر دیده صد آتشکده سوخت | گریه شوق که گلخن شد از و گلشن چشم
در تماشاگه حسن تو بهنگام نثار | سر به پیشانی خورشید زند خرمن چشم
عرفی امروز منم کز لب ... وداع | گریه افتادست و آغوش دل و گردن چشم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ما نقد راز جمله بغما زداده ایم   در دام هر چه آمده پرواز داده ایم

بعد از هزار شکوه بغم دل نهند خلق   ما خویش را تسلی از آغاز داده ایم

از بانگ طبل باز دل ما نمی رمد   ما کبک خود بچنگل شهباز داده ایم

مردم نهند در کف کوشش عنان خویش   ما دست خویش را بعنان باز داده ایم

ای وهم آبرو مده از کف که بارها   الزام وسوسه بخرد باز داده ایم

عرفی بدوستکامی دشمن چه بور تلبیست
این مژده باتش بطالع ناساز داده ایم

صد شکر کز حلاوت هستی گذشته ایم   وز ذوق هوشیاری و مستی گذشته ایم

ای خوشدلی مناز که ما از بساط غم   در روزگار باده پرستی گذشته ایم

در راه راست کام باندیشه می نهیم   از بس که بر بلندی و پستی گذشته ایم

راز درون پرده زبیرون نوشته لیک   دایم برین صحیفه برستی گذشته ایم

عرفی بهیروان عدم جای باز نیست
تا تو کلاه گوشه شکستی گذشته ایم

چو لاله گون شوی از باده در چمن مستم   چو مشک بیز کنی طره در ختن مستم

دل برهمنم از سایهٔ صنم وغنم   و باغ بلبلم از نکهت چمن مستم

نه شکل سبحه شناسم نه صورت محراب   ز فکر دار و ز اندیشهٔ رسن مستم

گهی که خرقه و زنار پوش و باده بکش   کز شیخ رستم و از جام برهمن مستم

در معامله و بند میفروش که من   حریف عشقم و از خون خویشتن مستم

حیات و موت من ای خضر عشق پرورد است   نه در لباس تو مستم که در کفن مستم

بناله تیشهٔ فرهاد گوید این دستان   که از حلاوت بازوی کوهکن مستم

ز بزم دوست که گوید که از قدح نوشان   تهی پیاله تر از من نبود و من مستم

بهشتیان چه شناسند مستیم عرفی
نه از شراب طهور از می سخن مستم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

با تشنگی به دجلهٔ جیحون نمی‌دهیم — یک بالعطش بصد قدح خون نمی‌دهیم

آب حیات از لب ما تشنگی دهد — صد چشمه زهر هست که بیرون نمی‌دهیم

شد رام تازیانهٔ ما توسن جنون — دیگر عنان فتنه بگردون نمی‌دهیم

اهل زمانه را هوس آب خضر و بس — کس را خبر ز چاشنی خون نمی‌دهیم

بیداری از طبیعت موزون بما رسید — گر بیم دل بقامت موزون نمی‌دهیم

دیوانه است و عرفی معموره و شمنی
ویرانه را بملک فریدون نمی‌دهیم

گاهی مصیبت خود و گاهی ملال مردم — در عشوه خانهٔ دهر انسیت حال مردم

تا خون دل توان خورد ای تشنه کرامت — نزدیک لب میاور آب زلال مردم

همت ز خویشتن جو چون بایزید و شبلی — نتوان گرفت پرواز هرگز ببال مردم

در جلوه گاه معشوق عمرم گذشت لیکن — گه در نظارهٔ خویش گه در خیال مردم

بانگ انا الحق ما بی‌های و هو بلند است — نتوان هلاک خود را کرد از وبال مردم

هنگام عذرخواهی تا دان زهر نوش است — گر جام جم نداری مشکن سفال مردم

داله شده است عرفی بر نقش سینهٔ خویش
تا چند فتنه گردد بر خط و خال مردم

با دل چو گویم حرف و طوفان فریادش کنم — تاب لقا نیست هم کز دل نهان یادش کنم

شیرین بخسرو بست دل عشق آزرده ناموس گشت — آن به که زخم تیشه در کار فرهادش کنم

از رنگ بود و رم ولی در رقعه پیر باغبان — با یاسمن ورزم ادب تعظیم شمشادش کنم

هر کس بدل دستی نهد تا نامد آسایش غم — من دست غم بر دل نهم گر راحت آزادش کنم

از بهر افسون دلم عیسی نه آگه کس — این مشت خاک سوخته در دامن بادش کنم

بیم است کز یاران شیدا زهم ریزد صومعه — از خشت خم و ز درو می تعمیر بنیادش کنم

نه آمیزش غم با دولت خوش میگذارد
عرفی بهیر از ذوق غم تا زین خبر شادش کنم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

چند بر بستر ازان چشم فسون ساز افتم — تکیه بر بالش و بستر کنم و باز افتم
پاسم ای شمع چه داری نیم آن پروانه — که گرم بال بسوزند ز پرواز افتم
پا بهٔ شهبار سلامت بگشایند که من — نیم آن مرغ که در چنگل شهباز افتم
حیرت از بسکه عنان تاب الم شد بهم بست — که ز انجا ره عشق با نماز افتم
گفت و گو نیست بیارم بلب خاموشی — که اگر لب بگشایم ز سخن باز افتم

عرفی آرام مجو از دل آن رفت که من
از پی تکیه گه عیش بصد ناز افتم

دل در شکن طرهٔ دلبند شکستیم — صد نیش بلا در دل خرسند شکستیم
سودازدگی بین که دل همنفسان را — صد بار ز بشنیدن یک پند شکستیم
یارا بکن از عشق بهر سرمژه یاد — کین توبه بامید شکرخند شکستیم
از بس که شگفتیم ز تلخابه کشیدن — در کام مگس چاشنی قند شکستیم
میگفت یعقوب بامحبت که بسی ما — دلهای پدر در غم فرزند شکستیم
دردا که ازین عهد که دل با صنمی بست — صد داغ نهانی بخداوند شکستیم

تا کام تو عرفی ز ثمر آلوده نگردد
در باغ طرب نخل برومند شکستیم

هرگز گله از دوست بجرم نفروشم — گر مشتریم دوست شود هم نفروشم
از شورش غم بادر و دیوار بحرفم — رفت آنکه بآسوده دلان غم نفروشم
هرگز نگشایم در دوکان غم دل — وانگه که دکان باز کنم کم نفروشم
زان اهل نفاقم نه پسندند که هرگز — قول غلط و فعل مسلم نفروشم

عرفی دل آباد بهیچ نخرد عشق
من هم دل ویران بدو عالم نفروشم

ای ساقی بلا ز شراب تو سوختیم — با آنکه آتشیم ز آب تو سوختیم
در شب گذشت عمر و ندیدیم روی صبح — ای بخت از گرانی آب تو سوختیم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

پا بیت رکاب پرور دستت عنان نواز — از غیرت عنان و رکاب تو سوختیم

طالع نگر که گرم عتاب آمدی و ما — نابرده لذتی ز عتاب تو سوختیم

از گرمی محبت ما سوخت شمع یار — ای عشق جلوه کن که نقاب تو سوختیم

از خود روانه ایم بمعموره عدم
عرفی تحملی ز شتاب تو سوختیم

زخمی شوق توام سینه جوشان دارم — خانه در کوچه الماس فروشان دارم

کی مسلمان کنندم صحبت اصحاب حرم — که دران زمره بسی حلقه بگوشان دارم

آتشی پنبه گوشش دگرانم کامروز — گوش را مزرعه پنبه فروشان دارم

صحبت عمر فرومایه ملولم دارد — میل همدوشی تابوت بدوشان دارم

واعظا درگذر از قافله من که متاع — همه گوش هست و پی نذر خموشان دارم

عرفی امروز بکاشانه من باش که باز
گله از دل بی شرم خروشان دارم

کسی کو دلکشا ماند دلش چون سنگ می بینم — ازان در خوشدلی هم خویش را دلتنگ می بینم

براه عشق هر کس کوششی وارد بغیر از من — که دائم چند و چون در منزل فرسنگ می بینم

ندانم کین پریشان دل چه میجوید ز جان خود — مدام این شیشه را در گفت و گو با سنگ می بینم

همین غمها بعهد جهل بود اما نمیدیدم — همان شد کان جفا از دانش و فرهنگ می بینم

تو حق بینی و من هم ای حکیم این جنگ بی سود است — تو خاصیت ز گوهر بینی و من رنگ می بینم

نقاب از چهره تا افگنده خورشید تابانم — ز شرم بی نقابی با قضا در جنگ می بینم

نمیدانم که عرفی را چه معنی میخلد در دل
که بازش های های گریه هر آهنگ می بینم

تا نام جمال یار بردیم — رنگ از رخ لاله زار بردیم

زآیینه دل بسیل گریه — عالم عالم غبار بردیم

تا کشته غمزه تو گشتیم — صد شمع بهر مزار بردیم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بردیم به خلوت غمت خاک
از آتش روزگار بردیم

ما شاهد عافیت گزیدیم
ناموس برد کنار بردیم

آزاد روی گذاشت عرفی
صد دوش زیر بار بردیم

ازان زباده شوق تو هوش جان وزدم
که لذت غمت از کام او نهان وزدم

آتو گرم رانی سوزم که چون رسید برمن
چگونه شیوه گرے ازان عنان وزدم

خوش آن وصال که بر زدم حلاوت نگهت
دل از نگاه وز دل جان و من ز جان وزدم

بجور تا کشته اورا دلیر میخواهم
که فاش گویم و پنهان اثر ازان وزدم

بجنس جرم عشق تو فردا بدوزخ ار فگنند
تمام آتش دوزخ در استخوان وزدم

خوش آنکه یار من بدگمان شود عرفی
که لذت ستم از زخم امتحان وزدم

دردا که فاش در غم جانانه سوختیم
وز داغ و درد محرم و بیگانه سوختیم

کو شمع بر فروز بزم طرب که ما
بیرون در ز غیرت پروانه سوختیم

با خون صد شهید مقابل نهاده اند
عمرے که ما بآتش افسانه سوختیم

کس راه گم نکرد که خضر زرے نیافت
ما در میان کعبه و بتخانه سوختیم

زان تشنه مانده ایم که از گرمی نفس
در دست صبر جرعه و پیمانه سوختیم

یاران همیشه در طرب و تمام عمر
کنجے غمے گرفته غریبانه سوختیم

یک باره دل ز ما صنم آشنا نبرد
دایم بداغ مردم بیگانه سوختیم

نگشاید از بستن زنار عقده ات
دانی که از چه سبحه صد دانه سوختیم

عرفی بغیر شعله داغ جگر نبود
شمعے که ما بگوشه کاشانه سوختیم

غزل ناتمام

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

کجاست برق حجابی که از تجلی آن — ستاره سوخته روزگار خود باشم
کجاست طبع سلیمی و حسن لعل لبی — که در معامله آموزگار خود باشم
خوش آن کشش که مرا آنچنان ز خود ببرد — که بیخود افتم و در انتظار خود باشم
کجاست مستی عشقی که پند گوی بهی — ملامتم کند و من بکار خود باشم
خوش آن معامله عرفی که از زبان دو کون — تو دشمن من و من شرمسار خود باشم

هر کرا دشمن شوم بر عیب خود محرم کنم — تا ز بیم طعنه با او کینه جوئی کم کنم
الوداع ای دوستان و دشمنان رفتم که باز — دشمنی با شادمانی دوستی با غم کنم
ترک غارتگر بیک نوبت نشاند چندگاه — تشنگی را چاره از نظاره زمزم کنم
گر فلاطون را دهم الزام ما دانم ولی — گوش دانائی زخم گر خویش را ملزم کنم
از تماشا باز مانم گر سخن از اطوار خویش — هر کرا بیگانه یابم آشنائی کم کنم
عرفی از گوش تامل پنبه غفلت برآر — تا بهجت بی نیاز از همت حاتم کنم

بکوی صید بندان دوش چون فریاد میکردم — بیک صوت حزین صد عندلیب آزاد میکردم
چنان دوش از غمت مشتاق بودم بر هلاک خود — که تا صبح آرزوی تیشه فرهاد میکردم
نه تاثیر نفس بی عمر جاویدان نمیدانم — بامیدی چه پیشیت در دل بنیاد میکردم
گشایم دام بر گنجشک و شادم باد آن همت — که گر سیمرغ می آید بدام آزاد میکردم
چنان آماده عشقم که عشق از ممتنع بودی — بذوق جلوه حسن منش آزاد میکردم
مگو عرفی دل یاران پریشان داشتن تا کی — اگر می آید از دستم دل خود شاد میکردم

من کینه را بمهر خریدار نیستم — دل پیش تست لیک بدل یار نیستم
آغاز دوستیست عنان از ستم بگیر — درمانده محبت بسیار نیستم
تا کرده ام وداع محبت رسیده ام — یک منزلی [illegible] دگر انبار نیستم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

گوییم گهی خوش آمد آسودگی هنوز / دردِ ترا هنوز سزاوار نیستیم
دردم گواست لیک چنانم که گوییمت / دارو مکن خراب که بیمار نیستیم
ترکِ وفا نه بجور نه آیینِ دوستی ست / زین شیوه ظن مبر که خبردار نیستیم
اما چنین که از تو وفاخوار گشته است / عیبم که می‌کند که وفادار نیستیم
در عشق روستایی و در عقل شهریم / ناموس را بجهل خریدار نیستیم

عرفی ز من شکایتِ معشوق نشنوی
مستِ شرابِ عشقم و هشیار نیستیم

عفوت آوردم دل شرمنده را آتش زدم / خط آزادی نمودم بنده را آتش زدم
کاوکاو خانه کردم جنس بی‌قیمت نبود / شکر گفتم گوهر ارزنده را آتش زدم
خنده را با گریه دیدم بر در ردّ و قبول / گریه را مقبول خواندم خنده را آتش زدم
بانگ هیهایی ز دل برداشتم گرگ رمیش / مرده را بیدار کردم زنده را آتش زدم
دیده از سقف و دبستم چشمهٔ لذت کشود / خان ومان طالع فرخنده را آتش زدم

دوستان را تا شدم آیینه وار از خوب و زشت
مو بموی عرفی شرمنده را آتش زدم

از باغ جهان رخت ببستیم و گذشتیم / شاخی ز درختی نشکستیم و گذشتیم
دامن کش ما بود فریب غم ناموس / زین کشمکش بیهده رستیم و گذشتیم
هرگه که بما راحتیان راه گرفتند / لختی دل آن طایفه جستیم و گذشتیم
بایست در آتش زدن و رفتن ازین دشت / خود را بدل سوخته بستیم و گذشتیم
گفتند که از کعبه گذشتن نه ز هوش است / گفتیم که ما مردم مستیم و گذشتیم
صد جا بکمند آمده بودیم درین راه / چون برق ز بند همه جستیم و گذشتیم

هرگاه که چشم من و عرفی بهم افتاد
در هم نگرستیم و گرستیم و گذشتیم

کو عشق که دشمن دوئی نام برآرم / دست ابن اے دل خود کام برآرم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بر خوی شوم روزگار این جان غم اندیش
از غمکده سینه بر بام بر آرم
سر رشته زنار جهانی بکف آمد
یک رشته گر از پرده دل نام بر آرم
گر روشنی راز برون افگنم از دل
تا باختم هستی بوفا نام بر آرم
معشوق وفا دشمن و عیبست که در عشق
تا باختم هستی بوفا نام بر آرم

از دام غم آزاد مشو گر دل عرفی
آهوی حرم نیست که از دام بر آرم

ولی از نقشبند بهای عشق آزاد میخواهم
ولی چون نامه مجنون باد ر زاد میخواهم
بجانم زنده گردانی شفایم داده بیماری
بخواهم پاره کرد اوراق و یک یک یاد میخواهم
نه سنجم ملال خویش و بهر خوشدلی هر دم
نوای عندلیب و سایه شمشاد میخواهم
تو محتاجی و من محتاجم ای خلوت نشین لیکن
تو استمداد میخواهی و من ارشاد میخواهم
جگر خوردن مرا از هایی و هو خاموش میدارد
وگرنه عندلیبم فرصت فریاد میخواهم
ندارم دستگیر امیدوار از بخت میشینم
نه بنیم داور از خاک کسی داد میخواهم
بدلق آتش زدم زنار بستم با صنم گفتم
ز زاهد طعنه از راهب مبارکباد میخواهم

ندارم همتی بهر مکافات فلک عرفی
بعالم بر خلاف خود کسی ارشاد میخواهم

منم که آب گل و رنگ لاله می طلبم
درین لباس شراب دو ساله می طلبم
شکست جام شراب از زمانه تو بهوی
درین خزان دمید خون لاله می طلبم
زیاده توبه حرامست در شریعت عشق
اگر قبول ندارے رساله می طلبم
متاع ملک شهادت که کیمیای بست
اگر دعا نفروشد ز ناله می طلبم
تمام طالب باده اند اهل دیده و من
که زاده آدمیم شکل هاله می طلبم
چنان بوادی مستی ز خویش گم گشتم
که لب ز باده و دست از پیاله می طلبم

علاج درد تو عرفی حکیم نشناسد
که من ز درد تو شفای تو می طلبم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دل گر لبیت چغانه بگوشش نمیزنیم
مستست این ترانه بگوشش نمیزنیم

این بس جزای طعنهٔ زاهد که هیچگاه
قول شرابخانه بگوشش نمیزنیم

عهدش نماند کین دو جهان گشت بازمرز
همهای زمانه بگوشش نمیزنیم

گل گوش جان کشوده و با بلبلان باغ
یک بانگ بلبلانه بگوشش نمیزنیم

عرفی بنغمه گوش بیالوده ما هنوز
از ناله تازیانه بگوشش نمیزنیم

تا بکی همره اندیشهٔ باطل باشیم
وز دیار طرب آواره تر از دل باشیم

گر گذشتیم ز در کعبه نه از نخوت نیست
مصلحت نیست که با طالب منزل باشیم

گه بقانون کمعین ز نظم عیب مکن
حکم عشق است که آشفته شمایل باشیم

من که دارا و سکندر علف تیغ منند
رسم آنهم که درین معرکه بسمل باشیم

من که از کشته شدن هم دلم آرام نیافت
جای آن نیست که منت کش قاتل باشیم

من که نامی نکشیدم چمن گلشن شدم
گر ز مسجد بروم از میکده جاهل باشیم

عنکبوتش بزو ایا همه زنار تنند
تا نقلی که بنقش مرشد کامل باشیم

دین و دل آفت آزادگی آمد عرفی
نه از نیست که بی مذهب و بیدل باشیم

تا کی وهم بدست تماشا زمام چشم
نالی زنم که گریه بر آید بنام چشم

ای گریه بی مضایقه از در درآ که من
هر دل بخون دل بنویسم سلام چشم

از بس که حیرت آمد و بیگانگی فزود
امشب خیال دوست نگردید رام چشم

صد نوحه هست بر لب و بستر ز راه گوش
صد گریه هست در دل و نشنیده ام چشم

عرفی فسرده چون نبود مجلسم که یار
خالیست شیشهٔ دل و بشکست جام چشم

از دل غمم او دریغ داریم
این می ز سبو دریغ داریم

تا در سرکوی تو بلغزند
پای از لب جو دریغ داریم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دوزیم ز چاک سینه هر هم — زین رخنه رفو دریغ داریم
خود چیست متاع دین که آنرا — از روی نکو دریغ داریم
سیراب دو مغز زیم ز آرزو — آب از سگ کو دریغ داریم
عالم همه ریش و آن نه ما — یک خنده ازو دریغ داریم
تو گل بجهان فشانی و ما — شنگش ز سبو دریغ داریم

عرفی بدما بگو که اسرار
از بیهده گو دریغ داریم

هر چند بیغمانه بمسکن فتاده ایم — زنجیر صد کرشمه بگردن فتاده ایم
در نعمت او فتاده شکری نمی کنم — بس ناشگفته در گل گلشن فتاده ایم
خوش دل بنور شمع شبستان از برون — شبها بخاک دیده بروزن فتاده ایم
گرد حریم و در دیده دام کشید — تا از کدام گوشه دامن فتاده ایم
از قسمت ازل نکنی شکوه هان خموش — با شاخ طوبی ایم بگلخن فتاده ایم
مفگن بخاکم از سر بار ستم بخشش — گر شاخ نخل وادی ایمن فتاده ایم

در بزم عیش عرفی اگر روز ساکنیم
شب تا سحر بحلقه شیون فتاده ایم

تنهانه دلق خود بمی ناب شسته ایم — ناموس یک قبیله باین آب شسته ایم
قسمت بلاست ورنه می آلوده دلق خویش — صد ره ز شوق گوشه محراب شسته ایم
با توبه دشمنیم و قدح دوست دور نیست — کز دل هوای صحبت اصحاب شسته ایم
از بس که شگفته در دهن تیغ رفته ایم — ترس قیامت از دل قصاب شسته ایم
هم کفر ما بلذت و هم دین ما بذوق — زنار و سبحه در شکر ناب شسته ایم
تاوان دل عطا بکن ای دلشکن که ما — از دفتر معامله این باب شسته ایم

عرفی ببین که گریه چه طوفان نموده است
گر چشم بخت دوستی خواب شسته ایم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

نشسته بر سر گنج و بفقر مشهورم / نهفته در ته دامن چراغ بی نورم
مسیح تا دم آخر فسون دمید و هنوز / بعهد جراحت روز نخست رنجورم
چنان بخواهش دیدار رفته ام شب وصل / که شوق هم بتقاضا ندیده در طورم
گمان مبر که دلم را توان تسلی داد / که نارمیده ترا زخمهای ناسورم
مکن بصورت دیوار نسبتم عرفی / که من کتابهٔ محراب بیت معمورم

بس که دردی عالمی در عشق تنها می کشم / ناله امروز را از ضعف فردا می کشم
خار خار محملم ره میزند ای ساربان / کز شهیدان تو فردا سرزنشها می کشم
چون بمرگ خود امیدم رحم کن خونم بریز / گرم ران محمل که ناگه خاری از پا می کشم
عشق را در کف متاعی بود گفتم حیست گفت / نیل بدنامی ست بر روی زلیخا می کشم
تا مرا نسبت بخواهد بود عرفی سایه وش / خویشتن را از پی خوبان رعنا می کشم

تا کی بحرم تشنه لب و مضمحل افتم / کو دیر محبت که بدریای دل افتم
کو معرکهٔ عشق که از بوی شهادت / بیخود شده در لجهٔ خون بخجل افتم
آخر که مرا گفت که از باغچهٔ قدس / بیفائده در دامگه آب و گل افتم
مستی ز من آموز که چون شعلهٔ مرهم / از داغ جگر خیزم و از چاک دل افتم
کو انجمن قرب که تا بال کشایم / پر سوخته پیراهن شمع چگل افتم
عرفی که گمان داشت که از وای اسلام / باز آیم و در سجدهٔ بت منفعل افتم

نالنده ام از درد مگر بلبلم / جوشنده ام از حسن مگر شبنم گلم
گرنه قیامتم ز چه لب ریز رفته ام / ور نه نداستم ز چه عین تاملم
دل موج خیز درد و جبین صاف از گرد / دریای اضطرابم و کوه تحملم
ای مدعی ببین که از تکیهٔ رضا / منت فروش دوش و کنار توکلم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

عرفی خموشی بگزینم که در بهار
گل بشنودم بباغ و ندانم که بلبلم

زین بزم نه این بار بر آشفتم و رفتم
کی بود که تلخی ز تو نشنفتم و رفتم

دارد اثر سودهٔ الماس بچشمم
گردی که ز مژگان ز در دوست نرفتم و رفتم

ای همنفسان رفتن ازین میکده کم نیست
پژمرده مباشید که بشگفتم و رفتم

امید که در نامهٔ من ثبت نباشد
این راز که از غیر تو نهفتم و رفتم

ناصح مفشان بر جگرم نیش و همان گیر
کاین هرزه بجان از تو پذیرفتم و رفتم

این تلخی جان دادن ازان غمزه ببینید
ای اهل سلامت سخنی گفتم و رفتم

عرفی در ناسفته درین بحر بسی هست
انکار که صد درج گهر سفتم و رفتم

خانه زاد محنتیم آسودگی کم دیده ایم
آنچه غیر از زخم بیند باز مرهم دیده ایم

هر کس از آئینه بیند جمال کار خویش
ما فروغ کار در پیشانی غم دیده ایم

نارضا و دیدهٔ ما تحمل همت کرده است
طیلسان بخل را بر فرق حاتم دیده ایم

طعن بی توفیقی ای زهاد بر رندان بس است
چرب و شیرینهای توفیق شما هم دیده ایم

مطلب از عشق است برهان حکیمان گو بس است
ای بسا بونصر و افلاطون که ملزم دیده ایم

دیده ام از نظم عرفی فیض اعجاز مسیح
طبع معنی زاش هم بر قلب مریم دیده ایم

شهید وصلم و سیراب تر ز یاقوتم
ز بخل توبه تراشیده اند تابوتم

مراست معجزهٔ مشکلگشایی هر ساعت
فریب باید امید سحر هاروتم

بدست ساده دلی ده عنان کار که من
خراب کردهٔ تدبیر عقل فرتوتم

نه یوسفم ز چه محتاج پایهٔ دلوم
نه یونسم ز چه در قید سینهٔ حوتم

چو گریه را دل پر خون شناخت دانستم
که بیشود ز گسستن حباب یاقوتم

چه احتیاج بتکمیل نظم عرفی
که خون دیده دهد آب و لخت دل یاقوتم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

خوش آن مستی که باشد دوست بیند مور دشمن هم / ملامت ذره وار از در درون آید ز روزن هم
هجوم گریه لختی در د بیرون از دل گرم / که جوی دیده آتش خیز شد دریای دامن هم
شود گل خار ره گر همره صدقی و کری او / قدم بر گل نهی مرهم ببر همراه سوزن هم
وفا از سنگدل یاران نهان بالیست با من / بپوشیدم که عیبم دوست میدانست و دشمن هم

مکن اهمال در مکتوب عرفی بردن ای قاصد
ولی بنشین که حسرت نامه انشا کنم من هم

چه دورست اینکه نفع از گردش گردون نمی‌بینم / غم لیلی نمی‌یابم ولی مجنون نمی‌بینم
رواج هیمها بین که با آن مردم آزاری / چه مجنونها که میدیدم ز دهر اکنون نمی‌بینم
بهر گامی شهید غمزه زین پیش میدیدم / درین عهد استخوان زاغ در هامون نمی‌بینم
نکو و ربان دراز دست دل بگذار و راحت من / کدامین آفتی زین درد روز افزون نمی‌بینم
مگر راه خیال غمزه ات بر سینه ها بستی / که بر خاک شهیدان چشمهای خون نمی‌بینم
نمی رنجم اگر حق وفای من نمیدانی / که با این جنت از حسن آفرین ممنون نمی‌بینم

مکن آغاز صلح انگیختن عرفی تحمل کن
که رنگ آشتی با آن رخ گلگون نمی‌بینم

میفروشم راحت و عشق ستمگر میخرم / میدهم روز خوش و آسیب اختر میخرم
ای که بازا افگنده در تیغ گاه رغبتم / گر متاع غم بود بگشا که اکثر میخرم
در سرشت من قبول شیوهٔ انکار نیست / ساده لوحم هر چه بفروشند یکسر میخرم
ترک جان تلخکامست و شکر خواب عدم / جام زهری می‌فشانم تنگ شکر میخرم
او بخونم گرم و من زین شادمان گر شکر قتل / صد ره از وی خون خود در روز محشر میخرم
نیست غم گر در هجران شهپرم بر خاک ریخت / اینک از جبریل شوقت باز شهپر میخرم
هر متاعی کز نگاهش میخرم در بزم وصل / می نشینم گوشه وز خود مکرر میخرم

عرفی آوردم متاعی تا ز دلو غم کجاست
کان متاع کس مخر با جان برابر میخرم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ساغر ز دست مردم آزاده چون کشیم
لبریز گشته ایم ز خون باده چون کشیم

ما روی گرم را دل و جان وقف کرده ایم
این تحفه پیش بروی نگشاده چون کشیم

دل را نداده اند و عنانش بدست او
ما از کفش عنان دل داده چون کشیم

ما را بود معامله با عالم [illegible]
منت ازین جهان عدم زاده چون کشیم

ما مرد دستگیر کسی نیستیم ولیک
دامن ز دست مردم آزاده چون کشیم

منزل دراز و طبع جوانمرد و وقت کم
دست از میان دشمن استاده چون کشیم

دل را عنان گرفته صنم می کشد بدیر
او را بوعظ بر سر سجاده چون کشیم

بر دست پیر منت سجاد لازم ست
این نقش بر جبین دل ساده چون کشیم

عرفی بهشت نسیه و بزم وصال نقد
دست از عنان دولت آماده چون کشیم

از گریه های بیهده سر تا بپا ترم
هر چند بیش گریه کنم بی صفاترم

با آنکه عمرهاست که بیگانه با منست
هر لحظه با کرشمهٔ او آشناترم

رضوان چگونه گوش بدستان من کند
کز بلبلان گلشن او خوش نواترم

خود را چنان فروشم و کس چون خرد مرا
کز گوهر طبیعت خود بی بهاترم

نتوان دم از قبول بدین مایه زد که من
از صوفیان گوشه نشین بی ریاترم

ای کام بخش غمزه اگر بینوا کشی
اول مرا که از دل خود بینواترم

همبهری تو و سیه هم افزون ترست و من
از مهربانی تو محبت فزاترم

با شیوه های عشق که سرکش کسی نیافت
از نیش غمزهٔ تو بدل آشناترم

یکروز غم بشب نرساندم که غم نگفت
صد شکر کامشب از همه شب فتنه زاترم

گر در زمانه یار وفاکیش دیدمی
معلوم داشتی که از و بیوفاترم

عرفی بناز بر اثر نور دانشم
کز ماه و آفتاب ترا رهنماترم

چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم
ای وای اگر بگشود او آشنا لبم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بیاردمی آوردہ جه قول و طرب مسیح — گاهی مجال گوی دلی کشا لبم

نسبت لبم بشکوه و ذوق او بشناخت — هر موی من ادا کند این شکوه با لبم

بگذشت عمر و گفت و شنو با تو روی داد — ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم

صد بار لب گشودم و بر کس نریختم — آنها که موج میزند از سینه تا لبم

لب وعده کرده بود که گوید غمم بدوست — وقتست اگر بوعده نماید وفا لبم

در دل گذشت یار و فشردم بخشم دندان — پیغامها که داشت نهان از صبا لبم

استدراک کن که سنگدلم بعد از آن اگر — لب وا کنم بشکوه بدندان بخا لبم

عرفی بترهات زن آتش که جاودان — مانند گرسنه گوی تو باشد گدا لبم

ما جام درد باده و نی کشیده ایم — دایم قدح نهفته ز محرم کشیده ایم

دامن ز جام می بکش ای محتسب که ما — جام و سبو نهفته ز مردم کشیده ایم

وابسته ایم تلخی عیش گذشته ایم — تا خویش را بحلقه ماتم کشیده ایم

ناسود گشته زخم و نمک را چه میکنیم — ما انتقام خویش ز مرهم کشیده ایم

ای آسمان منازه بیداد خود که دوش — آهی برای مردم عالم کشیده ایم

ما داده ایم شیوه غم بیشکی قرار — عرفی جهاز مردم بیغم کشیده ایم

هر متاعی فتنه کز عشق ستمگر میخرم — میدهم باز و بمنت بار دیگر میخرم

دهر مردافگن شمیدانم کشد تکلیف من — میدهم روز خوش و آسیب اختر میخرم

مهر تنهایی و بیچواز من که من این جنس را — غایبانه میفروشم و دربرابر میخرم

در محبت دل ز ناز او دوست دارد ورنه من — نیم ناز او بصد جان بلکه کمتر میخرم

مایه دار همتم کز خار ره گرد فلک — میفروشم یا بخار راه و شهپر میخرم

دل بچشم از دلبر و من گرم صلح انگیزیم — دم مزن ناصح که طوطی بهر شکر میخرم

یک نگاه و یک تبسم گر کنی سرمایه ام — نوش و نیش هر دو عالم را سراسر میخرم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

روی بازار مرادا مروز عرفی بالنست
دامن تر میفروشم دیده تر میخرم

چند تو جو خوری بوالهوس در پی ابر و روم / زهر ز امتحان خورم در پی آرزو روم
شوق سر بریده را بر سر دار میبرد / این سر و صد سر دگر بازم و در و بر روم
دست بدست میروم همره لشکر جنون / تا بکدام دشت خون پا نهم و فرو روم

وله

مستی گو که خنده راز جنون دل شکنیم / شیشها بر سر مستوری عاقل شکنیم
موج دریاست بلا امیدها این مژده که ما / کشتی صبر بنیزه دیگر ساحل شکنیم
ای مگس بال و پر طعنه فرو ریز که ما / بهر لذت بجگر ناوک قاتل شکنیم
زخم ناسور بصد عجز و خروشش زجاج / شیشه زهر چو در انجمن دل شکنیم
کعبه از ننگ ملول هست بپایید که ما / قدم قافله نارفته بمنزل شکنیم

وله

عرفی ار سامری عشق و بد رخصت ما
بفسون بال و پری جادوی بابل شکنیم

بردیم زکوشش دم سردی و گذشتیم / سودیم بر آن ورد رخ زردی و گذشتیم
یاران البستاوند که این جلوه گه کیست / ما سر نه گرفتیم زگردی و گذشتیم
هر گه که ره ما بیکی راه روا افتاد / دیدیم چو خود بیهده گردی و گذشتیم
چون باد صبا روی بهر سو که نهادیم / چیدیم غبار ره مردی و گذشتیم
آن ورد که پای دل ما داشت بزنجیر / گفتیم بدیوانه فردی و گذشتیم

هر گه که گذار من و عرفی بهم افتاد
دادیم بهم تحفه دردی و گذشتیم

نیستی گرفته سینه خود ریش میکنم / تا هست فرصتم ادب خویش میکنم
نایاب گوهریست مرادم وگرنه من / دریوزه از توانگر و درویش میکنم
بیهوده رفتم ز فنر و نازکی نیست / تا خنجر نیست زهر خویش میکنم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دانم که نیست چارهٔ و هر دم ز اضطراب … آزار عقل مصلحت اندیش میکنم

عرفی اگر ز کاوش دل مانده‌ام چه باک
ناخن ز کارشه طلب نیش میکنم

مستم وگر این بیخودی از بوی که دارم … دیوانگی از غمزهٔ جادوی که دارم
ای دل ز جنونم گله داری عجب از تو … همسایگی فتنه ز پهلوی که دارم
مست آمده‌ام از عدم ای جمع بگوئید … دامن ز که در چینم و دل سوی که دارم
جانم بلب از درد و مسیحا نزند دم … دانسته که بهبود ز داروی که دارم
مرهم بعلاج آمده زنهار نگوئید … کین زخم باندازهٔ بازوی که دارم
فردا که دل از حور بهشتم نگشاید … دانند دو عالم که غم روی که دارم
در دیدهٔ من حسن فرو ریزد و حیرت … باز این سر شوریده بزانوی که دارم

عرفی طلبی جرعهٔ مقصود و نکوئی
کین گرم روی بر اثر خوی که دارم

منم که پارهٔ غنم در دهان غم دارم … بزیر ناصیه صد داستان غم دارم
دلی که زخم پذیرے کند نمی دانم … وگرنه تیر نفس در کمان غم دارم
ازان به تیغ غم آئیم که در دکانچهٔ عشق … هزار قافلهٔ عشرت زیان غم دارم
چه شد که جان بغنیمت داده‌ام بغمزهٔ عشق … اگر غنیمت بگریزد ضمان غم دارم
گر از بهشت شوی معصیت عنان تابم … هزار شکر که صد بوستان غم دارم

ازان دیار عدم شد مسخرم عرفی
که صد سپاه برادر عنان غم دارم

بلب داغ چو ما خنده بمرهم زده‌ایم … طعن شادی بدل سوخته از غم زده‌ایم
دل برسوائی ما خوش مکن ای عشق که ما … طبل ناموس تو بر بام دو عالم زده‌ایم
بزم مقصود بچینید که آشوب جنون … صدره این بزم فرو چیده و برهم زده‌ایم
بروای غیر که خاموش لبان میدانند … که برین رشته گره بهر که محکم زده‌ایم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

مژده ای زخم که ناموس کلیدش گم کرد — قفل الماس که ما بر در مرهم زده ایم

عرفی از بادهٔ غم نشئهٔ شادی مطلب
آن نه جامیست که در انجمن جم زده ایم

دلی داریم و ناجمعی پریشان از غم اویم — که سی مهر دیرای درد و ما در ماتم اویم
بیا بی آمیزش و این محرمی گر تو بدیداری — مکن بیگانگی ای غم که ما هم محرم اویم
اگر با هر دو غم باشیم تا به آیم این غم را — که نا شایسته چند آرزومند غم اویم

بجو فرزانه عرفی که گوید حالت عشقت
که ما دیوانگان هرزه گرد عالم اویم

باز میخواهم که شوخ دلربای خوش کنم — وز برای چهره سودن خاکپای خوش کنم
باز میخواهم که چون بلبل ز شوق نوگلی — از ترنمهای درد افزا نوای خوش کنم
باز میخواهم که دل در دست و جان در آستین — در میان دلبران افتم بلای خوش کنم
باز میخواهم که بنشینم براه وعده ای — خاطر خود را به آواز پای خوش کنم
باز میخواهم که در راه وفا یکدل شوم — تا که هر دم دل خود را از جای خوش کنم

باز میخواهم که زنجیرم زنم با قیمت
همچو عرفی گوشهٔ محنت سرای خوش کنم

در آتش آمدیم و فغانی نداشتیم — بودیم شمع شوق و زبانی نداشتیم
صد شیوه یافتیم ز معشوق روز وصل — زو بر نه هیچ شیوه بیانی نداشتیم
صد ره بدیر و کعبه قدم رفته و هیچ گاه — دستی نیافتیم و عنانی نداشتیم
در شیشه کار و کاو نسبی عرض کرد لیک — در شیشه نا شکسته فغانی نداشتیم
دایم زدیم غوطه در آتش برای خلق — در هیچ کس بهمه گمانی نداشتیم
میلی نداشتیم بسودای کس ولی — در هیچ شهر نرخ گرانی نداشتیم

عرفی بتافت پنجهٔ ما جور بخت پیر
شکر خدا که بخت جوانی نداشتیم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

دهن ز بیهوده فغانی که دوش میکردم
نصیحت غم روی تو گوش میکردم

فغان نه شیوهٔ اهل دلست ای بلبل
وگرنه من ز تو افزون خروش میکردم

گرم بجمع افسردگان قدم میرفت
بناله همه را شعله نوش میکردم

ز صد وصال نیاید شبی آنچه من بخیالی
ز شیوه های تو با عقل و هوش میکردم

چنان حلاوت لعل تو می ستودم دوش
که نیش را امتیاز ز نوش میکردم

اگر براز فشانی لبم اجازت داشت
چها بعابد طاعت فروش میکردم

نهم بپیچهٔ تر دامنی همان عرفی
که عیب زاهد پشمینه پوش میکردم

دل را چه میدهی که بدار الشفا بریم
این مرغ بسمل از دم تیغت کجا بریم

یاران بدو کنید که از وادی جنون
دیوانه دل گرفته بدار الشفا بریم

این بار معصیت نه سزاوار بخشش است
در حشر انتظار شفاعت چرا بریم

این آبرو که صاف شراب خجالت است
صد ره بخاک ریخته دیگر کجا بریم

ما تاب انفعال نداریم جور بس
لازم شود مباد که نام وفا بریم

همت ببین که وقت شبیخون احتیاج
امیدهای کشته به نیش دعا بریم

بازار دوستت بدو عالم کجا برند
جهدی کنیم و چشم و دل آشنا بریم

عرفی غمین مشو که فلک دادش آمدست
آمد که هر چه برد بیک نفس وا بریم

چند ازین بند غمت فال گشادی بزنیم
بگمان آمده عنقای مرادی بزنیم

چند خوش شیشه بگیریم و بریزیم بجام
یکدو جامی ز کف حور نژادی بزنیم

بن ازین سوی تو زان سوی تو میگوئیم دل
دست در دامن کسری زده دادی بزنیم

بر دل صد ورق از یاس نه بندیم گره
بگشائیم دل و فال مرادی بزنیم

عرفی از مردم آلوده پریشان شده ایم
دست در دامن پاکیزه نهادی بزنیم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گر نه خود را بیخود از جام جنون بیاختم
دوش با این درد دل تا روز چون بیاختم

یاد آن دارد که تا فردو فهم فراید روز وصل
حسرت دل یادم از یاد وصلت فزون بیاختم

آه از آن حرمان که دل را از خیالات محال
گاه می دادم تسلی گاه خون بیاختم

کی غم فرهاد و من یکسان شود گر من دل
غم برون میریختم صد بیستون بیاختم

گر خبر میداشتم عرفی ز ناسازی او
کی چنین خود را بدست او زبون بیاختم

ردیف نون

پیش بردم در قمار عشق جانان باختن
صد شگافم بر دل است از یک گریبان باختن

گوی میدان وفا از خم چوگان بشکنند
گر درین میدان سپهر آید بچوگان باختن

بردن جان دیده عشق و چیده بازی هوشدار
با حریف پیش بین مستانه نتوان باختن

بیدل و دینم وگرنه من کجا سهو از کجا
از تهی دستی دلیرم در پریشان باختن

نشاه صد ساله ام از یک درشتی کم شود
که بیک تلخی توان صد شکرستان باختن

دست عرفی از گریبان کس خدا هرگز ندید
خواهد آخر دست در چاک گریبان باختن

خوش آن ساعت که بیرون رفتی و طاقت برمید از من
تغافل از تو می بارید و حسرت میچکید از من

خوش آن ساعت که هرگز بر مراد ما نبود اما
نصیحتهای بیتابانه گاهی میشنید از من

خوش آن غیرت که می افزود بیدادش اگر گاهی
حدیث شکوه آمیزی بگوشش میرسید از من

ز ذوق کشتن ما گرم خون گشتی و میدانم
که ممنونند فردای قیامت صد شهید از من

دلا امشب کجا بودی که محرم بودم و عرفی
چه زهرآلود نشترها بجانش می خلید از من

بچه رو بجلوه آید طلب نیازمندان
نه دل نیاز جسته نه لب امید خندان

گله از تهی کمندی نه روا بود همین بس
که غزال ناشنفته بکمند صید بندان

چکند زبون شکاری ز چنین شکارگاهی
که خجل کند ابد لب عنبرین کمندان

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

چه گمان باطل ستاین که بود عزیز صیدی — که بعجز بسته گردد بکمند ارجمندان
بکرشمه نیاز هم که زیاده دامن او — زده موج زهر آفت بگلوی نوشخندان
چه ولست آه ازان دل که زحسن و عشق در وی — نه علامتی زناخن نه جراحتی ز دندان

نه چنان بتاز عرفی که رود عنان ز دستت
تو هم این حدیث میگو بسبک عنان سمندان

دانی که چیست مصلحت با گریستن — پنهان ملول بودن و تنها گریستن
بیدرد در بصحبت ارباب دل چکار — خندیدن آشنا نبود با گریستن
دایم بگریه غرقم و چون نیک بنگرم — زین گریه ره دراز بود تا گریستن
عمرم بگریه های هوس صرف شد کنون — عمری بتازه بایدم و واگریستن
درمان درد من زمسیحا مجو که هست — دردم جفای یار و مداوا گریستن
گاهی بیاد سرو قدی گریه هم خوش ست — تا کی زشوق سدره و طوبی گریستن
هر کس که هست گریه بجانش رواست و بس — نتوان به عالمی تن تنها گریستن

عرفی ز گریه دست نداری که در فراق
دردت ز دل نبرد الا گریستن

دلا رنجی بهر کز دردمندان میتوان بودن — مکش گردن که خاک سربلندان میتوان بودن
دمی کان غمزه صیدی را بخون غلطان کند دانی — که مشتاق کمند صیدبندان میتوان بودن
اگر دندان فشردن بر جگر این چاشنی دارد — فدای لذت بر زخم دندان میتوان بودن
بی بالانشینی واعظا مارا مکن ضایع — بیا ور دیر هم صدر لوندان میتوان بودن

اگر گاهی لب امید عرفی تلخ میخندد
لبی مینوش از خیل زهرخندان میتوان بودن

خوش در غو رست حسرت تو با گریستن — ای یاد تو حلال مبادا گریستن
بی گریه دوستدار تو آرام گیر نیست — یا کاوکاو دیده و دل یا گریستن
گوئی که یاد می کنمت گه گهی ولی — بیهوده نیست درد دل شبها گریستن

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

نازم بغمزهٔ تو که یک کام کرده است　　صد ساله ره ز دیدهٔ من تا گریستن
من خود کیم که گریه بحالم کنی ولی　　می زیبدت بنرگس شهلا گریستن
گر کام دل ز گریه میسر شود ز دوست　　صد سال می توان به تمنا گریستن

عرفی حریف دیدهٔ تر نیستی ولی
بسیار گریه آورد این نا گریستن

میرم ز هجر و گویم یارب بحسرت من　　گر داغ دل بسوزان کس را بمحنت من
هنگام نزع اینست مقصود من که گر یار　　چیزی اگر نگرود فهم از اشارت من
خوش ساعتی که میکرد منعم ز گریه محرم　　گردش بچین ابرو منع از نصیحت من
از ناوک تو عمداً دشوار میدهم جان　　تا در دلت بماند یاد این شهادت من

رفتم که بهر صلحش عجزی کنم به عرفی
کو دل بکش بطبعم اینست طاقت من

بوستان پژمرده گردد از دل ناشاد من　　یاسمن را خنده برلب سوزد از فریاد من
باغبان عشق می گوید که خاکستر شود　　شانهٔ باد صبا در طرهٔ شمشاد من
گفتم آیین مغان پر ذوق بر باز آمدن　　عشق گفت آیین مجنون من و فرهاد من
کفر نے اسلام نے اسلام کفر آمیز نے　　حکمت ایزد ندانم چیست در ایجاد من
صد بت از هر ذره نشناسی و ماند پایه　　گر کنی ای برهمن گلگشت کفر آباد من

عرفی از من گر ملول سعی در خونم مکن
سیل غم را التفاتی نیست با بنیاد من

نام حسنت چون برم بر آسمان آید گران　　گر بگل با وی وزد بر باغبان آید گران
شهسوار حسن را سرمست باید بود لیک　　نی چنان مستی که در دستش عنان آید گران
دست بر دل مانده از درد خردمندی کسی　　آنکه بر دست و دلش رطل گران آید گران
بے گناہے بین که آن بدخو بقصد کشتنم　　چون بزه بندد خدنگی بر کمان آید گران
گر متاع وصل شیرین زاهدان نتوان خرید　　بر دل پرویز گنج شایگان آید گران

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ترک دلجوئی کند چون منفعل گردم ز لطف
بر گریبان شرم روی میهمان آید گران

در غمی زد غوطه عرفی کام غم لذت شناس
بر دل یاران سبک بر دشمنان آید گران

نه روا ز نازمی تابد که نظارهٔ ماه من
ندارد واز لطافت عارضش تاب نگاه من

بفتوای کسی خون مرا ریزی که در محشر
کنم گر دعوی خون باز خواهد شد نگاه من

مرا کشتی و خوشحالی بآن غایت که پنداری
تو خواهی بود فردای قیامت دادخواه من

بنزدیک شما ای کشتگان عشق می‌آیم
بدرد و حسرت آرایش کنید آرامگاه من

ز حسرت میروم سوی تو از غیرت نمی‌بینم
که از رویت صبا والذتی یابد نگاه من

ز عشق کوهکن شیرین بخود می‌نازد و خسرو
باین خوشدل که دارد این غرور از عز و جاه من

برافکن پرده از حیرت چو عرفی بی زبانم کن
چرا بسیار میکوشی در اثبات گناه من

تا تیغ تکلف یابی بر نفس دو دستی زن
تا سنگ بدست آید بر شیشه هستی زن

چون مرغ چمن تا کی بر آب و هوا کوشی
پروانه صفت خود را بر شعله پرستی زن

اندوه مسلط کن بر شادی دون فطرت
شمشیر بلندی را بر تارک پستی زن

نادیده عدم خامی در زن بوجود آتش
چون سیر عدم کردی باز آور و هستی زن

در راه طلب عرفی با هوش و سبک میرو
چون هوش ز پی ماند بر کوچه مستی زن

بیار شیشه که می برگل و کلاه فشان
فروغ می بگریبان مهر و ماه فشان

ز باغ همت ما هی خنده می روید
بدست ماه بجبین و بروی جاه فشان

مجاوران حرم را در آستانهٔ عشق
غبار ناصیه آشوب بر جباه فشان

وگر بمشهد عشق آستین فشان آئی
سر قصب بفشان و بخاک راه فشان

بسوز و گریهٔ من ای بهشت بر در وصل
که مشت شبنم و برگ گلاب شاه فشان

کرشمه که نگیم بجیب حسن آرم
بسوز پرده و در دامن نگاه فشان

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دمید صبح فنا دیده باز کن عرفی
بسوز دامن و دود لب سحرگاه فشان

ای گریه خون دل بکنار هوس مکن
گلبرگ باغ قدس بدامان خس مکن

یکره بکعبه داری و صد ره بسومنات
تاریک ساز عیب و نگه باز پس مکن

صد شاهباز گرسنه پرواز میکنند
ای کبک پرشکسته کنارا ز قفس مکن

این دشت لاله زار فریبست زینهار
خضری بجوی گوش ببانگ جرس مکن

فریاد نا سرشته بخون کی دهد اثر
آزار دل مجوی و عذاب نفس مکن

ولہ

هنگامه دم نزع خراب نفس ست این
این حالت نزعست دلم را هوس ست این

می آید و در جز من با نیشتری آتش
از طعنه میندیش که خاشاک خس ست این

طوطی چو رود سوی شکر تلخ دهانان
گویند که بیداد برنگ مگس ست این

افغان مکن ای مرغ گرفتار فردوس
این باغ ارم نیست درون قفس ست این

گفتم گلی کن که بشکرانه دهم جان
رو تافت که عرفی نه چنان کار کس ست این

میان دعا بر دل شب مزن
زلب ناله بر چین و یارب مزن

فزون لات اسلام اگر میزنی
چو ملزم بر آئی بمشرب مزن

بپیالان خود هم مزن خنده
همین کوز بالای اشهب مزن

بی حسنت الوانت این مست گل
که در خون سرشتی لقالب مزن

بشمشیر ترک طلب کشته شو
شبیخون فرصت بمطلب مزن

شبیخون زند غم به عرفی بگو
که بانگ هزیمت بمرکب مزن

زهره نوروسی میدان تازه گردان
تمنای شهیدان تازه گردان

ز دل یک لخت و از مژه خونریز
جگر بریان کن و خون تازه گردان

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بعالم وسعتی آسان مروتی بود / ببالینم بیا داغ تازه گردان
اگر طوفان نوحی خواهی از خون / کهن ریشم بمژگان تازه گردان
برقص ای نیم بسمل صید در دل / شکستنهای مژگان تازه گردان
ز چاک جیب ما گر دل می‌گشاید / شکر خنده گریبان تازه گردان
دلا در خون سرشتی خاکم اکنون / کهن دیوار ایمان تازه گردان
ز میدان رو متاب از شیر مردی / فرو نام شهیدان تازه گردان

ولہ

کو می شوقی که ال مست جنون آید برون / هر نگاه از دیده با صد موج خون آید برون
ناله نازو یک لب صد جا شود پامال او / جان بیمار از درون سینه چون آید برون
چون رود فرهاد با آن جذبه شاید گر شبی / صورت شیرین ز قید بیستون آید برون

ولہ

ساقی بیا و دامن گل بر سبو فشان / مست شراب هم بریاحین فرو فشان
ای باغبان تو بزم فروچین که بیخودیم / دامان گل بیار و بر حرف خو فشان
خاموش واعظا که دم گرم نیستت / جامی بگیر و بر جگر گفت و گو فشان
طوفان ناز و عشوه اساس امید کند / ای دل جهان جهان طلب آرزو فشان
پیشت زخم در آتش دل پایدار نیست / ای خضر هر نفس دم ابی فرو فشان

عرفی گل و گلاب چه ریزی بخاک ما / مشتی خس و شیشهٔ زهری فرو فشان

ردیف واو

تو ای زاهد برو افسانهٔ باغ ارم بشنو / دلی از وصف کوی او بیا نگ شمه هم بشنو
بناکامی نبرد و هر که راه عشق پیماید / عنان را نرم کن وین تر و گانی هر قدم بشنو
لب جاست در افسانه انگه که می نوشی / گمان دارم که گویم شمهٔ از حال جم بشنو
مبرای مرغ دل و صیدگاه نامحرمان / زهر جانب صدای بال شاهین را زهم بشنو

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بیا ای آنکه بر طرف حریم کعبه می تازی … بگرد کوی او لبیک لبیک حرم بشنو

بیا در سینهٔ عرفی که مالامال غم گردی … بحال او صدای آه درد آلود غم بشنو

ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او … که محجوب است و بیساز دهلاکم انفعال او
ز شرح شوق هم آتش در پر روح الامین افتد … اگر غم نامهٔ هجر تو بر بندم ببال او
نمیرم زود و غمگین نیست پیش از مردن یاران … کند آغاز شیون تا شود رفع ملال او
پس از مردن گره شد در گلویم گریه چون دیدم … که جان رود در قفا بیرفت از شوق جمال او
بر آرم در لحد آهی که آتش در ملک گیرد … اگر باشد بجز اسرار عشق از من سوال او

چو مست اندرون عرفی چه گویم کاهل تقوی را … چسان زد شعله بر خاک عصمت زنگ آل او

مسازم نا امید از خود چو گشتم مبتلای تو … که محروم از تمامی خوبرویانم برای تو
دران صحرا که گیرد هر شهیدی دامن قاتل … بود دست کسی و دامن شرم و حیای تو
شدی همره فریب سر گران باغ خوشحالم … که آگه نیست آن غافل نهاد از شیوه های تو
تبسم گونه فرما و عمر جاودانم ده … که باشد لذتی گیرم ز زور و بید وای تو
زمین جوش آشنا در بیخودی دانسته نگویا … که میسوزم ازین غیرت که هستم آشنای تو
چو فردا جانم آید سوی تن از سینه نگم … دهند آواز غمهایش که اینجا نیست جای تو
نه با جذب توام ره نیست فی و شوق من نقصان … اگر اینهای در روم بازدار از قفای تو

علاج شوق عرفی کردمی ز وصل و برم غیرت … که در دش میکند داروی بیماری فزای تو

تا بخونریزیم اشارت تیها نمود ابروی تو … میل خونریزی خود فهمیدم از هر موی او
چون خرامد در دلم جان همچو آب زندگی … سر نهد در پای سرو قامت دلجوی او
تا خیال قامتش بیرون نیامد از دلم … کرده ام زنجیر پایش حسرت گیسوی او
گر نمیگردد به من گرم کین از مهر کیست … از نزاکت گر مطاقت ندارد خوی او

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

تا بو که آید شدش بر خاک من ای همنشین
چون بمیرم شب نهانم دفن کن در کوی او

من که حسرت میکشم عرفی برای دیگران
شیشهٔ می را چه بیرون برد بر زانوی او

اینک رسید وعده گشاد نقاب کو
رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو

جامی کشیده محتسب و فتنه میکند
کو تازیانهٔ ادب و احتساب کو

خونم حلال بر تو ولی داور جزا
گر گویدم شهید که کشتی جواب کو

کیفیت شباب هم از جنس کیمیاست
اینک شباب نشاهٔ عهد شباب کو

تا لب به العطش بگشایم و تن زنیم
آخر وجود آب ضرورست آب کو

صد ره ز دل گذشت و شکر خنده نکرد
هان ای زبان و دل گره و اضطراب کو

شرمش نظارهٔ دشمن شوقم نگاه دوست
دل پاره پاره شد ز کشاکش نقاب کو

نور جمال دوست نگنجد درین نظر
کو دیده‌ای که جلوهٔ صد آفتاب کو

عرفی مگو که مستی و راه عدم دراز
اینک شدم سوار عنان کو رکاب کو

ردیف های هوز

صنمی که غمزهٔ او بعصف بلا نشسته
بهوای دل مسیحا بره فنا نشسته

چو رسی بتربت من بفشان بناز دامن
که غبار درد و حسرت بهزار ما نشسته

شود آشکار فردا که براه وعدهٔ او
ز غم بهشت و دوزخ ز دو جهان جدا نشسته

زره وفا درین کو که گذشته دامن افشان
که غبار کوچهٔ ما بر توتیا نشسته

ز دعا چه کار جویم که میان تنگدستان
بهزار نامرادی اثر دعا نشسته

روم از جهان و شادم که براه ما قیامت
ز خیال غمزهٔ تو همه چشم به بلا نشسته

تو و بزم عیش عرفی من و کوچه که هر سو
سر خون گرفتگان فتاده و دل بخون نشسته

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ای که سر تا قدمم را بجنون داشته
تا مرا داشته غرق بجنون داشته

سر انصاف تو گردیم که با اینهمه حسن
از دل ما طمع صبر و سکون داشته

گر دلیرانه بتازی بمن اینی چرخ رواست
تا تو در معرکه خصم زبون داشته

نوش کن خون دلم تا بشناسی ای خضر
که تو در چشمهٔ حیوان همه خون داشته

دل عرفی بجز از خویش و بخورشید فروش
تا به بینی که چه می آرزو و چون داشته

خیز و شمر اسب چیره زبان قد جلوه ساز ده
روی بروی عشق کن دست بدست تا زده

ای دل ساده گفتمت نام وفا مبر کنون
مرهم داغ خویش را از نمک ابتیا زده

توسن ناز کرده زین آ دل عافیت گزین
موی بموی خویش را اثر دو تر کتاز ده

یک دو عروس را بهم تاب مشارکت بود
یا در مردمی بزن یا سه طلاق آزده

شیوهٔ ساحری بود نیک کرشمهای تو
یا بفدای عشوه کن یا بز کوه ناز ده

یارب ازان کرشمه ام کاوش دل نصیب کن
سینهٔ کبک زاده را ناخن شاهباز ده

دم زده عرفی از وفا تا زنمش بامتحان
دشنهٔ زهر داده وا ازان ژره دراز ده

داغ لب ریز وصل جز کف مشتاق نه
زمزمهٔ آتشین بر لب عشاق نه

ای قلم شعله ریز دود دل ما بریز
آتش حسرت فروز در دل اوراق نه

حسن صنم پرده سوخت ای دل دیدار دوست
ناصیه بر خاک بند حوصله بر طاق نه

عرفی اگر در جگر شعله نداری شکست
صد فلک از دود دل بر سر آفاق نه

عاشقی دکان رسوای بشهر و کو منه
بر دم شمشیر نه رو بر سر زانو منه

عشق از بادیه نشناس ست مجنون گو مباش
سر بیاد چشم جانان در پی آهو منه

دل بود شایستهٔ درد که از صد دل یکی
همت در واز برای شکوه هر سو منه

ور ندلم آرام گردد دستش از دامن مدار
عافیت گر غم شود زانوش بر زانو منه

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

خونابه از در دیده ریزان لبالب شد ولی … گر بساط مرگ بستر باشدت پهلو منه

گوهر الماس از شور شوق و تماشا در دلت
با کسی در جلوه گاه دوست عرفی رو منه

شب نشد از تاب تب پیرهن آتشکده … پیرهنم شعله بود دامن آتشکده
صورت تصویر پیداست گلشنی از خار و خس … بهر خود آماده ساخت گور من آتشکده
سینهٔ سوزان من قبلهٔ گبران شده است … روح من آتش بود جسم من آتشکده
بهر دیگر در مرگ نی دل آتش فروز … بی رمم از پیرهن در کفن آتشکده

ولہ

جانم ز سینه بر زده دامان برآمده … گویا بعزم خدمت پیکان برآمده
تا از غرور کشته شد از سر که این نهال … گویی بر آب دیده ز رضوان برآمده
با دل نگاه عیب شهادت که این اسیر … تا بوده در میان شهیدان برآمده
آشفتگی که صید تو گوید که این شکار … بسیار دست و پا زده تا جان برآمده
گویا که درد و داغ تو آوام یار بوده است … کز سینه جان غمزده گریان برآمده
شوق دلم بدادن جان بین که گاه نزع … یک ناله برکشیده و صد جان برآمده
طور نیست دیده تا که در و جلوه کرده است … حسنی که صد کلیم ز ایمان برآمده
مرهم اگر نه سوخته در چاک سینه چیست … این شعله کز شکاف گریبان برآمده

هر گاه گفته ایم که عرفی اسیر کیست
آه از نهاد گبر و مسلمان برآمده

باز آزرده زخم و گرد من کش جان کرده … دشوار زادن جان کش بر من آسان کرده
مستانه گریه از غمت اهل ورع در صومعه … گویا تبسم گوید در کار ایشان کرده
خوش با دل جمع آمدی نازان بحسن خویشتن … از عشوه گویا هر طرف دلها پریشان کرده
زنار عصمت با پیشگان پوشند عیب برهمن … خوش توتیای آتشی در چشم انسان کرده
هر دو فا را جذبه می باشد ای اهل طلب … رو گوشه بنشین چه دارد رو به بیابان

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

چشمی که بازش کرده از گریه خون آید دلی	خون گریه آن چشمی که تو باکش بدامان کرده
در حشر اگر نشناسدت معذور باید داشتن	چشمی که از نظاره آن چهره حیران کرده

ولہ

بکشتن من عاجز شتاب یعنی چه	بقتل صید اسیر اضطراب یعنی چه
دمی که چهره فروزی می شود در دل	که بر دمیدن آتش ز آب یعنی چه
به تیغ غمزه اش ای دل نگاه حسرت چند	بگو که چیست [illegible] دوست حجاب یعنی چه
دمی که گلبسته فتراک او شوم دانند	[illegible] سهام منش بر رکاب یعنی چه

ز ذوق وصل و غم هجر یافتم عرفی
که چیست عیش بهشت و عذاب یعنی چه

بهر سبب بجا کم از خیم اسپش نشان مانده	سمند دوست چه مهر بر دل این ناتوان مانده
نهان گردیده جان در سینه از بیم نگاه او	چو مرغی کو ز ترس ناوکی در آشیان مانده
شب از هجر تو بس دشوار جان دادم بیا بنگر	که آب حسرتم در چشم گریان همچنان مانده

فدای غمزه ات شد هر که جان داشت چون عرفی
بغیر از خضر کو در دام غم جاودان مانده

از سفر آمدی و تاراج عزت کرده	کاروان حسن یوسف نیز غارت کرده
در کجا هست اینچنین معموره انصاف ده	شهر و لها دیده را یغمای راحت کرده
چون گوارا نیستی بی غم چرا در کام ما	همچو آسایش پیاپی بی حلاوت کرده
شاد باد ارواحت ای مجنون که هنگام وفا	در حق من درد بیدرمان نصیحت کرده
این صفا اسلامیان را نیست ای زاهد مکن	با مغان در سومنات امروز طاعت کرده
ذره دنیا بصد جان میفروشم بیع کن	ای که از بی مایگی اظهار همت کرده

عرفی از ننگ شکریان لب فروبستن خطاست
چون توانی ترک شعر اکنون که شهرت کرده

ای عشق خوش تهیه لذات کرده	طوطی سدره وقف خرابات کرده

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

نازم ببازی تو که در عرصهٔ فریب	منصوبه بچیده مرا مات کرده
صوفی نگفته صیغهٔ توحید باطل است	یعنی که در معاملهٔ ذات کرده
زاهد بیا که کفر تو ثابت کنم که تو	کفر مرا بدین خود اثبات کرده

عرفی دگر بطور تمام و ببین
کاشب چها بجان مناجات کرده

بانگ با کبک ست خرمن را بجز من باز زده	ایکه می گفتی خریدارم کنون آواز ده
روزگار خندهٔ غفلت گذشت ای کبک من	دل بدندان گیر و تن در چنگل شهباز ده
ای فلک صیدی که خندید بسیرت کشته شد	بوسه بر دست این صیاد و خنجر انداز ده
پهلوان غماز عیب مردمان بود ای ظریف	گر ظریفی عیب خود را عرصهٔ غماز ده
گفتگوی سر وحدت را بصدره کرده	بال صوفی را بدست جنبش پرواز ده

شکر با کن دوست را عرفی و جانها بر فشان
گر تو جان خواهی نمیگوید که در دم باز ده

ای نه فلک ز خوشهٔ صنع تو دانهٔ	وز قصر کبریای تو عرش آستانهٔ
در تنگنای کوچهٔ شهر جلال تو	وسعتگه زمانه کمین کارخانهٔ
پروانه گاه طایر صنعت کجا بود	جایی که وادارد از دو جهان آشیانهٔ
نه توسن سپهر سراسیمه در رهت	تا حکمتت گرفته بکف تازیانهٔ
ذات تو قادر است بایجاد هر محال	الا به آفریدن چون خود یگانهٔ
عفو تو ثواب دشمن و حلمت گناه دوست	هر گام چیده عاطفت آب و دانهٔ

عرفی تمام معصیت اما بدست او
هست از عنایت تو عنان بهانهٔ

ردیف یای تحتانیه

بشتاب در طلب که گذر آسانی	ابر بهٔ که بی بابان جوش ست از رو قدم فرسودنی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

تحصیل عز و دوستی الشو نیست از بیش دلم
کی نعمت دیدار او سگنجد اندر حوصله
هر شوخ کاید در جهان بگذاشت چندین سلسله

دست از طلب کوته مکن تا مملکت افزودنی
موسی کجا داغم کند از دست دلبا لودنی
کو از تو در عالم کجا بر دوستان بخشودنی

اندیشه بی افسوس نی عرفی چه تدبیرست این
گه سر بزانو ماندنی گه دست بر هم سودنی

بهار رفت و نکردیم عزم جای خوشی
بهار رفت و بهنگامهٔ نوا سنجان
بهار رفت و ببستان گریه و دست دمی
بهار رفت و نبردیم همعنان چمن
بهار رفت و بگلبانگ بلبلان چمن

به هیچ باغ نشستیم در هوای خوشی
دلی ز هوش نرفتیم از نوای خوشی
نداشتیم سرودی بهای بهای خوشی
دلی گرفته ز عمری دو دلگشای خوشی
پیاله رنگ کشیدیم در هوای خوشی

تبرکات تو عرفی خورند دانایان
ندیده ام بجهان چو تو اثرهای خوشی

اگر آرایش از رونق کانچه ناموس بستانی
نگیری هیچ اسباب ترنم زخمه را افتد
چراغت از دل آتش پرستان گر شود روشن
ادب از دست بگذاری و سودای وصال او

سر از دیل تدرو و حلهٔ طاوس بستانی
همه اسباب برداری همه افسوس بستانی
در اندازی در آتش سبحه و ناقوس بستانی
به عشقش جان دهی و ز آستان [illegible] بستانی

هر آن سرمایهٔ مقصود کان یابد عرفی
بخود گر همت قدر نا محسوس بستانی

تا بدانی که دو نشد ارسی کشتی
تا کی از عشوه نهیم بستان را
آتشم زن که زنده گردم باز
تا کی این عروس عصمت را
عشق با شاهد خویش [illegible]

کشتی چون من از هزار کشتی
تشنگی جام و در خمار کشتی
گر چه کشتم هزار بار کشتی
عقد بندی و در کنار کشتی
بجنون ... و در کنار کشتی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

در قیامت کند گل افشانی — بلبلی را که در بهار کشی
ترسم ای عشق مهربان که مرا — سر بزانوی غمگسار کشی
مردم از شوق ای دعا وقتست — که کشتی تیغ و انتظار کشی
منت قتلم ار نکنی قسمت — دو جهان را بزیر بار کشی

تماشا طلب ترحم را
عرفی خویش را چو زار کشی

من صید غم عشوه تمامی که تو باشی — بیمار بامید دوایی که تو باشی
لطفی بکسان گر نکند عیب نگیرند — غارت زده مهر و وفایی که تو باشی
مردم همه جویند نشاط و طرب و عیش — من فتنه و آشوب بلایی که تو باشی
ای بخت ز شاهی بگدایی نرسیدم — در سایهٔ میمون همایی که تو باشی
از بس که ملائک بتماشای تو جمعند — اندیشه نگنجد بسرایی که تو باشی
خورشید بگرد سر هر ذره بگردد — آنجا که خیال تو و جایی که تو باشی

عرفی چه کند گر نشتافت بروش وصل
با نعمت دیدار گدایی که تو باشی

نه شکیب توبه از می نه ادب زاهد مستی — که بچنین زلف ساقی بگلیم دراز دستی
چه گستی ز ناز لشکر تو بگو فدای من شو — اگر آن نمی فروشد بتو کس شراب هستی
چه عقوبتست یارب من عافیت گزین را — نه گمان زند دم مردن نه امید تندرستی
همه نقد و جنس ایمان بتو برفشاندم اکنون — تو و ننگ آن شجاعت من و عیش تنگدستی
ره طاعت تو یارب کرود چنانکه شاید — چه نیاید از برهمن بسزا صنم پرستی

گله نیاید ما را گل وعده هاست ورنه
بهمین خوشست عرفی که تو نامه رفستی

گمان دارم که این درد و تحمل میکند کاری — بگو با گل که استغنای بلبل میکند کاری
دل دانای شهر ما [illegible] — نگاه و رشت سرگان تو [illegible] کاری

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بصلح دل چه کوشی صبر کن گر یار باز آید — غم فرصت مخور کانجا تغافل میکند کاری
بهشتی پروران ای دل متاع هستی بنما — که با بی‌همتان عرفی تحمل میکند کاری
دل بلبل بهر بادی هزاران راز می‌فهمد — نه پنداری که ناز و عشوه گل میکند کاری

اگر با جهل افزائی غرور افزا میدا ای سرکش
تغافل کن که با عرفی تغافل میکند کاری

چند مرا ای ناله سحر بکشتی — هر دم از آتش دگر بکشتی
درین دود گیر دلاور مبند — چند مرا از آه بی اثر بکشتی
ای که پروانگی کنم ترسم — کآتشم را به بال و پر بکشتی
نامه ام سنگ را اگر یابد — ای فلک مرغ نامه بر بکشتی
کشتی از غمزه اهل عالم را — بعد ازین غمزه را اگر بکشتی
تا کنم چون چراغ شام بلا — زنده سازی و در سحر بکشتی

چون کسی اهل درد عرفی را
خشم دارم که بیشتر بکشتی

تا خون نخوری چاشنی درد ندانی — تا دل ندهی آنچه بمن کرد ندانی
تا بوی گلی نشنوی و گم نکنی ناز — آشفتگی باد چمن گرد ندانی
تا سر نشود خاک بجولانگه معشوق — بر سر به مقدم شدن گرد ندانی
ذوق غم معشوق بیازی نتوان یافت — بر خیز که منصوبه ازین نرد ندانی
می نوشم و گلگون شوم و بیهده خندم — تا از غم دنیا رخ من زرد ندانی

ای آنکه بدرد دل عرفی جگرت سوخت
امید که حال دل بیدرد ندانی

باز از شراب فتنه خمارم نمیکنی — ور آتشم کرشمه کبابم نمیکنی
صد شیشه گشت خالی و صد خم به ته رسید — ور جرعه هنوز خرابم نمیکنی
صد پرسشم ز هر [illegible] — یکبار عتابی بجوابم نمیکنی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بهر فریب ما سایه بنید از بم بسر — در زیر چرخ صدر بخوابم نمیکنی
صد ناله سوخت در دل و در بزم خود هنوز — فریاد نخبش چنگ و ربابم نمیکنی
مردم زننگ هوش فرستانه خنده — دریاکش محیط شرابم نمیکنی

ولہ

شبی شمعی گو صبا کرده بخلوت خانه داری — که از تنهائیت غم نیست اگر پروانه داری
ازین خلوت نشینی کم نگردد هستی حسنت — که آنجا هم زخون مجرمان پروانه داری
مرا این آتش داغ جدائی بیشتر سوزد — که میگویند جا در محفل بیگانه داری
ز آسیب نظر گر میگریزی در دلم بنشین — که آنگه خالی از نامحرمان کاشانه داری
بشرط آنکه باید کردن از خاکسترش بیرون — طلب کن جان من گر جان فشان پروانه داری

نخواهی دید عرفی تا قیامت روی هشیاری
که این مستی ز شوق نرگس مستانه داری

صنم گفتم دلا جان تازه کردی — مبارکباد ایمان تازه کردی
بکاوش تیز کردی ناخن ناز — دلم را جوش افغان تازه کردی
نه گشتی و نه نوح امی گریه شوق — چه بی هنگام طوفان تازه کردی
پریشانی ما گفتی به زلفت — غم زلف پریشان تازه کردی
مرا گشتی و کردی عالمی شاد — جهان را عید قربان تازه کردی
همچنین زین پیش بر خوان نعمت لطف — که شرم روی مهمان تازه کردی

ترا گر برگ دین دار است عرفی
غلط کردی که ایمان تازه کردی

امشب که لب بشراب داری — مشکین دل ما که تاب داری
تقصیر نکرده ور بلا کم — با غمزه چرا عتاب داری
آشوب قیامتش غبار است — این فتنه که در رکاب داری
در دعوی فتنه گاه مستی — صد عربده با شراب داری

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گر لذت ناوک تو این است … وز خون ملک ثواب داری
داری بدلم نگاه گرمی … گویا هوس کباب داری
در سینهٔ گرم هر که بینم … آتشکده خراب داری

عرفی دل خود بباد دادی
گر عزم طلب جواب داری

تا در قدحم باده امید نیابی … میلم بتماشای گل و سید نیابی
در جام دل ما بود از عکس جمالی … آن جرعه که در ساغر خورشید نیابی
این جرعه هوش ایدل و شوقش درین بزم … کاین جام ز میخانهٔ جمشید نیابی
دلهای شهیدانت اگر باز شگافی … یابی دو جهان حسرت و امید نیابی

عرفی نبود نالهٔ بی درد مؤثر
زان رو اثر از نغمهٔ ناهید نیابی

با گلهٔ دوستان هست حلاوت بسی … گر ز کسی نشنوی خود گله کن کن کسی
بر سر رنجور من اینهمه غم سر بده … کس نبود دور خی بر سر شت خسی
آنچه بود در جهان مایهٔ فخر خسان … یا زر و سیمی بود یا قصب و اطلسی
من گیم اندر هوان راه روان بستند … واپسی از قافله قافلهٔ واپسی

گفتی از ابنای دهر عرفی خوش لهجه کیست
بهتری جاهلی بی اثری ناکسی

نه از غربت اندر وطن میروی … نه دنبالهٔ مرگ من میروی
بهای تو طلے نافه خود کم نبود … که برگشته سوی ختن میروی
نه کم عزتی ای در آخر چرا … ز تاج سر هم در نعال میروی
که دستار گل بباد تو بست … که مشتاق دار از چمن میروی
چه مشتاقی ای تن بسوی لحد … که ناشسته روی کفن میروی
خیالی که عرفی خلد در دلت … که بی موجب از خویشتن میروی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

خوش آن گرمی ز شمع وصل مهر افروزتر باشی
برافروزی و داغ در غمت جانسوزتر باشی

بدست افسانهٔ ما با نیاز آمیزتر تا کی
ز چشم مست خود خواهم که تا آموزتر باشی

چراغ حسن خود را بر فروز از آتش عشقم
چو خواهی آفتاب من که عالم سوزتر باشی

نگردد بوالهوس ای تیره آزرده دل از تو
بگر از ناوک مژگان او دلدوزتر باشی

چنین میخواهمت عرفی که هر چند از وفا دشمن
بلا انگیزتر می شد جفا اندوزتر باشی

سبک بران جو ازین بیقرار میگذری
که گر عنان نکشی شرمسار میگذرے

بیاد نوش همه شعله های دوزخ عشق
زبانه ایست که از یک شرار میگذرے

ز حال دل خبرم ده که داغ تر شویم
وگرنه گے تو زکس شرمسار میگذرے

مرو بتاب که دارے گذر بخاطر من
خدا گواست که بے اختیار میگذرے

چو راه عشق نبردی بعقل باز بگرد
که بر صحیفهٔ تقویم بار میگذرے

مبادگے تو رحم آمدم درین بازار
که تنگدستے و امیدوار میگذرے

علامتی به ازین نیست آشنائی را
که خشمگین و سراسیمه وار میگذرے

خبر ز همت خویشم کن آزمان عرفی
که از پیالهٔ من در خمار میگذرے

بامید عذر خواهان ز نیاز عذر خواهی
که مسوز بیش ازینم بگناه بیگناهے

طلبد بهار بوست ز نسیم صبحگاهے
سر آفتاب جوید ز تو زیب کج کلاهے

ز فروغ آفتابم نبود خبر که بی تو
چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهے

تو بسهو گاه گاهے نگهت فتاده بر من
من ساده لوح با خود گله سنج کم نگاهے

مفروش ناز و عصمت قدحی شراب درکش
که بهشت شرم عصیان ز غرور بیگناهے

چه خوش است آنکه بینم بجفا بهانه جویش
که گهے بیادش آرم بزبان عذر خواهے

همه شب ببانگ بلبل زده چو پیالا
چو نسیم گل ز بستان دم صبح گشته راهے

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بدل خراب عرفی بفرست دردی از تو
که شکسته رنگ دردش بدعای مرغ ماهی

مقطعات ردیف وار
ردیف الف

نه ازان دیر بخشد ایزد کام — که دهد جلوه کبریائی را
زان توقف کند که دریابی — ذوق دریوزه و گدائی را

ردیف تای مثناة

اندرین بزم از دو کس شرمنده ام در دام شرم — آنکه بیرونم کشد بعد از قدم کفش منست
اول از بالانشین خود که بعد از وی منم — بعد ازان از زیردست خود که هم کفش منست

قطعه

تهمت فسق بمن کرد یکی کفر اندیش — که ایزد از صورت او معنی آدم برداشت
این سخن گوش زد شاهد عصمت گردد — شد پریشان چو سر زلفش و ماتم برداشت
روزگار آمد و گفتش که تو مخروش که مکن — پرده زین راز تهی مایه بخواهم برداشت
گفت ز اول غلط افتاد مرا می بایست — دل ز هم صحبتی مردم بعینم برداشت
من ازین حرف بجوشدم و گفتم دل من — آنچه برداشت خود از کون و مکانم برداشت
تو مرا دانی و من نیز ترا میدانم — پس چرا باید ازین مایه دل از هم برداشت
اهل دنیا همگی تهمت کذب اند و فساد — رخت خود را که ازین ورطه بسلم برداشت
ستم تهمت جهال نه بر ما و تو رفت — یوسف این را متحمل شد و مریم برداشت

قطعه

عرفی بحیرت از فلک طالعم کزو — نجمی بهیچ دور عبورش باوج نیست
امید را عنان بکدامین طرف دهم — کز خیل ما بسی براثرش فوج فوج نیست
بعدی که از سعادت طالع مرا بود — تحت الثری ز اوج سرایش باوج نیست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

قطعه

دنیا طویله‌ایست پُر از جنس چارپا — آبادی و خرابی او جسته جسته است
آبادیش کدام در و بام و شهر و کوی — ویرانیش چه دشت و بیابان خسته است
از عرعر خران همه اسپان رمیده‌اند — وز تیز اشتران شتر از خواب جسته است
این آب و نان و اطلس و دیبا و ناز و نوش — جلهای فاخر و علف دسته دسته است
گردن کشی که کف بلب آورده از غضب — سرمست اشتریست مهارش گسسته است
آن کس که پای بسته ز راه و روش فتاد — یا بارکش خریست که از قید رسته است
وانکس که هرزه گرد و پریشان علف بود — اسپیست کش اصالهٔ خود پای البسته است
گر ناگه آدمی ز خری زاده در میان — یا گشته گشته از لگدی یا شکسته است
گفتم که آدمی ز خری زاده ای حکیم — این نکته حل کنم که دلت نیک خسته است
در ملک مردمی نسب جانست معتبر — عقل این نسب ز ازادن جسمی نرسته است
در معنی از طبیعت گل رسته شاخ گل — از روی صورت ارچه که از خاک رسته است
آن جوهری که زاده ز صلب سفالگر — از دودمان جوهریان نخجسته است
پس آن سفالگر زاد از گهر فروش — از دوده سفال فروشان رسته است
وان هم که گفتم آدمی از ارگس فتاد — نی هرکس آنکه گرد غم از دل نشسته است
این از زین خران رسد آفت که چون خران — معنی چو صورتش بجهان بار بسته است
آنکو فتد برین عالم معنی ست صورتش — در هر دو کون نقش مرادش نشسته است

قطعه

نشسته بودم و دی در وثاق میگفتم — چه فتنه بود که ایام در جهان انداخت
چه درد بود که هجر همای دولت و دین — بنجان عافیت اندر همگنان انداخت
غرور عشرت و تقصیر شکر وصل این کرد — که کار ما بدعای سحرگهان انداخت
من اندرین غم و این داستان درد افزای — که ناگهان خردم دست در میان انداخت
چو گفتمش چه بگفتا چه پرسی آید بیست — گفتمش که کسانم بداستان انداخت

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ز جای جستم و پرسیدمش برازی گفت
همانکه فرقت او آتشی بجان انداخت

بگفتمش ز کجا داری این بشارت گفت
ز صد علامتم اقبال در گمان انداخت

فلک که در سفر از رخش او جدا نشدی
همان بگردش معهود او عنان انداخت

جهان که سایه نشین کلاه دولت بود
بجست دوست ربایندگی بران انداخت

قضا که رشته نظم جهان دوتا میخواست
عنان مژده سوی ناظم جهان انداخت

عنان گرم ستائیش که بهر سجده شاه
هزار اشهب و ادهم بهر مکان انداخت

سران درگه شه تهنیت کنان گویند
که خویش را بچه شوقی بر آستان انداخت

هزار شکر هزاران هزار شکر که باز
همای دولت و دین ره بر آستان انداخت

درین خجسته زمان گر نشاط آمد نیست
قضا لباس طرب در بر زمان انداخت

گراست غم بهمین آسمان که از شادی
کلاه را نتواند بر آسمان انداخت

قطعه

دی شنیدم کز رهش افتاد آن کاندر رهش
خاک بودن توتیای چشم کیوان بودنست

آسمانش در خیال فرش مجلس گشتنست
آفتابش در هوای گرد دامان بودنست

چون شنیدم این خبر پژمرده گشتم عقل گفت
بیخبر این واقعه جای پریشان بودنست

او نه شخص دولت اندوز ره نظم جهان
بی ثبات دولت از افتان وخیزان بودنست

شاد گشتم از بیانش گفتم الحق در جهان
بی تو بودن بی وجود فضل حیوان بودنست

سایه صاحب بفرقت باد کاندر ظل او
جا گرفتن در هما و لطف یزدان بودنست

ردیف دال مهمله قطعه تاریخ

صد شکر که فخر دوده جاه
در دامن دایه بقا زاد

در پای توجه شهنشاه
بنگر که چه در بی بها زاد

این دانه شود هزار خوشه
گر گشته ز رحمت خدا زاد

این قطره شود هزار چشمه
گر چشمه فیض کبریا زاد

از تربیت عنایت شاه
خورشید شود اگر سها زاد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

من دانم و آسمان که اقبال — در کعبهٔ آسمان کرا زاد
یکتا گهری محیط اخلاص — از بهر نثار باد شازاد
تاریخ تولدش چه پرسی — آرایش روزگار ما زاد ۹۹۹
او را چه دعا کنم که بختش — دامان بقا گرفت تا زاد

قطعه

ملاف عرفی ازین ترهات ژاژ مخای — گرفتم آنکه کلام تو سلسبیلی کرد
ز شعر دم مزن از در روح قدس شود — که شعر روی ترا در زمانه نیلی کرد
بخیل طبعی دوران دوست دشمن بین — که در عدیل چو تو ناکسی بخیلی کرد
ز منجنیق ملامت در آتش افگندت — مگو در آتش او گو هم خلیلی کرد
بدین مناز که طبع تو عز یکتائی — بدست کرد که این او نکرد وسیلی کرد
صدای طعنه بلندست گوش هوش بدر — که صدوت مور درین مرحله صهیلی کرد
گرفتم آنکه رسد نانوشت نه هر که بفضل — یگانه شد فلکش سعی در دلیلی کرد
اگر عدیل ترا کینه واشت کمتر داشت — سپهر اینهمه بی تو زبی عدیلی کرد

قطعه

ای که از تهمت مؤثر تو — عدل با علم منتقم گردد
بشنو این قطعه که لطافت او — تهمت و طعنه منهزم گردد
دل عرفی نگر که از شهوت — قصر تقویش منهدم گردد
شاید از عصمت تنک درعی — زان گل اندام منعدم گردد
که گرش برفراز افتد راه — مرده در گور محتلم گردد

قطعه

عرفی نه ارث و کسب نه رزق و نه حرص و آز — را هم بشعر خیره سر و تیره چهر داد
مطالع بهم نمود باین غم غلطگی — این بازیم عطارد برگشته مهر داد
ذوق غزل بهر تابم اسیر کرد — آسیب آن فسانه اغتم ازماه مهر داد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

مع آبروی گوهر قدرم بخاک ریخت — تاوان این گهر نتواند سپهر داد

قطعه

سخن شناسا اگر بیت بنده رد کردی — خجل مباش که من هم ز خجلتم آزاد
ترا قبول نیفتاد و نا قبولی آن — بدین دلیل که گفتم مرا قبول افتاد
اگر بطبع تو بیتی ز بنده جا نگرفت — نه شعر من بدرونی طبع تست کج بنیاد
هم از خوشابی و غلطانیست کان گوهر — نمی تواند بر سطح مستقیم استاد

قطعه

خوشنگی دارم بسی خوش صحبتا گرسنه است — آنچنان کو بهر سیری ز غم تا مردن خورد
با جوال زر مدامش غم بود قوت و هنوز — بسکه با خود بخل ورزد غم ز غم خوردن خورد

قطعه

عرفی آغاز گریه کن باشد — کاین کهن خاکدان خراب شود
ناله کن مگر ز تاثیرش — وه ز نامهربان خراب شود
از فغان سینه ریش و غم برجا — خان و مان فغان خراب شود
منم آن کعبه کز خرابی من — بیت معمور جان خراب شود
گر سموم وزد بباغ دلم — ثمرات جهان خراب شود
گر شرابم کنند شور و ستیز — مشرب انس و جان خراب شود
همتم گر بباد بر چینند — کشور لامکان خراب شود
گر من از گفت و گو بیاشامم — دار ملک زمان خراب شود
من کجا جنس روزگار کجا — خانهٔ آسمان خراب شود
دل و طبعم اگر نه عطسه زنند — مغز دریا و کان خراب شود
گر بطاق دلم شکست افتد — قبلهٔ قدسیان خراب شود
چند گویم که گر ز پا افتم — بشکنند این و آن خراب شود
شیشهٔ آسمان بدست منست — گر بیفتم جهان خراب شود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

قطعه

دی کسی گفت که سعدی گهر افروز سخن	قطعه گفت که اندیشه بر آن می نازد
گفتمش این گوش تا بن نغمه سنج گفت آری	اینک از پردهٔ عشاق نوای تو می اندازد
سخن عشق حرام ست بر آن بیهده گوی	که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد
چه ذا همت سعدی و سخن گفتن او	که ز معشوق به ممدوح همی پردازد
گفتم این خود همه عیب ست که در راه تمیز	هر که این لاف زند رخش دو پی نتازد
لوحش الله زیک اندیشی عرفی کورا	آنکه ممدوح بود عشق با وی بازد

قطعه

ای بوالهوس که آمده مهمان وعظ	وقتی بیا که زهر بکامت شکر بود
پژمرده دل زبان نگشاییم بموعظت	شمشیر را معامله با جانور بود

قطعه

هیچ دل راه بر درش نسپرد	که به سر حد کامرانی نرسید
مشت خونی که ما بپروردیم	بحد انشای دلی نرسید

قطعه

بیا ای بخت سرگردان و بنشین	بزیر سایهٔ سرو و گل و بید
که در باغی فرو چیدیم محفل	که در وی عندلیب گردد ناهید
گدای باغ باغ وصل یاری	که از بس مهر و در جام جمشید
زهی باغی که برگ لالهٔ او	زند سیلی بحسن ماه و خورشید
از آن دم کاستین زد بر دماغم	نسیم این بهشت عیش جاوید
دل و جان هر دم از تن می ربایند	قبول منت تاثیر امید

ردیف رای مهمله

ز هر هنر که زنم لاف امتحان شرط ست	بیا زما و مکن پیش از امتحان انکار
بسی کلیم و کاذب نبوتم گو نیست	بسی خلیل و ناسوخته و عوض گونار

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

قطعه

فسانهٔ بشنو عرفی از من بیمار — که با شدت بنفاق معاشران ز دهر
ز عالم لطفت بمکافات معصیت دو سه روز — مریض کرده تنم را عداوت داور
بیاض دیده ز حسرت همه بدان ماند — که لاله سوده کسی در میانهٔ عبهر
حرارت تنم از عاریت کند شاید — که مستحیل شود آفتاب را جوهر
ز نبض جستنم از بس هوا تموج یافت — ز نبض موجی نتوان شناختن محور
گرفته مالک دوزخ متاع قاروره — که بهر دوزخیان شربتی برد بسقر
نه رفته یک سر مو در و بر سر بالین — ز نسخهای اطبا نهاده صد دفتر
من او فتاده بدان حال دوستان فصیح — بدور بالش بستر نهاده صد منبر
یکی بریش کشد دست و کج کند گردن — که روزگار وفا با که کرد جان پدر
بجاه و مال فرومایه دل نشاید بست — کجاست دولت جمشید و ملک اسکندر
محل رفتن دل با خدای داشتن ست — بجز خدای کن از هرچه هست قطع نظر
یکی به نرمی آواز و گفت و گوی حزین — کند شروع کشد آستین بدیدهٔ تر
که جان من همه را این رهیست باید رفت — تمام راه روانیم و هر راه گذر
چه ما که ریش بعصیان سفید کردستیم — چه آنکه یاسمنش را ز سبزه نیست خبر
جوان و پیر به نزد اجل بیک نرخ ست — به تیشه برق چو آتش زند چه خشک و چه تر
چو در نمی گذرد روزگار زین عادت — بتازه روئی اگر بگذرد کسی بهتر
یکی بجبر زبانی سخن طراز شود — که ای وفات تو تاریخ انقطاع هنر
فراهم آی و پریشان مدار دل زنهار — که نظم و نثر تو من جمع میکنم یکسر
پس از نوشتن و تصحیح میکنم انشا — بمدعای تو دیباچهٔ چو درج گهر
چنانچه هستی فهرست دانش و فرهنگ — چنانچه هستی مجموعهٔ صفات و سیر
که نظم و نثر در آویزم و فشر و ریزم — اگرچه خضر کمال تو نیست حد بشر
خدای عز و جل عمر و هد ببیند — که این منافقگان را چه آورم بر سر

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ردیف زای معجمه

خدایگانا دی بی تو در وثاق امید
نشسته بودم و در بر زمانه کرده فراز

که محرمی ز درم ناگهان درآمد و گفت
که ای ضمیر تو اسرار غیب را غماز

بگویمت خبری کز نهایت قدرت
نتیجهای ضمیر ترا بود انباز

همای اوج سعادت فلان که عزت او
بهنر دشه بود از غم همگنان ممتاز

چو صعد شاهد دولت بدست عزت داشت
رکاب شاه پلنگ افگن و هنر برانداز

نهشت ناگهش از پی چو روزگار قدیم
عنان مصلحت داور لطیفه طراز

من از شنیدن این حرف غنچه گشتم و تنگ
شگفتم از نفس عقل و گفتم ای دمساز

شگفته باش که این بعد عین نزدیکیست
عنان ز راه توهم متاب و هرزه متاز

که این لطیفه دلیلست بر نهایت قرب
که ماند در شب معراج رفرف از پرواز

من این بگفتم و اندیشه بانگ برزد و گفت
که این لطیفه نگهدار در مشیمهٔ راز

ز اهل دانش اختر تو مبحثی اول
بدست میکن و آنگه دلیل می پرداز

کرشمه بود این عین سیمیا ورنه
کجا ز سایهٔ یزدان همای ماند باز

همیشه در گذرد در لباس لیل و نهار
بکوبهی و درازی حیات عشرت و ناز

حیات خصم تو چون وعدهٔ کرم کوتاه
نشاط بزم تو چون آرزوی حرص دراز

قطعه

شنیدم یادت گفته عرفی فلان را خام گفت
بایدش گفت آتش اندیشه زین بهتر فروز

هیچکس گوید عطارد تیر حکمتش نارس است
ور بگوید میتوان گفتن به تیرش بر بدوز

هیچکس گوید که طباخ بهشت این خام پخت
ور بگوید میتوان گفتن که این هیزم بسوز

قطعه

صباح عید صیامی برغبت عرفی
که حسن شاهد معنی ازو گرفته طراز

بعزم سیر مصلا صبا بگام زدیم
که هست ملجا ر خلد برین بعشرت و ناز

بگرد مرقد حافظ که کعبهٔ سخن ست
درآمدیم بعزم طواف در پرواز

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ز موج گریهٔ طوفانی از هوای حرم
زبس که ریخت فرو گریه های دل پروانه

ردیف الشین معجمه

ای قوی برهان وسواست علیلم بالسواک
چشمهٔ زهر هلاهل کرده تریاک خویش
در قیامت شرمسار هیزم دوزخ شود
گر ز شاخ و ریشهٔ طوبی کنی مسواک خویش

قطعه

عرفی نصیحتی کنمت گوش دار گوش
تا وارهی ز کشمکش صلح و جنگ خویش
با عقل در درج گر بیضات آرزوست
ناموس عشق جو می مبین نام و ننگ خویش
زان آفتاب پنجه کند اهل حسن را
کز خویشتن نهفته حنا آب و رنگ خویش

ردیف الضاد

شاهنشها حقیقت اسپی که داده
بشنو ز بنده تا برسانم بعرض
درویش بی عصاش نگیر و ز من بمفت
طرار و مفلسش نستاند ز من بقرض
گر شیهه زند بجوای ستایمش
در نقطه رود کنمش نام طی ارض
همین میزنم بوی از صبح تا بشام
تا نیم گام میرود آن هم بپای قرض
هستم بر و سوار بمعنی پیاده ام
گامی بطول میزدم اکنون زنم بعرض

ردیف المیم

اگر تلازم شعرم بدانکه بخیرم
زراه ذوقی و نقل فقیه و علم حکیم
زمانه را همه کاویدم و نیافته ام
به از ترانهٔ اطفال و ترهات ندیم
وگرنه جهل و خرد را بحکم استعداد
علوم خوانده و ناخوانده میکنم تعلیم

قطعه

چه گویمت که نیز و بگفت و گو عرفی
ز عهد ماضی و حال آنچه در گذر دیدم
ز عیش و بیغمی عهد خویش ما زیرس
که عیش از سخن راست تیغ تر دیدم
ز درد و ناقص این عهد هم سوال مکن
که صد ملامت از این درد بی ثمر دیدم
بیهوده ماتم این درد گاه دو انگیزم
که خنده بی نمک و گریه بی اثر دیدم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ردیف النون

ای که در آیینه‌ام خود را سیه رو دیده
جنگ بی سود است رو اندیشه رنگی بکن

وهمی که نافهمیده از وعظم بجان رنجیده
بی نصیب از فهم راز کی فکر فرهنگی بکن

ور توان دندان چون من آسمان تهمتن شکست
جا نکم اندیشه دندان شکن سنگی بکن

ور کمان گاو تازی داری اینک حاضرم
گر نمی تازی بمیدان نسیم آهنگی بکن

وعظ گفتم نی هجا دین جای لذت بر دست
چون تو سید ردی سوال از ذوق دنگی بکن

یا بعرفی صلح کن کاعمال زشتت را نوشت
یا برو با کاتب اعمال هم جنگی بکن

قطعه

منم عرفی امروز کشت طبعم
بود خرمن افشان کف خوشه چینان

دلی دارم از جنس یکتائی خود
بوحدت فروشی چو عزلت گزینان

دلی دارم از عشوه هائی معانی
برشته تر از حسن صحرا نشینان

دلی نیزه دارم ز دونان کودن
پر از داغ چون دامن لاله چینان

دلی دارم از آب و رنگ طبیعت
گل افشان تر از چهره مه جبینان

گروهی بصورت چو صبح و بمعنی
تنک روشنائی چو صبح حزینان

چو گلها نخسپند از باغ طبعم
بکوتاه دستی دراز آستینان

ز جذب طبیعت باوج معانی
برآورده‌ام چشم کوتاه بینان

تا لودگان جرعه میفشانم
به تیغ لفظ من پاکیزه دینان

با فیح دهان نامه می نویسیم
منقش بمهر زر و نگینان

فشاندم نوشتم چه بیهوده گویم
که آنان کدام و کجا خند اینان

قطعه

از خجلت این گنه که عفوش
برتست نه بر عطای یزدان

خواهم که شوم ز سایه تو
در مطلع آفتاب پنهان

ردیف الواو قطعه در بیان شیرازی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

اگر تو مو خون تی یکی نگون کہ چرخ
زخون خام و دل تفتہ بخش عرفی و ما
روان ہمتش اکلو تا و ما قلس مان چہ

اماش قہر بنو یا کہ بخش باس بنو
شہ ادی ہم کہ دراہم کہ جی جداس بنو
کہ دہش یا جنا بود ادجناس بنو

ردیف ہای ہوز

بحضرت تو مرا نسبتی ست عرض کنم
بغائبانہ محبت منم زلیخائے
اگر تفاوتے اندر میانہ یافت شود

بشرط آنکہ کند خوردہ بین زبان کوتاہ
کہ یوسفم تو ملک سیرتی بصورت وجاہ
ہمین بود کہ تو در مصری و منم در چاہ

قطعہ

بدون معنی اگر حسن یوسف دارد
یقین شناس کہ صورت تنست جان معنی
برو بصورت تنہا مکن نبرد م باز

زصحبت تو زلیخا شود دل افسردہ
اگر بحسن کہ روز آفتاب و مہ بردہ
کہ دل ز کس نبرد حسن شاہد ذردہ

ردیف یای تحتانی

اے وفا پیشہ یار ہم مشرب
نہ دعائے تہے کہ در عیش
عندلیب مؤنت گل ریز
زانچہ گویم بسوز دامن لب
پاس این شیوہ دار تا گویم
من گل تازہ تحفہ کردم و تو
لطف کردے ولے منہ منت

کہ بعرفی دعا فرستادی
گوہر مدعا فرستادی
از بہشت عطا فرستادی
تا بگویم سزا فرستادی
چہ بدست سہا فرستادی
محمل گل مرا فرستادی
مہ گرفتے سہا فرستادی

قطعہ

لطیفہ زسر صدق گومیت عرفی
بعلم سنجہ بہ با آنکہ ذرہ ذرہ خویش
زکبریائے تو یابم کہ ملک ہستی را

بسنج گر بد و نیک متاع میدانی
ز آفتاب عدم در سماع میدانی
میانہ خود وانز و متاع میدانی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

قطعه

شنیده ام که بشوخی بران سری عرفی ... که پرده بر بصر اسرار جیده بگذارے
لطیفه بتو گویم که بعد ازین بغلط ... عنان طبع لطافت گزیده بگذارے
زگوش وگردنت انگاه به بود گفتن ... که در جهان سخن ناشنیده بگذارے

قطعه

بحر هنر حکیم ابوالفتح کان فضل ... اے آنکه جز بمنهج اولے نیامدے
هم سیرت تو زیور دین ست گر شکل ... جز نقشبند زینت دنیا نیامدے
گے بود در چمن سبحین در بهشت جا ... ناوک نهال رفتی و طوبے نیامدے
صد زیب یافت انجمن خاک هیچگاه ... از روزن قصر تماشا نیامدے
نفروخت هشت خاک طمع هیچکس که تو ... با گنج شایگانش بسودا نیامدے
چون معنی گفت مظهر باذل منم نگر ... از مجمع مظاهر اسما نیامدے
بر صحن آسمان چو فرود آمدی ز بام ... جز تو تماے چشم ثریا نیامدے
آمد همان ردیف تو بر اشهب وجود ... در سلک نظم کون مقفا نیامدے
از غایت یگانگیت در هجوم شوق ... اندیشه را بذهن مثنے نیامدے
فردوس منظرا فلک آرائے مسندا ... اے آنکه جز بکام احبا نیامدے
مے جوشد از لبم سخنے گوش کن که تو ... جز نکته پرور دم عیسے نیامدے
رفتے بصید همره جمشید روزگار ... گفتے که اینک آمدم اما نیامدے
ازبس که ناامید ز زود آمدن شدم ... گویم بدون سهو که فردا نیامدے
دردا غم از کرشمه دیر آمدن کنے ... این بکس که پیش از آدم و حوا نیامدے
بازآے وسایه بر سر ماکن که در جهان ... فارغ ز ننگ تربیت ما نیامدے

رباعیات ردیف دار ردیف الف

اے شربت شیخ و شاب در کاسه ما ... وے چشمه آفتاب در کاسه ما
آن جرعه کشائیم که از سیرابے ... یاقوت شود حباب در کاسه ما

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

رباعی

اے کردہ زبون ناز شجاع تو مرا / افگندہ بصد رنج نزاع تو مرا
تا خیزم و آرمم در آغوش اجل / کشتست بتکلیف وداع تو مرا

رباعی

چندانکہ شدم ز بیخودی مست دعا / تیرے نزدم بر ہدف از شست دعا
با شرم ز دعا مانع و از شوق طلب / بیم است کہ پر بر آورد دست دعا

رباعی

اے راندہ ز نسبت حرم طاعت ما / مردود اجابت صنم طاعت ما
اسلام نکفرند تاکے بعبث / آلودہ کند لوح و قلم طاعت ما

رباعی

از بند عدم رہے کشایم خود را / آن طور کہ ہست مے نمایم خود را
عمرے بر عونت صفت خود کردم / چندے بشکست مے ستایم خود را

رباعی

گلبرگ تر و باد بہاران یکجا / سنبل رود از شبنم بستان یکجا
اے عارض یار من شتابان یکجا / وے زلف نگار من پریشان یکجا

ردیف الباء

این نالہ کہ در آتش جوشیست کباب / این گریہ کہ در شیشۂ غم کردہ کباب
مرغیست کہ آتش از ہوا میگیرد / مستیست کہ از خمار جوید مے ناب

ردیف التاء

آنم کہ تقاضاے من جبین طلبست / ہر موے سرم دست گزین طلبست
وستم دستست کوششم کوشش لیک / دامان تو فوق آستین طلبست

رباعی

نادان بعمارت بدن مشغول است / دانا بکشید سخن مشغول است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

صوفی بغریب مرد و زن مشغول است — عاشق به هلاک خویشتن مشغول است

رباعی

راهی بنما که رهنما مردی نیست — صد راه بهیچ ره گذر گردی نیست
باور د تو هیچ نسبتم نیست ولی — بی نسبتی درد تو کم دردی نیست

رباعی

عرفی چه زنی طعن خرد بر من مست — مردان شکنند راز دل بر کف دست
آن نوحه که راه لب ندانند داریم — آن گریه که دل بدیده بگذارد هست

رباعی

وصل تو دوائیست که بیمارش نیست — حسن تو متاعیست که بازارش نیست
عشق تو کمندی که گرفتارش نیست — حمد تو زبانیست که گفتارش نیست

رباعی

شاها کرم تو قلزم مواجست — درویش تو اسکندر بی تاجست
منسوب بعالم نزول تو بود — آرام گهی که نام او معراجست

رباعی

آن کز نظرش حجاب صورت برخاست — بر جزو و کلش نظر بیک دیده رواست
گر جوهر قطره صاف باشد گردد — در قطره جهان مجو که گوئی دریاست

رباعی

تا در زده ام بدامن عفو تو دست — تا یافته ام غبار تکلیف الست
تقصیر عبادتم ندارد ایام — وز طاعت کرده ام پشیمانی هست

رباعی

با سال و مه و دقیقه و ساعت نیست — با روز و شبم روشنی و ظلمت نیست
با صحت و رنجم آفت و راحت نیست — عرفی عالم چو عالم وحدت نیست

رباعی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

عرفی که همیشه در سلامت رو داشت
دیدم که عجب حیای ازان بد خود داشت
صد بیشه ز شعله داشت در هر بن مو
صد خوشه ناله بر سر هر مو داشت

رباعی

آنم که رعیت کمینم دهر است
تریاق زمانه با خلافم زهر است
عالم به ممالک جلالم شهر است
دریای محیط خندق آن شهر است

رباعی

ای حضرت اخوند بنازم رایت
وآن طرز سخن فهمی و تنظیم آرایت
آن پایه بلندی که با فهم تو بود
صد حیف که دزدیده قدر عنایت

رباعی

اخوند من اندکی ز انصاف کجاست
در سخنت هست لبی صاف کجاست
این بی ادبان از تو سوالی دارند
عنقای فضیلت ترا قاف کجاست

رباعی

ارباب مغان که رسم شان جود و عطاست
جامی بدهند این نه آیین سخاست
شکرانهٔ صافهای لب تشنه لب
دردی بدهند تشنگانیم رواست

رباعی

عرفی سخنت گرچه معما رنگ است
وین زمزمه را بذوق یاران جنگ است
بخروش که مرغان حرم میدانند
کین نغمهٔ ناقوس کدام آهنگ است

رباعی

از دیدهٔ ما بجز حیا نتوان یافت
زین آینه جز نور و صفا نتوان یافت
آلودگی کز آب عصمت ببرد
در سلسلهٔ نگاه ما نتوان یافت

رباعی

حسن از طلبت نگاه ناتشنه لب است
از اهل ادب دیده کشودن عجب است
وانگه که لب حسن تماشا طلب است
آن بی ادبی چهره کشای ادب است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

رباعی

عرفی چه شخص متاع دل بر کف دست — راه نظر کج نظران باید بست
بر سینهٔ ما نگر که از بیرون هست — صافی دورست و ز درون عین شکست

رباعی

آنم که بترک دین دلم خرسند است — زنار بهر موی منش پیوند است
ز و جوشش جنون و فاش میگویم — در دیر مغان دلم بزلفی بند است

رباعی

یار آمده و وز حسد و دلدار نیست — من مست و خراب این شب حسد دشوار نیست
بیدار شوای بخت و بخوابم گردی — فریاد که خواب توبه از بیداریست

رباعی

عرفی سر صف مغان مسند ماست — تعظیم که دیر مغان معبد ماست
هر گام به تیغ سر تسلیم نهم — سرتاسر کوی دوست مشهد ماست

رباعی

زینسان که کمان شدت و هی بره است — وز بستن یخ حباب رشک گره است
دشمن که ز هیبت تو لرزد چه عجب — کش علت لرزش بنظر مشتبه است

رباعی

زین سروی دی که آب و آتش یخ بست — وز بستن یخ جوهر الماس شکست
زان گونه مسامات هوا بسته که تیر — ناید ز کمان گشاد و نتواند جست

رباعی

بازآ که فراق جانگداز آمده است — اندیشهٔ مردنم فراز آمده است
بازآ که نه تا چشیده داروی وصال — دردی که ز رفته بود باز آمده است

رباعی

گر چشم و دلم ز ناله و گریه جداست — زنهار مبر گمان راحت که خطاست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گر ناله خموش ست دلم در جوش ست
گر دیده سر البست درونم دریاست

رباعی

تا عمر مرا فلک بغم پیموده است
گوشم بفغان اهل شیون بوده است
امروز شنیده ام ز عرفی بی تو
در خواب که هیچ غم نشنوده است

رباعی

عشق آمده گوید که رسولم نامست
وز حسن بآسمان صدم پیغام است
حکم ست که دین و دل فروشید بدرو
وین سهل ترین جملهٔ احکام است

رباعی

راهم ندهد سوی حرم زاهد زشت
زاهد زکنشت راهب نیک سرشت
گر لذت خواریم بدانند از رشک
هم آن کشدم بکعبه هم این بکنشت

رباعی

مسجود ملائک دو تن از آب و گل ست
زادم چو گذشت این نگار چه گل ست
گر هست تفاوتی همین باشد بس
کان حکم اله بود و این حکم دل ست

رباعی

معموره عقل و فضله ویرانیست
سرمایهٔ علم خاک بی سامانیست
بازارچهٔ حیرت ما آبادان ست
کافتاده متاع و غایت ارزانیست

رباعی

در عهد من آنکه لاف سنج سخن ست
خونش هدر ست تا تماشای نظم من ست
گوسالهٔ سامری اگر بانگ زند
اعجاز مسیح لقمهٔ دندان شکن ست

رباعی

عرفی دل من که منت جان طلبست
از عالم قدس آمده و مهمان طلبست
مگذار که پامال شود در ره کفر
رحمی که جگر گوشهٔ ایمان طلبست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

رباعی

در داوری دگر سخن ز فرزانگی است | حیرت است که نه در شمار دیوانگی است
بیگانگی بما قیامت تنگی بود | اکنون به بوم نسبت همخانگی است

رباعی

وی محتسب آمد بغم تند نشست | با تیم زده بود و آتش شیشه بدست
بشکست و نیافت قصدم آن جاهل مست | باید گر توبه بشکند شیشه شکست

رباعی

شیراز که دریای معانی گهر است | یکتا گهرش عرفی صاحب نظر است
پس گرد و طرف ماه و شان میگذرند | هر کوچهٔ او شبیه شق قمر است

رباعی

صد تلخ شنیدم از زرق پرست | جرمم چه همین که داد دستش جام بدست
واقف که جهان محتسب گرسنه مست | کام فورا تلقمه اش دهن خواهم بست

رباعی

این لاله که با داغ الست آمده است | پژمرده و سینه چاک دست آمده است
پژمردگیش رواست کز باغ ازل | تا شهر غمش دست بدست آمده است

رباعی

در باغ و دل شکارگاه شیر است | نگشوده نظر دل از تماشا سیر است
چون دیده گشایم که چمن بیگانست | چون سینه گشایم که هوا شمشیر است

رباعی

یاران دگر انگشت نما خواهم گشت | مجموعهٔ دردی دوا خواهم گشت
هم دست بدل نهاده هم دل در دست | از بهر دوا بشهر با خواهم گشت

رباعی

در دیدهٔ تو روشنی شرم به است | در سینهٔ تو جان و دل نرم به است
پرهیز کن از فسردگی در عشق | کز گریهٔ سرد خندهٔ گرم به است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

رباعی

عرفی شب عید و باده عیش افروز ست
این توبه بسی شکست و از کار رسید
می نوش و طرب کن که همین دم روز است
مینوش که توبه مرغ دست آموز است

رباعی

روزی که قضا به فرعه قسمت گشت
میخواست که در جواب اینای کنشت
خاکم ز حرم ببردو در دیر سرشت
گویم لبیک چون بگوید گوشت

رباعی

عرفی دل ما تا بدر عشق گریخت
این خون نه به تیغ آشنا شد نه بخاک
خون گله را با شراب نسیان آمیخت
این گل نشگفت از نفس باد و بریخت

رباعی

عرفی علم هجر تو افراشتنی ست
گر عشق تو ای تخم تو ناکاشتنی ست
گنجی تو و لے نقد تو برداشتنی ست
در حسن توی دل از تو برداشتنی ست

رباعی

عرفی من و دل نه خوب داییم و نه زشت
همدوش مصیبتیم و همزاد نشاط
هم خادم کعبه ایم و هم پیر کنشت
همخوابه دوزخیم و همشیر بهشت

رباعی

ای عشق که مدح تو همین عشق بس است
نی نی تو تبر دستے نم گلزار است
بر قلیست که موسیش یکی مشت خس است
گنش موسی عمران گل مشکین نفس است

رباعی

عرفی گله سر مکن که جای گله نیست
هر جاه که هست یوسفی دروی هست
توفیق نصیب هر تنک حوصله نیست
صاحب نظری لیک بهر قافله نیست

رباعی

از وصل نهان ما که غماز نیافت
انجام کسی ندیده آغاز نیافت

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

در دوست شدم محو بحدی که مرا | هم دوست طلب کرد و نشان باز نیافت

رباعی

هر کس که سرش نه در گریبان فناست | تا گردنش از فرق همه زخم جفاست
زانروی که تا طوق گریبان عدم | آمد شد سیلی غم و سنگ بلاست

رباعی

عرفی منم آنکه دو زخم بت شکن ست | روزم ز هجوم تیرگی شب شکن ست
امیدم اگر جابلهٔ حرمان است | بپذیرم اگر سپاه مطلب شکن ست

رباعی

عرفی منم آنکه کوششم بی اثر ست | هستم همه عیب و موبمویم هنر است
آن عابد برهمن پرستم که مرا | طاعت ز گنه به توبه محتاج تر ست

رباعی

دستی دارم که در گریبان غم است | پایی دارم که وقف دامان هم است
چشمی دارم که باغ و بستان بلاست | جانی دارم که دین و ایمان غم است

رباعی

از گریهٔ گرم دیده آتشناک ست | آلوده بخون و از تماشا پاک ست
از بس که شکسته ام از بیم تو نگاه | گویی که مرا دیده پر از خاشاک ست

رباعی

ای آنکه بت سفال و یاقوت یکیست | اعجاز مسیح و سحر هاروت یکیست
گر معرفت روح مجرد داری | زیب تن و آرایش تابوت یکیست

رباعی

ای شوق لبت ز صبر من برده ثبات | تلخ از شکرین تبسمت کام نبات
مشتاق لبت را چو اجل خون ریزد | از تیغ اجل قند و چکید آب حیات

رباعی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ای کعبه روا این طرف کو بی سازی نیست
سر تا سر کوچه خرابات مغان
طوفی و فروشی و تک و تازی نیست
آشفته و مست رو که طنازی نیست

رباعی

آگه نیم از علتش که شهد چه گلوست
زخمی دانم که سینه گوید عشق است
راحت نشناسم که چه می وچه سبوست
وین دل که فدای او نمک خورده اوست

رباعی

حسن از ان باغی که خلد از وی ننگست
ای حسن تو داری و ترا نیست شرف
عشق آن داغی که دور خش با ننگست
وین عشق مراست هنوز تنگست

رباعی

دل دشمن شاد نیست و در کام غمست
بیمار دل مایه او زردی ماست
از عافیت آسوده و بیمار غم است
رونق ما بهار گلزار غم است

رباعی

با معصیتم که کرده ام گذشت
دوزخ همه عافیت چو دلسوزی خصم
با عاطفت که سر بر دان بهشت
جنت همه زخم دیده چون عشق درشت

رباعی

ای آنکه رهت جز رم مقصودی نیست
غلمان مطلب جزای طاعت زنهار
صد رو شغنیت شمع بی دودی نیست
با دوست مکن این بیع که بی سودی نیست

رباعی

عرفی دل ما پریشان نظر است
زنهار و بر رنگ و بوی دنیا مگرد
هر دم هوسش بغمزه آماده است
کین با غنچه را نگه فریب نظر است

رباعی

صحرای هوس خار تمنا خیز است
این بادیه کف دست تو گر
این ره بسفر مرد که غوغا خیز است
این مرحله کوچ مکن که غوغا خیز است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

رباعی

دل در هوس وصل تسلی طلب است — در پردهٔ صورتست وحشی طلب است
گفتم که بیا بس دل تسلی یابد — فریاد که پاس هم تسلی طلب است

رباعی

مستوری دین طلب که مستی اینجاست — در یوزه کن دین که چرب دستی اینجاست
دست از همه بگسل و درآویز بدوست — یکرنگی زنیستی و هستی اینجاست

رباعی

آن شور که این منفرد و این وانی چیست — یکجرعه بس این دُرد و این صافی چیست
در هر دو جهان یک درم آنگاه سره — چندین محک تمیز صرافی چیست

ردیف الجیم

ای مهر تو هیچ و کین دشمن هم هیچ — آهنگ سرود هیچ و شیون هم هیچ
از هرچه نقاب می گشائی هیچ است — عرفی همه هیچ و هیچ گفتن هم هیچ

ردیف الحاء

از عشق شراب هستی جوید روح — زین مے شکند صراحی توبه نصوح
آنجا که محیط عشق طوفان خیز است — گهوارهٔ اطفال بود کشتی نوح

ردیف دال

فریاد که معاملان هر فن طلبند — حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
زانها که در دوده جوے نستانند — آنها که نکشته رنجه خرمن طلبند

رباعی

ایوب بصبر خویشتن مے نازد — یعقوب ببوے پیرهن مے نازد
داؤد بلحن خویشتن مے نازد — این عشق بنالهاے خویشتن مے نازد

رباعی

آنکس که عنان تافت ز ما گمره شد — و آنکس که عنان بپرد کار آگه شد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

یوسف بدرآورد و زلیخا گردید
هرکس که پریشان ما در چه شد

رباعی

عرفی که قدم در دهن تیشه نهد
از بس غم دل بر دل غم پیشه نهد
تا تخت الثری فرو شود گرنه مدام
بار دل خود بدوش اندیشه نهد

رباعی

عرفی که بهرزه گردیم خو میداد
دیدم که عنان بیار خود میداد
از بهر دل اندیشه تنگی میکرد
تعلیم گشادگی بابرو میداد

رباعی

در دیده ز هجر خواب پژمرده شود
دل بی لبت از شراب پژمرده شود
بی روی تو چون گل از دم سرد خزان
از آه من آفتاب پژمرده شود

رباعی

عشق آمد و گوید که زبان بگشایند
ور مرده من دل جهان بگشایند
راحت نه عیانست منادی بزنند
تا روی نقاب بستگان بگشایند

رباعی

شوخی که ز خنده چشمه نوش شود
خورشید بسایه اش هم آغوش شود
خندید و کرشمه کرد و از خود رفتم
آری دو شراب زود بیهوش شود

رباعی

رفتم بجنازه یکی تن که فسرد
صد سال ز باغ عیش گل چید و بمرد
گفتم چه برون برد ازین باغ و بهار
گفتا دل پرخون که تو هم خواهی برد

رباعی

جمعی بدرت گریه و آه آوردند
جمعی همه دیده و نگاه آوردند
جمعی دیدند خواهش عفو ترا
رفتند و جهان جهان گناه آوردند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

رباعی

در باغ دلم که روضه نقش نگاریست — آب طلبت روی چمن می شوید
خرم شجر آرزوی وصل جانان — صد نامیه از بهر درختی روید

رباعی

از خامشیم جان لب سخن می سوزد — وز هیچ و دیم نقش وطن می سوزد
حیرت زهم آغوشی من می نالد — اندیشه ز آرزوی من می سوزد

رباعی

عشق تو خراباتنشین می باشد — کوی تو بهشت عقل و دین می باشد
در دور تو جای هست دلبر که بدست — در عهد تو جان در آستین می باشد

رباعی

دردا که اجل رسید و درمان نرسید — توفیق بغور شور بختان نرسید
مرگ آیت یاس خواند در شهر دلم — کفر آمده ساخت دیر ایمان نرسید

رباعی

از زهر ستیزه خوی او باشویند — از چشمه حسن روی او بیشویند
از پیچش دل طره او می شکنند — از گریه مشک موی او بیشویند

رباعی

وقتست که یاران بگلستان ریزند — گلهای نشاط در گریبان ریزند
بلبل بهوای باغ بشکست قفس — این مژده نشاخ و برگ بستان ریزند

رباعی

در سر و سهی یخ بند که از خورشید — خون بسته شود چون بقم اندر رگ بید
گلدسته از دود و شرر بسته شود — کاندر کف روزگار ماند جاوید

رباعی

شاهی که فلک هم کمر او نشود — سنجیدن او بسعی بازو نشود
هم سایه او نشد که عنقا — ورنه دو جهانش هم ترازو نشود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

رباعی

عرفی دل و طبع تو ستمگار مباد
نیش تو بسینه کسی کار مباد
شیرین‌منشان جلوه کنندت بضمیر
این چشمهٔ نوش نیشتر زار مباد

رباعی

آنکس که ز راه نفس بسته کند
دل را ز هجوم داغ گلدسته کند
بیماران را دم مسیح است علاج
ای وای بر آنکس دم او تفته کند

رباعی

شاها نفسم بلاغ ثنا خواهد شد
عمر تو گلستان دعا خواهد شد
حیف از لب آستانهٔ دولت تو
کالوده بهوس لب ما خواهد شد

رباعی

ای بلک غمت هرچه فراست و فرود
وز تیغ تو چاک صبر را جوش وجود
آن خال سیه نیست که از لطف جبین
جای گره زلف تو گردیده کبود

رباعی

جمعی ز کتاب سخنت می جویند
جمعی ز گل و لنترنت می جویند
آسوده جماعتی که رو از دو جهان
بر تافته از خویشتنت می جویند

رباعی

عشق آمد و از مژده غم شادم کرد
ور بندگی عافیت آزادم کرد
هر موی بیک جهان در دارا است
چندانکه خراب بودم آبادم کرد

رباعی

عرفی دل بالیش دگر گون نکند
در یوزه جز آوردن پر خون نکند
سامان بهشت اگر درین کوچه کشید
امید سر از دریچه بیرون نکند

رباعی

عرفی چه خروشی که فلان گمره شد
ملزم کنمش که باید پیش آگه شد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

چون ما و تو بسیار تعصب کیشان
ملزم نشدند و گفت و گو کوته شد

رباعی

مردیم که آه ما دل شب نگزد
در جام رود مے که مشرب نگزد
مردیم ولے نه زود مردیم نه شاد
غم دست بهم ساید و هم لب نگزد

رباعی

آنم که تنم همیشه از جان به بود
آلایش دامنم ز دامان به بود
اوقات حیات خویش را سنجیدم
هر وقت که در خواب گذشت آن به بود

رباعی

دیدم جاے که فتحیاب آنجا بود
منزل گه آرام و شتاب آنجا بود
بار نظر و منع نقاب آنجا بود
خفاش آنجا و آفتاب آنجا بود

رباعی

آن کس که نواے عشق بر دوش آید
با نیستی ابد هم آغوش آید
گر صور دمند و گر مسیحا آرند
این کشته نه مستی ست که با هوش آید

رباعی

اے عیش بآلایشت آمیخته اند
وے غم ز صفاے سینه‌ات ریخته اند
اے عشق عجب در دسرشتی پیداست
کز آب و گل منت بر انگیخته اند

رباعی

بر ساغر من که عشق از و تشنه برد
حد نیست کسے را که بدعوے نگزد
ز جرعهٔ خویش اگر بخاک افشانم
دریاے محیط از و بکشتی بگذرد

رباعی

رفتم بحرم که در داماں فی انند
معمورے دل بکفر ویران دانند
گفتند برو بدیر کاین سنگ سیاه
قدر گهرش صنم تراشان دانند

رباعی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

گر سنگ ملامت بدلم ستیزد
از هر سر مو چشمهٔ آز انگیزد
ریزد ری ازان سبو که بشکست ولی
گر نفکنند این شیشه بیش میریزد

رباعی

تا رنگ من از شراب رهبان کردند
بی رنگیم آبروی ایمان کردند
صوفی بت هستیم بصد پاره شکست
در خواجه که تعلقم پریشان کردند

رباعی

رخسار تو باغ را سراسیمه کند
بوی تو دماغ را سراسیمه کند
پروانه برقص آید و از شوق درون
ضد شمع چراغ را سراسیمه کند

رباعی

زین گونه که دل بعقل زشتم طلبد
وز بیت حرام در کنشتم طلبد
بیم است که از مشک و ترحم فردا
دوزخ نپذیرد و بهشتم طلبد

رباعی

گه بر صنمی که ترا شوخ آتش باشد
با نقش و نگار عالمت خوش باشد
گه معنی هر نقش نیابی باشی
آن مرده که در تصور منقش باشد

رباعی

چون عشق بکام مشتری کار کند
وز جنس خشم آرایش بازار کند
یک جو بهزار جان فروشد از غم
تا زاری از بیت خریدار کند

رباعی

عرفی همه بود زنگ بی گفت و شنید
سودا گر معصیت بدین مایه که دید
زین گونه متاعها که من می بینم
ترسد که تا کشود و خواهند خرید

رباعی

تا کی برت اظهار عدم نتوان کرد
یک موز رعونت تو کم نتوان کرد
دامن بمیان رزده خواهی رفتن
با یک کله گوشه خم نتوان کرد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

رباعی

ای آنکه ز دور دسته شهرست باد
فارغ ز بلا نشسته شهرست باد
تو سنگدلی و تهمت بی اثری
بر جلوهٔ حسن بسته شهرست باد

رباعی

در علم و عمل چو ذو فنون آمد مرد
آراسته بیرون و درون آمد مرد
از معرکه پی زخم برون آمد مرد
وز پردهٔ کار غرق خون آمد مرد

رباعی

ای آهوی فتنه سنبلت را کمند
در دام فریبت اهل ایمان دربند
بعد از تو نبرد ماست اسلام عزیز
نازی که بهم ریزد آن ترک بلند

رباعی

ای خواجه که از تو مرگ جان خواهد برد
اسباب زمانه هم زمان خواهد برد
پیچیدن تن در کفن و دیبا چیست
نباش کفن سگ استخوان خواهد برد

رباعی

گر دل بردم عشوه نمائی چه شود
باید دلم از عشوه صفائی چه شود
صد کعبه و سومنات آباد انست
معمور شود کلیسائی چه شود

رباعی

خوش آنکه شراب همتم مست کند
آوازهٔ امید مرا پست کند
گر دست زنم بجام در دست و گر
شمشیر دهم که قطع آن دست کند

رباعی

عرفی نه مرا حاصل کان می باید
محصول زمین و آسمان می باید
آنکو بقناعت مثل آید او را
گر هیچ نه گنج شایگان می باید

رباعی

عرفی لب غنچه دم فرو زند
از آتش نهانی شب [illegible]

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

منصور دم از بی ادبی میزد و من — مرغ او هم لقمهٔ منصور زند

رباعی

توفیق گذشته گر بما باز آید — این بخت عجوز بر سر باز آید
شاهین کرم گر بگشاید پر و بال — بس طائر بسمل که به پرواز آید

رباعی

بی یاد لب تو خضر دل مرده شود — بی فیض رخت بهشت پژمرده شود
پژمرده شود دلم ز تاثیر غمت — از آتش اگر کباب افسرده شود

ردیف الرا

ای چهره گرم خوی فشان کاکل تر — وی غرق عرق باز کشا کاکل تر
زلف تو بر سم باج گیر دهر ماه — از باغ بهشت صد چمن سنبل تر

رباعی

عرفی چه کنی سوال از کشته زار — کان غمزه ترا چگونه کرد است شکار
من مست بجستم چه دانم که مرا — این سر بود افتاده بخون یا دستار

رباعی

پروانه کند زیارت نور از نور — زان شمع بود سینهٔ من غیرت طور
عشق من و پروانه بهم کی مانند — من شعله بسینه دردم او سینه ز نور

رباعی

عشق آمد و رفت خون چکان در بازار — زهد آمد و گرد اشک برو بر نثار
آن سینه داغ جست و این سینهٔ گوش — زان حبل متین یافته شد زین زنار

رباعی

عرفی نشوی معتقد رنج و حضور — فی خو بملال کن نه عادت بسرور
زنهار ز شیرینی و تلخی بگذر — گر گریه باتی و گر خنده سور

رباعی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

عشق آمد و گوید که ره محنت گیر — داغ غم بجگر نهد که رو طاقت گیر
الماس و نمک سوده بزهر آمیزد — کاین مرهم و این داغ کنون لذت گیر

ردیف زای معجمه

ای گل ز من سوخته خرمن مگریز — عشقم چمنی زود و گلخن مگریز
من آتش آتشم تو گل گل زبهار — یکرنگی من ببین و از من مگریز

رباعی

ای شوق تو چون حسرت دیدار دراز — وای پای طلب کوته و رفتار دراز
توفیق تنک مایه چه امداد کند — فرصت کم و عمر کوته و کار دراز

رباعی

عرفی بکجا رفت دل آتش خیز — کو گریهٔ تلخ و آه و کو ناله ریز
بتخانه شد آن کعبه که نامش دل بود — بشکن قلم این هوس رنگ آمیز

رباعی

ای عشق بعقل عرفی مست بناز — ای درد گداختی دلم هان بگداز
ای گریه جگر دریده بر دیدهٔ ماست — ای ناله اثر ماند ز دنباله راز

ردیف السین

عرفی غم دل رسید مهجوری بس — عشق آمد و صد چراغ بی نوری بس
از داغ درون دعا بالماس سان — کای مرهم ریش خستگان دوری بس

رباعی

رفتیم بجنان تا نگرم برگ هوس — جوی عسلی دیدم و صد فوج مگس
گفتند که تنگدل نگردی گفتم — مرغ چمن عشق نجد ز قفس

ردیف شین

شادی ز دلم خیمه برون میزد دوش — غم تکیه بکوه بیستون میزد دوش
مغز خردم جوش جنون میزد دوش — [illegible] تا فوارهٔ خون میزد دوش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

رباعی

عرفی قسمی از دماغ دل دوراندیش / بگریست بهای هایی بر ظلمت خویش
دادند بکوی او رهش خضر و مسیح / کز دار شفای درد او بود مرهم ریش

رباعی

عرفی بدر بوده هم سروی بفروش / دریوزه کن و چهره ز زر روی بفروش
خود را بجز از خویش بهر روی بفروش / سر تا سر خویش را بهر روی بفروش

رباعی

ای پرتو شمع از لب گوش شکنش / گوش تو بری ز استماع سخنش
جانست که گر دیده ترا [illegible] گوش / باید بدر آوردن و آتش ز دلش

رباعی

ای عشق بیا مانع آلایش باش / ای ملک وجود کرم آرایش باش
خیز ای هوس از ورود دلم تا دم حشر / جاروب کش هزار آسایش باش

رباعی

شوخی که تمنای دلم هست فاش / میگفت و بخوی خویش میکرد تلاش
پاره سخنم کنم دست و شمشیر ولی / از زنده زخم تا ولی بودی کاش

رباعی

چشم ز تماشای جمال مدهوش / جانم ز تمنای نگاری سرکش
چون جامه شاهدان سراسر گلشن / چون نامه عاشقان سراپا آتش

رباعی

چون شاه رسل نشست بر منظر عرش / باز آمد و هست سایه در کشور عرش
این معجزه رفعت شان ست که او / بر فرش رود سایه بود بر سر عرش

ردیف طاء

ساقی ز رخش گرد [illegible] / بنمود جمالی ز آئینه بط

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بط سینه بدریا نهد اما ساقی
دریا نهد از شراب در سینهٔ بط

ردیف عین

دیرست که مستم نه مطیعم نه مطاع
در آید و رفتیم نه سلام و نه وداع
در بتکده تا دیده بت افتم بسجود
در مصطبه نا خورده مے آیم بسماع

ردیف کاف

وے با دل ریشہاے آگنده نمک
در طور شدم نه دیو همره نه ملک
شو رفتم چو قدم ز طور بالا تر زد
برداشت گلیم بانگ الله معک

رباعی

آن غنچه که زوے همه ریشم و نمک
تا شعلهٔ خورشید نور جنبش بفلک
بے بهره بماندیم که از دیر مغان
زنار مسیح بردو ناقوس ملک

رباعی

عرفی تو و شکر این دل آتشناک
اے دشمن زندگی و مشتاق هلاک
این کام امید را بروشسته بزهر
این جیب امرا و را آتش زده چاک

رباعی

نے دور زمان بکام و نے سیر فلک
نے کیش مغان بذوق نے دین ملک
خامش که چشیدم و نکو سنجیدم
نیک و بد این جهان بے آب و نمک

ردیف لام

بی آه و فغان عشق بکس نیست حلال
بے ناله شکر هم بکس نیست حلال
آن کس که ترنش دل نخراشد
آمیزش صوتش بنفس نیست حلال

ردیف میم

بیمار جوا فتاده به مسکن باشم
نومید ز همراه تو گشتن باشم
هر جا بره هست خیال خود بنشاندم
تا از بر هر که بگذرے من باشم

رباعی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ناقوس محبت بدرنگ آوردم	خوش مذهب و ملتی بچنگ آوردم
با این همه گمره چه سازم چکنم	هفتاد و دو فرقه را بتنگ آوردم

رباعی

یارب به عفوت به پناه آمده ام	سر تا بقدم غرق گناه آمده ام
چیزے ز کرم ببخش کز غایت شوق	بی دیده بامید نگاه آمده ام

رباعی

رفتم که ز دل کشای این در بودم	وز گولیش سر بلاے این در بودم
رفتم ز در تو کز جزا دادن سر	شرمنده سنگهاے این در بودم

رباعی

خورشید که هست چشمهٔ لعلی فام	در مطلع صبح میرود تا بر شام
یکقطره شراب ماست گر بعد صبوح	آید به پیاله از گوشهٔ جام

رباعی

عرفی صف مدعا شکستم رستم	در زاویهٔ رضا نشستم رستم
اینک ز وجودم هزاران زنجیر	هر موے کند صدا که رستم رستم

رباعی

من عرفی مست دل پریشان توام	زین رنجه مشو که گرد دامان توام
با خویش ادب زیاده ورزم که تو	ز انرو که تو از منی و من زان توام

رباعی

یارب چه دمے که زاهل حد می بینیم	واهنگ حسودان بلجد مے بینیم
زین آمدن و رفتن طوفان حیرت	دریاے محیط جزر و مد مے بینیم

رباعی

یارب نفسے ده که ثنا پردازم	واین نغمه باهنگ سزا پردازم
دیباچهٔ علم خویش در پیشم نه	کز حمد تو نقش آشنا پردازم

رباعی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

از رزم‌گاه پر لاف زنم
وز سینهٔ اهل رزم با صاف زنم
با این همه خود را ز ملک به دانم
وز اهل زمانه تا با انصاف زنم

رباعی

آنم که به بی عمارت هوش کنم
گر هر دو جهان باده شود نوش کنم
کو جام محبتی که با این همه ظرف
اندازهٔ خویشتن فراموش کنم

رباعی

هر صبح چو گل شگفته و خوش گردم
گرد و رژد لهای مشوش گردم
چون شام شوم باز پریشان و ملول
در خرمن خویش افتم و آتش گردم

رباعی

گفتم بملامت برهمن خیزم
کز ذرهٔ صد فساد بر سر ریزم
بس فال زدم مصلحت این بود که من
هم سبحهٔ خود بگردنش آویزم

رباعی

ای محتسب از من بگذر وز علم
من دیر نشین و باده نوش دو علم
بر شیشهٔ من سنگ میندار مباد
زور دشود و بت شکند در بغلم

رباعی

عرفی رخ شیون بخراشی که شدم
غافل ز وصیتم نباشی که شدم
از هیزم نیم سوز آتشکده‌ها
صندوق فرازم بتراشی که شدم

رباعی

گل را همه آتش بجگر می بینم
خس را همگی زخم نظر می بینم
یارب چه شراب دادهٔ عالم را
کز حال خودش خراب‌تر می بینم

رباعی

عرفی منم آنکه رهبر ایمانم
آخر بهمین راه برآمد جانم
من کشتیم و بگرداب رفت کسان
چند انکه بدریا شکند طوفانم

رباعی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

عرفی منم آنکه هر قدم در سفتم — گرد عدم از صورت معنی رفتم
آن شاعر عارفم که در صبح ازل — تاریخ تولد دو عالم گفتم

رباعی

گاهی هوس افروز تنعمت بینم — گه مضطرب از بیم تجمیت بینم
با دوست بیا و زر بیا تا چند — بازیچهٔ دست هر نشیمت بینم

رباعی

ای هجر بگو با دل پر خون چه کنم — با درد تو ئی که کردی افزون چه کنم
من بودم و همدمی که میداد دلم — آن هم بتو تا فزود شد اکنون چه کنم

رباعی

ما فقر بجاه کیقبادی ندهیم — محکوم غم نجود مرادی ندهیم
گنجینهٔ شادی بگشائید که ما — خاک رهِ غم بچون شادی ندهیم

رباعی

هنگام نماز هم که زر قسمت علم — جمعی بدر آمدند از دیر صنم
رو تافتم از کعبه که از طاعت من — ناگاه نه رود باد ناموس حرم

رباعی

گه در قدم سرو چمن بگدازم — گاهی بر شمع انجمن بگدازم
یک ذره ز من بیغم او نیست از آن — بگذارم و از گداختن بگدازم

رباعی

عمریست که با اهل ریا میگردم — گرد در کعبهٔ صفای گردم
تا کی برسم بمنزلی در ره دین — یاران همه همتی که وا می گردم

رباعی

مست آمدم آن به که بمستی میرم — بی بهره ز کرم و سر و مستی میرم
من گر عمل نیک ندارم یک جو — گر توبه کنم تنگ دستی میرم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ردیف النون

ای حسن تو از دیده ادراک نهان | وای گوش ندیده از حدیث تو نشان
هم پرده گشاده و هم لب چه عطاست | نادیده و بی نگاه و تا گوش گران

رباعی

ای نغمه گدا از سینهٔ بسته لبان | تا تیر طراز نالهٔ بی طلبان
گوی داری خرد نشان طلبت | در سینهٔ خاموشی تا بی ادبان

رباعی

در خلد برین میوهٔ طوبی بودن | در سینهٔ مجنون غم لیلی بودن
در آئینه عکس روی سلمی بودن | زشت است بجنبش اهل معنی بودن

رباعی

تا از در تحسنت گدهٔ دل ریشان | افتاده رهم بکوی راحت کیشان
از هر طرفم طعن ملامت زده صف | چون حاشیهٔ کلام سهو اندیشان

رباعی

من شاعرم و من سخن آرای جهان | در معرکه با خویشتنم در جولان
گر ز انکه قبول نیست معدومی را | اینک من و اینک من و اینک میدان

رباعی

ای حسن بیا کرشمه بادین کن | وی عشق مرا ز عقل بی آئین کن
ای تیغ بلا سینه جانم بنواز | وی سیل غم روی دلم رنگین کن

رباعی

رفتن بدل عاشق و تنگ آوردن | عاشق ز در یار نام و ننگ آوردن
از گلشن قدس آب و رنگ آوردن | آید ز تو خرمای سنگ آوردن

رباعی

صبحی که ز مرغولهٔ مرغان حزین | در طاس فلک بود سراسیمه طنین
کردیم دعای و هم آواز شدند | آمین مسیح و عطسهٔ روح الامین

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ردیف واو

عرفی بکمند عقل پا بستهٔ تو | معراج محبت مطلب پستی تو
بوسی نشنیده خون دل میریزی که | رو جام قدح مجو که بدمستی تو

رباعی

گردون که ملال بخش افراسی ازو | کی باورم آید که پریشانی ازو
داد و ستد جود تو میخواست که تو | شادی دهی و ملال بستانی ازو

رباعی

ای زلف عروس شادمانی شب تو | آرایش بزم بی تمی مشرب تو
انباشته هجران زنک داغ دلم | امانه از آن نمک که دارد لب تو

رباعی

منصور کجاست تا بگوییم این که | از شرع رسوم کوز عشق آیین گو
بنخسته عاشقی انا الحق چه نوشت | معشوق تو شی دو جمله گو تمکین گو

رباعی

از گریهٔ تلخ بی اثر هیچ مگو | از مرغ دعای بسته پر هیچ مگو
از درد گران بی دوا هیچ مپرس | از ظلم طبیب بی خبر هیچ مگو

رباعی

خیز ای دل ریش دوست کو بان میرو | گریان و شکسته و پریشان میرو
مرهم چه نهی بر قدمت قافله رست | گو ریش فزون شو ارچه نتوان میرو

رباعی

عرفی دم نزع است و همان مستی تو | آخر بچه بار بر بر بستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف | جویای متاع عشق و تهی دستی تو

رباعی

چشمت طلبی زمزمهٔ کوس شنو | دستان شوی و قصهٔ کاوس شنو
جویند زحالتی و مستی و سماع | از دیر مغان نغمهٔ ناقوس شنو

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ردیف های هوز

آنانکه غم تو برگزیدند همه
در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکهٔ دو کون فتح از عشقست
با آنکه سپاه او شهیدند همه

رباعی

رضوانم گفت کام درویش بده
کام دلم از عافیت خویش بده
این طوبی و جوی شیر وان حور و قصور
بستان و ز دل یکسر موریش بده

رباعی

از سردی دست باد صبا یخ بسته
تا عرش برین زلب دعا یخ بسته
مشکل که سبوی آسمان نشکافد
زینسان که درو جرم هوا یخ بسته

رباعی

در عرصهٔ عشق تنگ میدانی به
از گفت و شنو سکوت حیرانی به
بلبل نشوی در چمنش فاخته شو
یک نغمگی از هزار دستانی به

رباعی

عرفی دل خود را چه خوش داشته
گر این دو سه بنده است بگذاشته
بگذاشته از تو همه زین نشا جداست
برداشته باید چه برداشته

ردیف یای تحتانی

شادم که درون دل نهان میگذری
گه در دل و گه درون جان میگذری
بر صفحهٔ دل شرح تمنای ترا
چندانکه نوشتیم تو بران میگذری

رباعی

عرفی تو کجا بعشق همخانه شوی
گو دل که بسی مست و دیوانه شوی
پروانه نمی شود مگس لیک بسوز
تا تهمت شیوهٔ پروانه شوی

رباعی

خالم بدهن چند پریشان گوئی
رویم بی آب تاب یکده روئی
کافر گشتیم و این تنگ اسلامان
طعنی نزدند با همه بد خوئی

رباعی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

عرفی در معرفت گشودن تاکے — خود گفتن و هم خود بشنودن تاکے
بیدار دلان را دل شبها روز است — نور روز ندیده و غنودن تاکے

رباعی

تا کس ز تو و تو از کسے نخروشے — باید که ز عرفی این سخن بنیوشے
شهدے ندہے که حنظلے بستانی — دردے نخرے که مرهمے بفروشے

رباعی

کے ملک دلم پذیرد آبادی کے — کے زین غم و درد یابم آزادی کے
نقشے بنگار کاندرین دور نه — بس دور که من که رسد و شادی کے

رباعی

آزرده نیم که سیر گران میگذرے — بیگانه بگفت دشمنان میگذرے
با دل بنگر چگونه آمیخته — بنگر که چسان درون جان میگذرے

رباعی

با دوست یکی شو که جهان سیر توئی — در کعبه توئے بجاوه و در دیر توئے
وحدت گه دوست را که محرم هم دوست — گر دوست نه محرمے غیر توئے

رباعی

عرفی گل باغ را نگیرے بخسے — در بادیه عشق بجنبان جرسے
میراث هزاران خرد گرسنه چشم — شک نیست که جاودان نماند بکسے

رباعی

اے آنکه بسنگ جور دشمن شکنے — بر تارک خویش گلفشان چون چمنے
با خویش چنان باش که با دشمن خویش — با دشمن خود چنانکه با خویشتنے

رباعی

تا عهد یگانگے بعزمے بستے — از مهر بهر ولاے او پیوستے
از نیستیش چه غم که از هستے او — هر مو که شود نیست تو با آن هستے

رباعی

کردیم بسے کوشش و گردیده بسے — عاقبت مطلب نبود دست رسے
آنرا که تمام هوش بانگ جرسے — وانرا که همه شتاب گرد فرسے

تمام شد دیوان عرفی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

مثنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم — صبح نخست است ز بحر قدیم

تا برم این تحفه به تکمیل عرش — زو کنم آرایش قندیل فرش

بو که بنامیم صمد بی‌نیاز — نامه نواز آیم و عنوان طراز

از اثر او صمدیت رفیع — برگ سحر او احدیت وسیع

رنگ رز جامهٔ اصحاب شید — دام نه سیما بدو دل کرده صید

غازه فروش سر بازار شرم — آبله ریز تب دلهای گرم

زهر مکان مژهٔ دلبران — حسن فزایندهٔ عصمت وران

شیر گشایندهٔ پستان صبح — یاسمن افشان گریبان صبح

زمزمه کار لب ناقوس دل — داغ فروزندهٔ طاؤس دل

زیور آوازهٔ ناقوسیان — چشمهٔ آرایش طاؤسیان

آستین افشان نسیم صبا — آتشی انگیز اثر بادها

جوهر آئینهٔ حوری وشان — جبهه نمای همه معنی نشان

انجمن آرای چه بزم سماع — نوحه طراز لب گرم وداع

نفس گرم ترحم فشان — وز اثر گریه تبسم چکان

بال کشای فلک اندر صعود — ناصیه سای فلک اندر سجود

سرمه کش چشم زرین قدح — وسمه نه ابروی قوس و قزح

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

راه نمایندهٔ آیندگان
مایهٔ هستی دهِ پایندگان

شمع برافروز شبستان شب
شیر سحر دوش ز پستان شب

لوح عمل ساز ورع پیشگان
نامه برانداز جزع پیشگان

شمع فروز حرم احترام
ناسیه سوز چمن انتقام

پر شفق گریه عطا کرد شمار
پر ورق دیده تماشا نگار

تاب ده رشتهٔ کوتاه عمر
تا بعدم رفته از راه عمر

صورتی داده بباد بهار
نقش کشی کرده خزان را شعار

مرغ شکیبائی از و سینه تنگ
چهرهٔ بیماری از و نیم رنگ

گوهر دل شسته بدریای خون
زو اثری داده بدو و درون

کرده مساحت بذراع صفات
بوقلمون طرزدهٔ کائنات

بوسه نگیرد ز دماغ سمن
کش نفس او ندمد در دهن

جل جلاله علم شان اوست
عم نواله مگس خوان اوست

پرده دل از حسن چه یغماست این
گوهر خود زاده چه دریاست این

خاک نشین در او بندگی
مرده بسیار پر او زندگی

بندگی از داغ قبولش نگار
گردن آزادی از و طوق دار

بس که بود تشنهٔ عفو و عطا
دست تمنا ببره سهو ما

دیر و حرم دوش بدوش آورد
سبحه و ناقوس بجوش آورد

نغمهٔ ناقوس خروشان از وست
سینهٔ هر زمزمه جوشان از وست

لغزش مستانه دهد سهو را
چشمهٔ افسوس کند لهو را

ناطقه را از فرموشی دهد
قفل گری را بخموشی دهد

سامعه را نغمه پرست آورد
باصره فانوس بدست آورد

تلخ کند میوهٔ ناموس را
دست گران آورد افسوس را

تا نزد این حلهٔ ایوان رقم
بود برهنه همه اندر عدم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

چون بعدم پایهٔ حکمت شمرد — حلهٔ خضر وشی بعدم زار برد

زندگی از وی علم مرده را — تازگی از وی دل پژمرده را

عشوهٔ شیرین بگیهان آورد — وز دل فرهاد نشان آورد

غمزهٔ که شمشیر بدست از وی است — بر اثر از سینه بست از وی است

واسطگی حسن و بهٔ ناز را — نغمگی آرا کند آواز را

عقل بجا سوی نیاز آورد — جهل ز دانش بگداز آورد

روشنی سینهٔ علم از وی است — مایهٔ آرامش حلم از وی است

نامیهٔ عقل به تعلیم داد — مرهم ناسور به تسلیم داد

تازه عقارات اثر بسته بود — دست وجود همه بر بسته بود

چون در جودش باز شد — جنبش نبض عدم آغاز شد

طوبی حکمت ثمر انداز کرد — دست تماشا ز حنا باز کرد

صنعت مشغی باشو از جمال — آیت تصویر بر آمد بفال

بانگ عروسان عدم زاد کرد — شهر عدم را صنم آباد کرد

پیکر صورت بکفی ناک بست — آهوی معنیش بفتراک بست

گردش اندیشه با فلاک داد — ذوق تخیل بدل خاک داد

ناز بدرگاه جوانی نشاند — عجز بدروازهٔ ثانی نشاند

رنگ رز غدر منو انفعال — بر قد اندازه برید اعتدال

تا صحیفه لوح ادب نام کرد — بوس زمین خویش انعام کرد

نور عمل داد بشمع صفا — دود دل افشاند بروی وفا

داد با وازه شراب نوید — بست ز خمیازه دهان امید

هاضمه را نامزد حلم کرد — وصلهٔ با صافگی ظلم کرد

غنچهٔ معنی ز تکلم کشاد — چشمهٔ کوثر ز تبسم کشاد

دانه غم در دل افگار کشت — تخم سر کشته ...

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

خنده بلب داد که بردار نوش / گریه بدل ریخت که برچین خروش
خون چمن بر ورق گل فشاند / آب گل از نغمهٔ بلبل چکاند
زهر دهٔ غم بدل تنگ داد / نفس نغمه آهنگ داد
حسن بآرایش خود افشاند / عشق بغمازی دلها نشاند
خلوتی آراست برون از حجاب / گاه ز برون رانده درون بشتاب
آینه داد بدست مجاز / گاه ز برون مانده عکس باز
گفت بشیرین که برافگن نقاب / سایهٔ حسنی بنما ز آفتاب
تیشهٔ فرهاد بجل زیر سنگ / کوهکنی طلب آب و رنگ
چشمهٔ شوق از دل مجنون گشود / سینه از موج لیلی نمود
راند بصحرای جنونش که رو / صید مجازی بگورستان گرو
دامن یوسف بمیان زد که خیز / آنچه گرفتی بزلیخا بریز
نقش سر آب زد آن تشنه کی / کو دلش از تا بتو آورده روی
نو روی آرایش هر غنچهٔ / می‌شکند که نگاه دو دلی
غیرت حسنش چو بجوش آورد / دست تماشای یوسف برد
دیدهٔ یعقوب بشوید ز نور / تا شود از دیدن بیگانه دور
تیشه زند بر سر فرهاد دست / کز الم غیر پذیرد شکست
هر که الم دوست نگیرد بگرد / زانکه ز دیده ز الم غیر درد
دشنهٔ غم در دل یعقوب راند / زهر ملامت بزلیخا چشاند
عقل بهم بر زده کاین حاصل ست / چشمه خون کرده عطا کین دل است
سینه بغم داده که این گنج تست / عشق بدل داده که این پیچ تست
چشمه بجود است چه معلی است این / علت وجود ست چه نفیست این
زین متفرق شده مشت غبار / ذره وشی کو که نماید شمار
گرچه درین باغ پریشان ... / بوقلمون رنگ ... برگ دبر

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

صاحب بستان ز تلون جداست — این همه در بند دو رنگی چراست
از چه درین باغچه چند و چون — خار و گل از یک شجر آید برون
بهر چه در مشعله گاه شهود — نور بیک جامه درو نیست دود
مه ز چه آشفته بنقص و کمال — گه ز چه بدر آید و گاهی هلال
از چه دل جمعهٔ دیدار نوش — گاه خموش است که آید بهوش
گه بردش بر اثر سبحه دست — گه کندش نغمهٔ ناقوس مست
هر چه بهر دل که برانگیخته — از غم و شادی بهم آمیخته
گرد و رنگ چشمه ترا دوش گزین — با دو مسیح و نفس دالپین
گاه لب از نوحه کند خونچکان — گه ز ترنم گل شادی فشان
گاه شود جلوه گر از طور ناز — بیدلی انگیزد و عجز و نیاز
گه دهد از مستی وحدت سرور — شاهدی آموزد و ناز و غرور
حکمت این رنگ رز پنهانی نغز — کاید ازو بوی بهشتم بمغز
شاهد حالست که این رنگ و بوست — در چمن ماست نه در باغ اوست
باغ وی آلودهٔ نیرنگ نی — در چمنش آب نه و رنگ نی
برگ تلون بمیان هیچ نیست — فصل بهارست خزان هیچ نیست
باغ و جمالش که تماشا کنند — دیده که دارد که تماشا کند
از روش این راه نشانی ندید — سایه وشی و عنانی ندید
و هیچ در آمد که نشنید برین — تیره شدش دیدهٔ نابود بین
سرمه کشش دیدهٔ ما اعمیٰ ست — دیده همان در طلب سلمیٰ ست
عقل که در وادی برهان شتافت — ره بحرم داشت ولی دریافت
رهبر ما راه صوابش کم ست — چهره بگوییم که نقاشش کم ست
پای طلب سود و دو اول قدم — وه که برد بهتر ازین پس الم
دست کسی حلقه برین در زند — کو ... هم افتی برتر زند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

مغز نقش زینت بیرون مجو
نقش دل نگار نیست بخون جگر

طفل محبت که حرم زاد اوست
هم بدرون نغمت دیدار جو

حسن که وے را بود آئینه وار
دیده وسے صورتی آئینه وار

حوصلهٔ وصل دلارام نیست
باده باندازهٔ جامم نیست

ماکه و اندازهٔ دیدار دوست
حسن تماشا و تماشایی اوست

کو دل اندازهٔ نعمت شناس
تا طلبم نعمت و دارم سپاس

شمع طلب بر نفروزیم به
در تب امید بسوزیم به

دست بدامان طلب چون زنم
وز نزنم لاف ادب چون زنم

من که یم اندازهٔ من هیچ نیست
در عدم آوازهٔ من هیچ نیست

گر بمیان آورم تیره و سفید
بر در فردوس نوشتیم امید

ور کند از راه عتابم ذلیل
شعله بنوشم بچشم سلسبیل

عرفی اگر بلبل اگر زاغ اوست
نغمهٔ توحید زن باغ اوست

در توحید باریتعالی گوید

اے همه عین تو و پاک از همه
نقد وجود از تو و خاک از همه

چشمهٔ هستی دو عالم توئے
من که انا الحق زنم آنهم توئے

نغمه طراز چمن وحدتست
زیور شبهٔ تو تعالیت ست

در بر هستی تو هستی مجاز
دیدهٔ عقلم تو بکنه تو باز

ذات تو مفتون اثرهاے تو
علم تو حیران اثر تماشاے تو

حسن تو در جلوه فروشی علم
عشق از ان دیده نمانم بهم

صوت ز آوازهٔ جود تو ست
معنی از اوصاف تو کوتاه دست

از تو بود روز و شب الفت گراست
عنبر و کافور بهم دوش ساے

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

قصر بهار از تو معمر اساس — شاهد باغ از تو معطر لباس
نیلی زلف از تو پذیرد شکست — لعلی لب را تو وهی رنگ بست
طبع تحمل ز تو آرام گیر — گوش تغافل ز تو رونق پذیر
عقل ببازار تو کاسد متاع — عشق ببزم تو پریشان سماع
طبع سبزواز تو برد انتعاش — سینهٔ شیون ز تو جوید خراش
نرگس شهلاست ز جام تو مست — طرف کله زان برعونت شکست
مست بلا از تو گراید بخون — روی حیا از تو بود لاله گون
شاهدریان ز تو بس روسفید — کفر سیه روز تو مست امید
کینه بری را بطبع داده — خشک لبی را بورع داده
سینه حصار غم دل کرده — می کشدم درد و بحل کرده
رهبر کوی تو عبودیت ست — تاج صفات تو الوهیت ست
بودی اگر همچو توئی در وجود — پیش تو بردی بعبادت سجود
حسن عبودیت مشت خیال — کس چه شمارد بر ذوالجلال
یا قدری مایه از زندگی — یا بچشان چاشنی بندگی
ده بر این طائفهٔ ناتمام — لطف حرامست و سیاست حرام
کون و مکان طی کن و بگذار حلم — باز بره اسباب عمل را بالعلم
انچه بآن حامله هست آسمان — باز بصلب عدمش کن نهان
زرد کن این نه چمن تازه را — سرد کن آهنگ مشش آوازه را
هفت ندر واز طیران باز دار — مرغ اثر شان عدم آوازه دار
سنگ برین شیشهٔ سیماب زن — شمع شفق شعشعه در آب زن
دشنهٔ بهرام برآر از غلاف — سینهٔ دستور فلک بر شگاف
انجمن مهر بروب از صبا — دست شفق نیز بشوی از حنا
آینهٔ صبح [illegible] بشام — وین قدح شیر و را افگن زبام

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

تیر فنا را ز کمان ده گشاد … شعله قلم کن لب تیغ باد

شمع مسیحا بدو باد ده … عصر فنا بر لب ایجاد نه

نقش نمود از ورق ظن بشوی … چهرهٔ روح از ورق تن بشوی

برگ اجابت ز دعا وا ستان … رایحهٔ گل را ز صبا وا ستان

جلوهٔ معنی ز صور باز گیر … در رهِ وحدت روش ناز گیر

تا کند این زمزمه هر مشت خس … کای تو سزاوار بهشتی و بس

هستی و کیفیت مستی توئی … هستی و از زنده بهستی توئی

حسن ترا بر تو حلال ست باز … ناز ترا هم ز تو شاید نیاز

در حرم راز تو محرم تو بس … جلوه بخود کن که ترا هم تو بس

ای همه لب تشنهٔ فرمان تو … برگ رضا برده ز بستان تو

شاد نشینان ملول تو ایم … نامزد رد و قبول تو ایم

زهر غم و شهد طرب نعمت است … هرچه دهی مایهٔ صد منت است

منتِ جاویدِ تو بر جان ما … نور تو در سینهٔ ایمان ما

سینهٔ عرفی حرمِ راز تو … کبک دلش زخمی شهباز تو

مرهم ازین زخم کهن دور باد … درد پذیرندهٔ ناسور باد

ای بتو آمرزش آلوده ما … وی تو به غمخوارگی آسوده ما

رحمتِ تو کعبهٔ طاعت نواز … عفو تو مشاطهٔ عصیان طراز

لطف تو دلال متاع گناه … حلم تو بنشانده غضب را تباه

منفعلم از عملِ ناسزا … گر همه بشکست بهیشان ز ما

تا بابد از معصیت آزرم ده … حوصلهٔ ضامن این شرم ده

راستی ما ز ریا شرمسار … بندگی از نسبت ما شرمسار

گیرم ازین معصیتِ بی حساب … هم گنهم نیست شمر هم ثواب

من که برنجاندن بازوی تو … به که نباشم بتر از وی تو

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

در کف دست سپه زدم بر دهان — تا بگشایم لب خواهش فشان
چشم و دل گرسنه چشمان تو — سیر نکردند ز احسان تو
آنچه بآن می‌سزدم آنم بده — برتر از آن سیر غنانم بده
صافی امیدم بلب بیم ریز — گرد مرا در ره تسلیم بیز
کام مرا شهد عبادت بخش — چون بچشم طعم حلاوت بخش
تشنه جیب بدل نیازم بده — راه بخلوتگه رازم بده
در حرم عشق درون آورم — شیفته و مست برون آورم
این گل پژمرده که در باغ جود — دست بدست آوریش در وجود
رائحهٔ عطر وفایش بده — گوشهٔ دستار رضایش بده
تا بدماغی که رسانم نسیم — عشق کند اندیشهٔ امید و بیم
نشأهٔ توحید در آید بجوش — مستی جاوید برآید ز هوش
ای تو نوازنده بدست نوید — برگ و بر مزرعهای امید
بحر عطای تو جواهر شمار — بی‌اثر باد طلب موج زار
منع لبم کن ز سرود طلب — تا نزند نغمهٔ دور از ادب
تا طلبم وای که دل خون کنم — خواهشم آموختهٔ خون کنم
از نفس این نیز بشوئیم به — حرف ادب سوز نگوئیم به
طرهٔ خواهش برضا بشکنم — بال و پر مرغ دعا بشکنم
عرفی ازین نغمه زنی شرم دار — جهد طلب میکن و دل گرم دار
مصلحت کار چه دانیم ما — تخم تمنا چه فشانیم ما
آدمی هیچ تر از هیچ نیست — تا کند اندیشهٔ از بهر زیست
دیده اگر مصلحتی در عدم — بر اثر آن زده اکنون قدم
مصلحت ما دگری دیده است — او بکند هرچه پسندیده است
شادیم از وی گر غم دگر شاد چیست — ور بدهد این همگی از وی است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ایضاً

ای که طلب چشمهٔ امید ما / ذوق نوردش غم جاوید ما
گنج طلب در قدم سوده‌ایم / وز طلب گنج غنا سوده‌ایم
همنفسم چشم گشا و طلب / هم طلبم غالب سعادت و بس
نیست ادب روی ز ره تافتن / ورنه که داند بتو ره یافتن
با عدم و ذات تو عین وجود / دست عدم کی در جستش شود
از عدم آرایش ما کرده / گوهری از هیچ بر آورده
سود و زیان زین گهر آسوده است / وای بر این دانه که بی جوهر است
سنگ به از این قسم نه آئین بود / نغمهٔ نی پاس بدون زین بود
گرچه برآدیم ز زنجیر عدم / نسبت گنج ازلی نیست کم
نسبت این گنج بکاری ترست / در غم آرایش این گوهر است
منت این گنج به تعمیر ماست / نیست ازو این گهر بی بهاست
گر حرفی از تو بود و نو یاب / خشت ده زد بر گهر آفتاب
این گهر از نور عطارد شود و / بر تیغ مستور و نسبت بر فزود
برگ و بر باغ فتوحم بده / ضعف تن و قوت روحم بده
ضعف چه ضعفی که ز چشم نزار / سایهٔ سیمرغ کنم آشکار
گر بضمیرم نهد اندیشه پای / باز گرانم بکشد ز جای
در بفشارد قدمی در قلم / گردد از آن انگشت شری ز قلم
شمع جهان چون بدل آرم برون / از همه سو نور دمد افتد برون
چون بضمیرم پرد مرغ راز / از طیرانش نتوان داشت باز
مرغ سکون رم کند از دام من / شهپر جبریل شود گام من
جلوه بمعراج معانی کنم / در ازلی چرب زبانی کنم
نشنگند از باغ جهان / کس مچشد ... ازین آشیان

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

وصل تو اهم ره زن ایمان شود
سر بمویم نیستان شود

این زر اندوده بهر درگداز
سکه همیشش به آخر زبان

تا نگرد چشم تماشای ما
اسم تو بر لوحه سیاهی ما

از ثمرات تو تحفه کسیست
وین ثمر از باغ تو جز اندکیست

اندکی اما گل مقصود دوست
هر دو جهان از نفس بوی اوست

اندکی از میوهٔ این بوستان
هست گلوگیر همه دوستان

حوصله بالذت او نارسست
حوصله سنجان ترا این بس ست

وامی که در باغ تو این مرغ دل
نغمه شایسته نریزد برون

گو بصبر تسلی و گلزار حال
تا بگشایم بهوای تو بال

میکده راز شود منتشر
نغمه مستانه کشاید لبم

باز شود قفس زبان بستگی
زمزمه سنجد لب شایستگی

رحمت خود بر دل عرشی گمار
کشمکش دیو ازو بازدار

شاهد اجل کز در جان بگذرد
وز عدم آباد جهان بگذرد

از نفسش ورد کن بود ورا
نور شهادت بده این ورد را

مژده گلزار رسنده بده
برگ ره از دین محمد بده

در نعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بوسه اول که کلید اثر
زد بدر گنج بدائع گهر

در گهر افشائی گنج آفرین
بود محمد گهر اولین

گشت محیط ازلی موج دار
تا گهر وی فگند بر کنار

گرنه ورش خیمه بساحل زدی
موج قدم کی بسماع آمدی

چون قلم صنع تحرک نمود
در رقم دائره دست و ابد

دائره نقطه آغاز گشت
باز بوسے دائره را باز گشت

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

دایهٔ او شاهد جنت فروش — بود ز پستان عدم شیرنوش
کودکی آرامش او در وجود — جنبش عهدش ز ید الله بود
آنچه ازل گوشهٔ عهد وی است — وانچه ابد توشهٔ عهد وی است
آنکه منص آمد و برهان طلب — گشت منب یا کنمش جهر لب
صورت او خرم و معنی نژند — هم غم و هم شادی ازو سربلند
سینه درد از نفسین هست جوش — از لب اندوه تبسم فروش
روی دل از شربت جان تافته — آب رخ از چشمهٔ دل یافته
جود دریوزهٔ احسان او — لطف ازل مائدهٔ خوان او
معتکف زاویهٔ اتحاد — عهد ازل راه گره پی گشاد
گوهر گنجینهٔ صنع ازل — روشنی دیدهٔ علم و عمل
شمع مروت ز وی افروخته — شعلهٔ مهرش دل خود ساخته
در چمن روضهٔ لطف ازل — رحمت او بال گشای امل
صید زبون وای ازان دامگاه — نامهٔ آزادی اهل گناه
سنبل پیچ و تابش ازو تابناک — لالهٔ آمرزش ازو آبناک
زو نهج شرع گرانمایه طرز — جامهٔ لولاک برو تنگ درز
سینهٔ او عینک عین الیقین — گیسوش آرایش حبل المتین
نور وفا از نفس عهد او — سبع مثانی نفس مهد او
چشمهٔ حیوان نمی از کوزه‌اش — کوثر و تسنیم بدریوزه‌اش
حسن وی آرایش مرآت عشق — خاک درش مست مناجات عشق
و دیتش دل طلب سینه دوست — صیقل او جلوهٔ آئینه دوست
خندهٔ او مرهم داغ جگر — گریهٔ او شبنم باغ اثر
علم وی اندازهٔ اسرار دوست — حیرت او زیور دیدار دوست
رفعت او عالم معراج فرش — سایهٔ تحت الثرش تاج عرش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

لذت ناموس دل از داغ اوست
روی وفا شسته به تاب ادب
ازارنی شوق وی آبستن است
چون اثر طاعت حکیم ازل
داروی هر درد که خود اندر فشاند
حقه معجون ادب رنج بود
در بر این شمع شبستان یقین
روح امین با همه فرزانگی
راز گشاینده عیب و هنر
شمع وصالش نتوان بر فروخت
ظل الهی ست ولی ظل زدای
سایهٔ آن نور که بی سایه است
گر بگشاید عدم صید بند
مایهٔ تقدیر بدست وی است
در هر د نقص عدم از عدم
چون نظر عقل ممیز شود
صیت جلالش زده بر عرش کوش
تکیه گهش بالش وحی جلیل
توسن لب عرش بران زیر کام
محرم آن پرده مستور بود
لیک بر در وسگی آن مقام
عرفی ازان زمزمه سر بسته است
نعت سرای نه لبت کم مباد

فضل بهار ادب از باغ اوست
طاعت او سلطنت تاب ادب
لیک ادب سدره پرواز نست
ساخت شفا خانه علم و عمل
جمله به مخمور دلان بر فشاند
زان لب موسی ارنی سنج بود
این هنر افروز تر از زیب و زین
زد علم دعوت پروانگی
گفت که ای بی ادب آهسته تر
سایه که پروانگیش گرد سوخت
سایهٔ نور است ولی نور زای
نور درین سایه تهی مایه است
آنچه بود واجب بجهد از کمند
امر قضا مهمل پیست وی است
ممکن و واجب نه تباین زهم
در ازلیت متمیز شود
در بر دوست ادب سینه پوش
بالش ملفوفه جبرئیل
ای شمر و معنی عزت حرام
گر قدمش بوس ادب دور بود
بانگ همی زد که روان ترخرام
هیچ بها باز دلیری نیست
بی ادبی پیش تو بعالم مباد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

هان جگر زمزمه را تازه کن | سبحهٔ او را بفلک آوازه کن
وصف شبی کن که کند اضطراب | بهر فدا گشتن او آفتاب
بر در معنی سر بی تاج بر | تاج سر از معنی معراج بر
تا دل اندیشه گدازی کنیم | نامهٔ معراج طرازی کنیم

در صفت معراج گوید

ساعتی اندوده بنور عطا | خلوتیان حرم کبریا
مژده فشانند بروح الامین | کای تو بشارتگر سلطان دین
کوس بشارت بلب بام بر | مژده بآرایش آرام بر
زمزمه بالین وی اندر شتاب | تا نزند تا که از آغوش خواب
هان نگنی گرمی بیداریش | لب بگشا سوی طلبگاریش
زمزمهٔ آهسته بران باغ جان | دامن امید بران پر فشان
کز اثر بوی کنا غند پوست | غنچه بگشاید مژهٔ خواب دوست
چون مژه را نیم گشادی دهد | دیدهٔ او عرض سوادی دهد
عرض سلامی بده از ما دوست | زانکه سلامی چو توی تنگ اوست
بلبل وحی است ترنم درای | بر جنبش هر چه توان می سرای
بر سر هر ذره که نازد سخن | پیش رود نغمه سرایی بکن
وانکه ازین شیوه عنان بازکش | زحمت بار انگه راز کش
با نفس گرم بجوش و بگوی | خیز که ایزد کندت جست و جوی
امر چنین ست ز جان آفرین | کز قدمش عرش شود بوسه چین
پس ز نوا این زمزمه چون سر زند | خیز و دامن بمیان بر زند
پیش بر این مرکب گردون شتاب | ترک ادب کرده بگیرش رکاب
غاشیه بر دوش بیاور عنان | باز همان از جلوهش تا توان

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

روح امین برگ بشارت گرفت بال بهم برزد و رخصت گرفت

گرد وداع فلک لاجورد قاعدهٔ قمر و دبری پیشه کرد

سایهٔ طوبی طلبید از بهشت مردمک دیدهٔ حوران نوشت

وانگه ازین غالیه‌گون تار و پود بافت یکی قطعهٔ حریر کبود

ثالث بطرازید شب بهترین برقعی افگند بروی زمین

تا نکشد دیدهٔ آلوده باز بهر نگه بد وز تماشای راز

لیک ز کاوش چو بود بوسه‌گیر برقع وی کرد از آن خوش حریر

بس که ز پیشت گرفتش دل ربود دست تاب ابریشم و بگشود

نوری از آن هیچ جبین برگرفت سنبل شب در چمن تر گرفت

چون رمش آن آشفته ز هر رگ و ساز بر سر بالین وی آمد فراز

داد بهیچی را اشارت عنان گشت بر آن باغ ترنم فشان

مار بیچه زفرش آن تند رو رقص در آموخت بآن تازه رو

خانه فروشانه برفتن شتافت آستین افشان بر توسن شتافت

توسن کرسی کمل عرش ساق نام وی از عالم بالا براق

چون نفس اهل درون گرم رو آهوی وحشش سگ و نباز دو

گرم روش تر ز دعای مسیح نرم عنان تر ز کلام فصیح

یکنفس اندیشه سرعت فشان گر بوی از جهل شود همعنان

گرچه قرار جنبش بود معنوی بت کند از ظلمت پا برنی

گر بوی افتد نظرش رهگذار فوت شود و بیسم بیخ و دوار

گر زلب آب چو شد آرام یاب در هش آرام چو تشنگان از شتاب

تا ره دو آسوده تر از هوا تا بفلک بود و سر از سر خلا

جاذبه نسبت دریایی جود چشمهٔ نور از دل ظلمت ربود

از در این صومعه تا اوج عرش زیر قدم فرق [illegible] فرش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

خسرو شعر است به فنا زرد مهید / رشته مهر جان گسسته و کشید

برد به میدان فلک ترکتاز / بست با جوسن ز قرطبل باز

زد به نشینگاه عطارد قدم / باز تر استید چو رویش قلم

زهره نوازشگر جوزی نژاد / از نفسش بود بر آتش نهاد

کرده به میدان چهارم شتاب / عیسی مسیحا بسبب اقتباس

علم وسے از مهر ول بیج نهاد / وشند بهرام به سهراب داد

مشتری آوازه وصلش بسفت / گرد و روے کم جهالا برفت

جعد معنبر بر چه حل بر فشاند / گوهر وسے در شعر تبنی فشاند

بر قدمش تا فلکین آسمان / ثابت و سیاره جواهر فشان

زان حمل جو نه معاش یافت / یار به او بیخبر گر شتافت

ثور برون آمده از پر و بال / رفت به قربان گهر عید وصال

بهر سجود در او توامان / چهد سرش از پی سرنوشته عیان

چون سرطان بوسه پالیش بود / چشمه حیوان ز سر لیش کشود

چون اسدان شیر ژیان را بدید / دست به دندان تحیر گزید

سایه آن جعد که دل سے فشاند / در چمن سنبله سنبل نشاند

سایه حلمش چو به میزان فتاد / در سفر تحت ثری رو نهاد

نیش ستم در دل عقرب شکست / بر اثرش راه نحوست ببست

ناوکش از قوس چنان تیر جست / کز جگر جدی سبک تیر جست

بس که بتعجیل فرس میجهاند / شربتی از دلو نوشید و راند

حوت از آن چشمه که آلوده شد / وز الم تشنگی آسوده شد

از همین منظره چون برگذشت / بارگه عرش پر از مژده گفت

هر که به هر وج بر پیشش خاص بود / در ره آن مرحله رقاص بود

گرد قدم با قدم ریش رفت / تا بدر عرش چنین پیش رفت

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

مرغ تنش عاشق پرواز گشت — بر اثر روح سبکتاز گشت
سدره و سر آسیمه ز غوغای او — غوطه زنان عرش بدریای او
ماند نه بر وجه مسافت قدم — ز النسوی هستی و برون از عدم
نیستی و هستی ازان نامه دور — ذره قدم نور و لبالب ز نور
سود و زیان مانده بطاق عدم — هستی خود هشته در اول قدم
از پی نابود و مکان پست گشت — شعلهٔ بازار جهت پست گشت
پای طبیعت ره دامن گرفت — مرغ تنش نیز طپیدن گرفت
از حرم ایزدے آمد ندا — کاے گهر گنج الٰهی درآ
آن بروش مرهم دلهای ریش — عزم درون کرد و ادب پیش پیش
رعشه بر اندام ز تاب حیا — شسته قدمها بگلاب حیا
رفت و ببوسید لب آستان — رفته بمژگان ز روش گرد جان
برگ روش ز النسوی درگاه ماند — کام ادب در حرم شاه ماند
با نفس از دل خود گرم تر — گرد سراے ز ادب تر بتر
خنده نوازانه جوابش گفت — تا بر مسند رهش از شرم بفت
عجز فشان رفت بنزدیک عهد — عزت آن بست بآن نزد و عهد
چهره بآن نور و ناسودنی — هر سر مو دیدهٔ نکشودنی
لیک چو در وصل نگنجد حجاب — یافت ز رویت همین دیده خواب
لیلیِ خود دید و بسے نغز دید — زان تماشا نتوان مغز دید
دیدنے از چشم و تماشا برے — لیک سراپا بتماشا گرے
صاف شراب ازلی واکشید — گوشی ازان لب همه زیبا شنید
با همه مستی ز پی لطف دوست — داشت بیاد آنکه ازان سوی اوست
آن که بود امتش ابا بنام — آن که برو امتے وے حرام
مرحمتِ عام بجوش آمدش — مرغ شفاعت بخروش آمدش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

دل چو ادب دست نشان حیا / لب چو اثر غوطه زنان در دعا
هر صنمی کز طلبش رو نمود / برگ اجابت ز لبش در ربود
هر نهی آورد فرا او دعا / ذیل گنه پاک شد از گرد ما
معصیت ما همه آسوده کرد / لیک همان گوش بفرسوده کرد
زمزمهٔ انجمن کبریا / بهر تو آهسته بگویم بیا
وه که سراسیمه شد اندیشه ام / هرزه درائیست دگر پیشه ام
عرفی ازان ذره بیا برمتاز / گرم عنانی تو بس در مجاز
طبع بسی بی ادبی می کند / خلوت یزدان طلبی می کند
بی ادبی را گهر افروز گشت / بانگ برون زن که ادب سوز گشت
ای بسخن گام زن اوج عرش / پای تو بس نازک و الماس فرش
باز بس ما قدمت ریش نیست / مرتبه خاکی ازین بیش نیست
در خور اندازه عنان نرم دار / بوسه بپای که وهی شرم دار
مصلحتی نیست که مانی بجای / ای قدم طبع بلغزیدن آی
چون شه دین تحفهٔ خلوت گرفت / شد گهرافشان و اجازت گرفت
روبره آورد و سبکتاز گشت / چون بحرم رفت چنان بازگشت
بستر خود چون شبست از سماع / گرم ترک یافت بوقت وداع
هر قدمی تا در آرامگاه / معتکفی بوسه فشاندی براه
روح امین نیز که وامانده بود / بوسه بهر گام برافشانده بود
بوسه بر آشفته ازین تیره فرش / زان طلب دوست ربودش بعرش
گرنه بآن روضه ازین ظرفه جو / تشنهٔ پرواز بود مرغ او
دامن خلوت بمیان برزده / عرش درآمد ز درش سرزده
آستین افشانده برین دامگاه / بس که بسی رانده تا آرامگاه
در دم آسایش روح الامین / بود بر بیخ حرکت آستین

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

عرفی اگر هست براقت بزین / مانده نشانِ قدم اینک ببین
بر اثر رهرو معراج راز / گرم عنان شو و به میدان بتاز
گر بهمت نرسے آنجا بمیر / ورنه رسے خود بهمت بمیر

ایضاً

اے نفس طبع ادب سوز شو / نغمه زنی را گهر افروز شو
نغمهٔ روح اللهیت ساز کن / زمزمهٔ نعت شه آغاز کن
صدر نشین شهِ پیغمبرے / جوهریان را بکنه جوهرے
صیرفیِ گوهر ناب درد / برده ز بس رنج کشی آب درد
گوهر گنجینهٔ معنی کشاے / جوهر آئینهٔ معنی نماے
جوهر او سینهٔ تنگ آشنا / گوهر او آفتِ سنگ آشنا
گرچه شد آن ترک ستم خیز او / آن خزف و گوهر زر ریز او
تاش بسایم نه لگد زیر پاے / وانکه از و دیده کند جبهه ساے
آن نه چه از خون گهر ریختن / وین نه چه در آن گهر آویختن
بلکه بسایم نه بکامِ ستم / زانکه بحل مے کندش از کرم
گوهر خود را بشکست آزمود / جوهر او را بد و عالم نمود
یعنی اگر هست ترا گوهرے / بشکن و از وے بنما جوهرے
جوهر معنی بدل تنگ ریخت / گوهر صورت بره سنگ ریخت
یعنی از آن منبع ازین منبعش / آن بستان این بفشان زود باش
چون خزفش عز گهر بوس یافت / درج درش نسبتِ فانوس یافت
زانکه ز درجش چو گهر پا کشید / جاے گهر ترهٔ مرجان دمید
وان شجر تر ثمر از نور داشت / روضه یکے در شجر طور داشت
گنج معانی به ثناے خدا / بس که برافشاند نبودش سزا

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

سنگ طلب کرد که باروی زرو | گوهر خود بشکند از تاب ورد
سنگ مگر ترک ادب می کند | گوهر او سنگ طلب می کند
تا گهروی تهی از رشته گشت | لعل بخون جگر آغشته گشت
تا که ز بس تشنه لبی خون خویش | فتنه بشست از در مکنون خویش
چونکه ز جوشیدن خون ریخ و رشت | سنگ بیفتادی گوهر گذاشت
چون که ز هر زخم برد لذتی | بر گهرش سنگ نهد منتی
عرفی اگر گوهر پاکیت هست | لذت دیت بهر از هر شکست
گوهر ازو بشکن و عزت شمار | زمزمه هستی از وی برآر

ایضاً

ای ز تو آرایش عصمت تو | شرع مگس ران طبیعت ز تو
حسن بهشت از تو زیبنده است | بیخ محبت بتو دل زنده است
ناصیه فقر زمین بوس تو | عصمت ما سایهٔ ناموس تو
رحمتت چون گنهم بی شمار | تشنگیت چون نفسم آبدار
گر نه هدایت ز تو آید بسیر | نوح تیمم کند از خاک دیر
چون طرب ره نبرد بر بهشت | روح تبسم نشناسد لبت
خنده مگر سوی تو بش راه نیست | گر مزهٔ شهد تو آگاه نیست
لب بگشا تا بر آب حیات | باز چشید تلخی لب را نبات
گر لبت افسون بدم او دهد | از نفس مرگ مسیحا دهد
در مگس گرم برانی نفس | شعله بخرطوم رباید مگس
هر چه سوی نیست عنانش دهد | داغ طفیل تو بجانش دهد
زیور نسبت ز تو بر بسته اند | جزیه تمنای تو در بسته اند
باد سلیمان چو بباغت وزید | جلوهٔ شمشاد روان تو دید
گوشه اورنگ سلیمان گذاشت | چهره بجاروب کشی برگذاشت

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

باغ ترا روح امین عندلیب
باد مسیح از چمنت برده طیب

آب مسیحا شده خاک رهت
تا بشتابد به نسیم گهت

تا لب من بی تو دل آشوب دهر
آب من از هجر تو آشوب دهر

از حرم راز برون مانده ایم
منفعل از اهل درون مانده ایم

پا بکشا در همه را دستگیر
پا بیرون راه دهی و پذیر

نعت تو از آئینه ام زنگ برد
تا همه از دیده طبعم سترد

من کیم و چیست طبعم کدام
تا برم از گوهر نعت تو نام

شوق من این بی ادبی میکند
دعوی چندین نسبی میکند

عقل که باغ صفت آرای تست
تشنهٔ زینت گرے آرای تست

فیض ترا نامیه مزدور باد
باغ تو از فیض تو معمور باد

ایکه دهی گنج عطا رایگان
ریزهٔ گنجینه معرفی فشان

در گهرش وسعت سزاوار گنج
لطف تو دانستهٔ ایثار گنج

ایضاً

ای نگران خفته هشیار مست
شاهد مست بعاری نشست

رقص کنان بهر وداع آمده
ناقه رحمل لسماع آمده

خیز دو درویش عنان گیر خیز
جمله حسد آمیز به تعمیر خیز

شرم ملامت برد از ننگ ما
گوهر ایمان شکند سنگ ما

بود از این صومعه رم کرده ایم
رو بحرم گاه عدم کرده اند

شرع به همسایگی دل فرست
توشهٔ شهر دو کی محمل فرست

تا بوجود آستین افشان رویم
بر اثر شاهد ایمان رویم

تا که شوی راه زنان در کمین
مایه در گوهر ایمان و دین

غیر که مارا سر این گرد نیست
همره این قافله یک مرد نیست

جمله متاع از پی غارت بریم
جنس خدائی به تجارت بریم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ای تو عمارت گر هستی خراب
وی ز تو قارون زمین گنج یاب

مجلس ما تیره ترست از دماغ
نیست بگنجینه روا شبچراغ

مرغ تو آسوده درین دام چند
رنج محبت بری آرام چند

این قمر از بهر چنین برج نیست
وین گهر آرایش این درج نیست

گرچه صدف مخزن هر گوهرست
گوهری را صدفی درخورست

خیز و بپرداز ز محمل نشین
خیز و بیا در حرم دل نشین

محمل آرام بجمازه بند
زیور این مژده بر آوازه بند

بس که بره شمع وجا سوختم
گوشهٔ محمل بتمنا سوختم

بس که کنم یاد لبت گریه ناک
بی تو کشم جرعهٔ روحی فداک

چشم من و چشمهٔ حیوان یکیست
آب من و خون شهیدان یکیست

صبح قیامت نفسش در گلوست
وز لب فرمان تو در جست و جوست

بس که شکستست بگلویش نفس
مرغ دمی آزاد نمای از قفس

تا بکی از منبر ظلمت نصیب
نغمهٔ تذویر برآرد خطیب

خیز ترحم به پیشش در شکن
در لغت موج بگوهر زن

صومعه آراسته اند از ریا
شرع نوشت این بتماشا بیا

شرع ترا حله ور افزایش اند
در صدد زینت و آرایش اند

بس که درافزود بر و برگ و ساز
گر بنمایم نشناسیش باز

بس که ستم دیده ز تذویر یاس
در شده چون سایهٔ تو در لباس

گرچه ازین طایفه پنهان بهست
شرع تو چون تیغ تو عریان بهست

خیز و برافکن ز جبینش نقاب
تا بشناسیم شب از آفتاب

این زر بغش که بر دنام تست
دست بدست آمدنش سکه شست

بر لب وی تازه کن این نام را
سکهٔ نو زن زر اسلام را

همه رنجور و مسیحا توئی
داروی بیدردی دلها توئی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

نیم دعا بهر دو عالم بس است | بل ز تو آهنگ دعا هم بس است
با نفس نا تیب طوفان نوح | کاین خس و خاشاک بشوید ز روح
با نفس بست مے مرحمت | گو ر د بار فتنه شود معصیت
دست بر آور که محل دعاست | بر نفست روح اجابت خداست
شستن آلایش مشت غبار | سهل بود بر چو تو ابر بهار
زین چمن کم بر نقصان پذیر | ز ریزش نیسان عطا بر مگیر
برگ گل و نشتر خارش ز تست | رنگ خزان بوی بهارش ز تست
حاصل این باغ مسلم تراست | سود و زیانش که برد غم تراست
گرچه همه معصیت آلوده ایم | چون تو شفیعی چه غم آسوده ایم
همت عرفی که غم اندیش تست | راحت غیر تو در تشویش تست
ماهی بے تاب که ماند ز آب | ذره بیابان که برد آفتاب
ره بشفا خانه راز ش بده | مرهم ناسور نوازش بده

ایضاً

بلبل طبعم و هد این فروه باز | کامده آهنگ بچمن نغمه ساز
در چمن نعت تو گل دیده ام | زمزمه تازه بر و چیده ام
مے نشمرم نغمه مستانه را | رنگ نو مے میدهم افسانه را
پرده ز اسرار درون می کشم | ظل شه از پرده برون می کشم
میکنم این دعوی عالی اساس | تا بکے این نغمه زنم در لباس
جمله بر آنند که بے سایه است | وین سخن از صدق تهی مایه است
سایه درش چون نگرد بے بصر | سایه او دیده بے دیده ور
سایه این ذات نه ظلمانی است | آب وی از چشمه نورانی است
نور بود سایه ماه تمام | سایه این مهر بود و دوام

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

سایهٔ صورت طلب از آب و گل
سایهٔ معنی نه فنت جبر بدل

سایهٔ او صیقلی آفتاب
نور وی آرایش بود همه
سایهٔ او بود که در هست وجود
میل نه آورد به هر گوشه کرد
سایهٔ او بود کزان بحر زاد
لوح وجود از رقم فتنه شست
سایهٔ او بود که گوی باغ باز
آتش نمرود بزیر باغ بود
سایهٔ او بود که زد کوس حسن
دشنهٔ غم در دل یعقوب راند
سایهٔ او بود که نور چراغ
آب لب چشمهٔ حیوان کشید
سایهٔ او بود که از جیب طور
هر صدف سینه که بی مایه بود
دولت ما بین که چه پرتو نمای ما
سایهٔ او بود که او را لب داد
زمزمهٔ معدلت آغاز کرد
سایهٔ او بود که در باغ جود
باد بهشت از نفسش می وزید
ای گهرت مخزن اسرار دوست
سایهٔ ذات تو مقدم ز ذات

نور وزین سایه بسوزد نقاب
سایهٔ او اصل وجود همه
داد بوی مایهٔ بحر وجود
گشت تناسل ز منش خوشه گرد
وز نفس چشمهٔ طوفان کشاد
جنبش حرف از قلم فتنه شست
بو چو تماشای گلهای باز
لاله فروش چمنش داغ بود
جام علم کرد بفانوس حسن
زهر ملامت به زلیخا چشاند
داشت براه ظلماتش چراغ
عمر ابد رخت بکویش کشید
گوهرش افشاند بدریای نور
حاملهٔ گوهر ازان سایه بود
با گهر ذات نمود آشنا
بر زبر باد هوا بر نهاد
صعوه و شهباز هم آواز کرد
روح امینش گل فطرت کشود
چشمهٔ حیوان ز لبش می چکید
سایهٔ تو مطلع انوار دوست
وی صفتت فاتحهٔ معجزات

جوهر آیینهٔ ذات توئی
معجزهٔ صنع الهی توئی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

پایهٔ ایوان تو معراج طور
سایهٔ تو گوهر دریای نور

آدم و آن جمع که پیغمبرند
شهر ترا جمله عمارت گرند

هر یکی افزاید شش آرایشی
رو بدارند بهر خشتی و آلایشی

تا ز عمارت شود این ره تمام
جلوه کنی در روی و نبود حرام

بود تو مقصود وجود است و بس
جز تو چه گفت و شنود است و بس

گفت توئی و آن همه راه تواند
چشم توئی جمله نگاه تواند

هر سخنی کز لب این رانده اند
تازه بیاضی ز تو برخوانده اند

گر نبود جوهر تو برنا جها
جمله نشوید چو خون جا بجا

گر نه نسیم تو بر آدم وزد
در چمن روضه لب غم گزد

گر نه نسیم تو بنوح دل زند
نوح کی خیمه بساحل زند

گر نه خلیل از تو پذیرد فراغ
کلفت آتش شده باید ز داغ

گر نه مسیح از لب یوسف نفس
تیز نگو شد به بنائش مگس

گر نه ز دست تو کشد خضر جام
تیره شود آب حیاتش کلام

گر نه لبت فیض به یحیی دهد
نیم زباسی کی بیوسی دهد

گر نه ز دیوان تو باید نشان
مهر نیابد ز سلیمان عنان

گر نه شفای لبش یابد برگ
از دم عیسی نکند هر برگ

ای که به زنجیر تو آراسته
دست بدامان تو برخاسته

من که گنهگار شباب عدم
نیستم از فیض تو نومید هم

نغمه سرای نعت تو سنجم مدام
هست مرا بلبل باغ تو نام

داغ در و غم ز گل باغ تست
مرهم من تا نه کی داغ تست

بوی امان از گل بداغم رسان
مرهمی از توفیق بداغم رسان

غوث اگر شاه اگر شمعی
گر قفس آراسته و رچمن

نغمه طرازنده این باغ باش
آتشه ناسوری این داغ باش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

الیضاً

آمدم آئینهٔ معنی بدست
از گهر شرع تراشم نگین
طرح صنمخانهٔ چین می کنم
در حرم شرم پسی شاهدان
لیک ز بیم نظر ناصواب
پرده ز طبعم بتماشائیان
باد نقاب از دم گرم آورد
شاهد طبعم که همه معنی است
قطرهٔ خونم که سخن نام اوست
نیشترے بر رگ دل میزنم
تا مگر از حیلش رای صواب
من که بآسودگے ارزنده ام
حیف که لختے که تراشم ز دل
هیچ درون آگه ازین ریش نیست
تیغ کلامم ز اثر مست تیز
تیغ من الماس بلب سوده است
گر نفسش دل گداز وی مرنج
آب حیاتش بلب نشترست
طبع مرا معجزهٔ مریم است
این ثمر تازه بهر فصل نیست
گر کسے اصلے بطلب میرود
گرچه مسیحا دم و نوشین لب است

پرده در چشم تماشاپرست
تا بنگارم بوسے اسمائے دین
لیک باندازهٔ دین می کنم
هست همه عشوه گر و دلستان
جمله فرو هشته جبین را نقاب
کاورد اینک همه را در میان
هر همه را سوخته شرم آورد
عهد نشین حرم لیلے ست
چشمهٔ معنی همه در جام اوست
رشتهٔ خویش بنفس میزنم
چهرهٔ هر زشت پذیر د نقاب
در دل خود ناخن افگنده ام
این نفس مست فشاند به گل
هیچ دلی معرفت اندیش نیست
لیک بالماس نیارد ستیز
سایه نشین غم دل بوده است
باد هوا با نفسش بر مسنج
باد مسیحش بسموم اندرست
شاهد اگر زاده مسیحا دم است
زاده این طبع زبون اصل نیست
با غم مولیش نسب میرود
از اثر گرمی دل در تب است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

یوسف حسن که آمده در جلوه چیست — پیرهن از گریهٔ یعقوبؑ بشست
دامن آلوده بخونش ببین — عصمتی از حسن فزونش ببین
بر نفس گرم گهی میگرو — زمزمه از نفسی می‌شنو
گر نپذیرے دم پژمرده — زنده برونی و درون مرده
من که سخن هست خراب بلنست — باغ نفس تشنهٔ آب بلنست
گر نه بجویم رود آبِ سخن — در چمنم تشنه بمیرد سخن
اے ز دمم سینهٔ معنی بجوش — مرغ معانی ز لبم در خروش
در چمن زمزمه دل کاشتم — در ثمرش عالمے انباشتم
گرچه اثر کرده نفس بیش هم — شعلهٔ تزویر بخس مے زنم
بشنو و منگر که من آلوده ام — نیشترے بهر دل آسوده ام
قبلهٔ ما هست ز طاعت برے — لیک سوے کعبه کند رهبرے
مرغ خوش الحان که ندارد مقام — نغمهٔ او کس نشمارد حرام
سوزن عیسے همه بند و گره — لیک دمش مرهم ناسورها
آنکه نیاید ره و گوید لبیک — شاید اگر باشد بر آید لبیک
زمزمهٔ من که کم از صور نیست — گر لب ما عشق نزد هم دور نیست
آئینه هر عیب هویدا کند — لیک نیارد که تماشا کند
سرمه دهد نور تماشا بتو — دیده بخود ساخت مجلا بتو
لیک بعهدے از دم واژگون — رهبرے از این بتو فشانم کنون
راه نمای که برون از ره است — پاس کم ست از نه زره آگه است
آنکه ره کعبه نماید بگور — دیده ها تا که نه بند و بزور
گرچه قدم سوده و ره تافته — باطنم از کعبه نشان یافته
افتان و خیزان بنشان میرسم — گر دهدم عمر امان میرسم
اے که ز اندیشه سبکروترے — بر قدم خویش چه انگشترے

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

زانچه هم گیر و ستبار باش — هر قدم همسفر هم صدر راز باش
گر شوم من توشه این بر ره دار — نی ازین ناله ره روان شه دار
ای رگ جان بر دهم شمشیر تیز — طبل عدم زمزمه بر دشت خیز

عرشی ازین نغمه مثالی بیار
تا بکشد اهل شعور اعتبار

مثال

هر کس ازین زمزمه سنجد گهر — کای ادب آموخته راه و جهر
هر چه درین دایره جنبش نماست — شعبده پرده دستان ماست
جامه لطف زیب قوام — آینه باغ غریب التیام
خسته ویرانه آبادیم — رهبر غم راه زن شادیم
گاه دهم جلوه بفرش زرت — گاه ز خاشاک دهم بسترت
گه نفس اهل رشادت کنم — گه مگس شهد شهادت کنم
گاه بچشم آورمش عطر باغ — گه فکنم بوی سمش در دماغ
گه کنم آوازه امید ساز — گاه شوم نغمه حسرتان نواز
ناله نواسنج از تظلم کنم — فتنه عیان تا بترحم کنم
خنده فروشم بفریب لبت — گریه نشانم بکمین شبت
صبح جبین آورم و شام زلف — در تب لرزه فکنم اندام زلف
صافی لذت به تکلم دهم — مغز حلاوت به تبسم دهم
عشوه بگویم که عروسی کند — غمزه لب عربده بوسی کند
تا بتماشای فریب و فنون — نور دل از دیده ترا و برون
نیست فریبنده ترا زمن کسی — عمر ببازیچه بدزدم بسی
ای ز دل اهل فنا ساده تر — وز علم عقل من افتاده تر

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ز بس بازیچهٔ چرخ کهن — فا غستم عشوه ... سر دبن

ایضاً

یا اهل این غمکده رنجشود سنج — یا کشش این زهر فرو کلی رنج
ای همه آلایش دامان ز تو وقت — نیست که بشو ... نه کتابهم است
آتش این سوختگی خامی است — مرهم این داغ ز ناکامی است
داغ رخ خانه بدل هر شبی — ریش فروشی که نه زهر جهی
درد ز طنازی درمان فرست — مرگ لب چشمهٔ حیوان فرست
مرهم صد داغ کن آن ریش را — گر ز غم مرهم بستد خویش را
سنگدلی تازه کند زخم نیش — مرهم ابریشم چه بود باز ریش
زنده درونی که بدرد آشناست — مرهم گو باد نمکین بدعاست
ریش کز خون خرد و ریش نیست — راحت از دو نیم قدم بیش نیست
ریش تو بر مرده دلی نم بهشت — گر نبری منت مرهم بهشت
آنکه ندارد سر این ماجرا — بس بود ش نگست سلامت چرا
ای بره تشنه لبی و شتاب — تشنگی آموز مزاج شراب
آب تو در چشمهٔ ناکامی است — صاف تو در عام نهی جامی است
ای بجستی زین عسل اندیشه کن — منع دل رنج هوس پیشه کن
شهد بیفشان و مگس ران مگیر — ور نگر د چشمهٔ حیوان بمیر

وانکه از مرگ برسے جاودان
یاد کن از عرفی معنی فشان

ایضاً

سبحه مشعبده بازی که هست — حیلهٔ نیرنگ بتاهید لست
گفت کنانه مطرب بزم حجاز — از کهن لهو و لعب مے طراز
گر نفس ... دا ... — نیخر دم بید نه و بین ... نه نوش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

زهره ببازیچه درے باز کرد — انجمن عشوه گرے ساز کرد

نغمه زنان جام صراحی بدست — جرعه فشان گشت بهشیار و مست

مست خیالی بسماع آمدند — هوش و خرد را بوداع آمدند

تیز روے بود و حیا تیز بود — انجمن آلوده ماتیز بود

زخمه لب عود چنان میگزید — کز لب وے خون شکر میچکید

شاهد غم در پس زانوی خویش — عطسه زنان عافیت از بوی خویش

خنده گشاے لب شادی هلال — بلکه تبسم بلب غم حلال

شعله زنان نغمه بهوش همه — سالم ازان پنبه گوش همه

نغمه ده نغمه ستان در سماع — غم فروشان همه ارزان متاع

خسته دلی بود دران انجمن — دست و لبش قفل سماع و سخن

روے بوے کرد یکے هرزه سنج — کاے بجفت کارگه درد و رنج

چند کشی مهر نفس شکنند — عهد طرب نیست که کس بشکند

نغمه بگو تا بگشاید متاع — خیز و در آموج زنان در سماع

در بسماعی و نریزے خروش — غم بتبسم بطبر زد فروش

گفت چه گویم نفست گرم باد — دست و لبت چرب و زبان نرم باد

من که طلاق طرب ان داده ام — بال و پرم نیست که افتاده ام

روئیم ازین باده نیفروختند — صوت و سماع تو ام آموختند

خنده استانه کنم هوس است — لذت پژمردگی دل بلاست

حیف که شیرینئ خون جگر — هر دو لبم دوخته بر یکدگر

میل بر افشاندن دستیم هست — لیک ندانیم کدام است دست

خنده زنم لیک بر آسودگان — دست بر افشان ز غم آلودگان

آنکه دهد لخت جگر شکرش — زهر بود شهد تبسم برش

تشنه لبم بوسه ز هر لب بعود — چشمه زمزم دهنش تلخ بود

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

برگ طرب را چه کنم غم کجاست — داغ مرا طاقت مرهم کجاست
سایهٔ داغ از سر دل کم مباد — بر اثرش رغبت مرهم مباد
عرفی از آن دود حلاوت فشان — در دلم آید که درین داستان
یا منم آن سوخته دل یا توئی — این حد من نیست همانا توئی

ایضاً

ای گهر گنج ادب نام ما — وای اثر رنج طلب دام ما
در طلب آویزه چه بنشستهٔ — بستهٔ وای زچه وارستهٔ
گرچه فلک بستهٔ در کارها — کرده به نگشودنش ابرامها
تیز کلیدی که طلب نام اوست — قفل شگاف در ابرام اوست
زو بطلب کن که هر آواشناست — راه نمایندهٔ امیدهاست
نغمهٔ فرهاد بشیرین فشاند — ناله بشبدیز بگلگون رساند
راه طلب جوی و نه بیهوده رو — دست ادب گیر و بفرموده رو
تا رسی از دیر به بیت الحرام — طائر باغ حرم آری بدام
فوج طیور از همه سو نغمه سنج — دام طمع خنده زنان بر شکنج
مرغ مراد آمده صد ره بدام — بس که بدام آمده گردیده رام
بلکه ز امنیت دانش مکان — برد بر دام گرفت آشیان
بیضه هم آورد برون و شکست — بچهٔ او با طیران عهد بست
باز شعور تو همان بسته بال — بخت تو در خواب که خوابش حلال
پای تو بر داشته صد زخم مار — گنج هم از کاوش پایت فگار
وین دل بی بهرهٔ نا هوشمند — وین نظر سرمهٔ غفلت پسند
هیچ گمان برده ازین رنج نه — هیچ تماشای این گنج نه
گنج فشاند طلب از آستین — لیک دریغ از نظر گنج بین
روی شعور تو بی [illegible] — [illegible]

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

چون تو بپای جستجو آزرده
بر تو حرام آمده این گنج کام
مست از فیض طلب رسته
مستی غفلت نپذیرفته اند
هوش درین ره روش مستی است
هوش بسیا ب ده و مستی ده
وانکه برآرندهٔ امید هاست
مرد یک دیده و دیدار دوست
گر طلب گنج کنی هوشیار
شیوهٔ جوهر طلبان پیشه کن
صد ره و صد کوچه درین جستجوست
بسته درین راه بپا بی نیاز
لیک از آن لعل که دل نام اوست
در طلب ماست که آلوده دوست
کوچه راه است هزاران هزار
تا نشکسته شوی آگه ز راه
ریزهٔ گوهر ره افشانده اند
دیده بر بسته ز هم باز کن
هان نکنی گر ره حرص نیاز
شرم کن از همت و برتر شتاب
بر در گنجینه چو آری گذر
هیچ میندیش و بگام ادب
بر سر گنج آ که یار اوست

بس چه دام طلب افگنده
راه طلب پیش میا لا بکام
بی اثر است آنکه طلب بسته
ورنه بدستی همه در سفته اند
لغزترین تحفهٔ تهی دستی است
تحفه برافشان و تهی دست شو
تحفهٔ او جنبش امید هاست
آبلهٔ پای طلبگار اوست
بر نفس گنج در آن گوشدار
گر همه رسی دام ز اندیشه کن
هر قدمی چشمهٔ از گوهر است
تشنگیت رفع بیاقوت ساز
آب شان بهر لب جرعه اوست
بره برهان تو در سینه هست
لیک ره راست یکی زان هزار
هست هر اسمی نشانه نگاه
تا در گنجینه ترا خوانده اند
قاعدهٔ ره روی آغاز کن
سوی گهر ریزه بری دست ناز
تا شوی از رنج طلب گنج یاب
بر تو فشانند در و بام الحذر
در شو و بگذار عنان طلب
مغز درخشنده الماس پوست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

گرچه بهست اجل ادرا عنان
پای سعیه بر دم آن قهرناک
وانکه از ان گنج برو قیر دریغ
ای بهشتا دست طلب گنج ریز
چون ... بی ستون
بود با ... دلپذیر
تیشه بهر آن بوسه که بر سنگ ماند
تیشه بهر آن نغمه که بر می کشید
ریزه سنگیش گر از تیشه جست
مرغ شکر چون طیران می نمود
... از تیشه نه ... بکار
هرزه دوراستی ز ملامت گریز
گفت کزین شیوه مراد تو چیست
می پریک این رنج بفرموده
زخم ... برداشت که ای دلخراش
مسیرم ازین رنج باد ...
مایه نوشی غم دوری فروش
منعم ازین شیوه مکن کان نگار
رنج مرا فزود وفا مید هد
میبرم این رنج بیابم حلال
گفت کرای ساده دل ... رنج
کس بصدف ریزه نجوید گهر
چشمه حیوان لب ابی کرد او

رو که با هیچ از طلب سر توان
بر سر او کوب که گرد و هلاک
نغمه زد آذر بدایان گنج
برگ ره ... در ... خیز
آن بهشت غم شیرین در دلان
سست برآراستن جوی شیر
لذت آن در دل وی ریشه ماند
از لب وی ناله فرو می چکید
نیشتر آسا بدلش ...
گرم ... زدنش می ربود
گر دل وی بر زد و دست قرار
تیغ زبان کرده به بیهوده تیز
کام دل رنج نهاد تو چیست
باز چنین طالب بیهوده
مرهم واثقم بطرز تراش
گر طلبش رنج شما هم بسی
ز لب شیرین دهنان ...
داده قرار ... بی قرار
گنج وصالش ...
زان کنیم هیچ متاع وصال
در طلب گنج در آشوب رنج
کس گهر غمزه نیابد بزر
... گرد او

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

بعد عروسی که بوسی دهد
باغ بهشتی که بچوسی دهد

گفت ز فیضش طلبت شهرباد
ز رهن و از رنج بسین ازرهباد

گرچه بدانم که نیاید بدست
از طلب گنج نباید نشست

پیش رخ حسن ادب کرده ام
گنج نیابم ز طلب کرده ام

نام طلب نقش نگینم بس است
گریه برم گنج همینم بس است

زین طرف این زمزمهٔ طعن خیز
بوم و هما بر لب هم نغمه ریز

زان طرف آن طعنه زن آفتاب
بر اثر جذب طلب در شتاب

پنجهٔ تاثیر طلب بر عنان
بر لب جو بند تماشا کنان

آمده آوازهٔ آن رنج دید
صاف عنایت ز عنانش چکید

گوهر تحسین بکنارش فشاند
وز نم تسنیم غبارش فشاند

دست باشاره دفا بر کشاد
آن گهر و گنج که بایست داد

طعنه فروشنده لب از هرزه بست
نیش ملامت لب اندر شکست

راه روی راه طلب برگزید
هست گمانم که بجایی رسید

عرفی ازین جاده عنان برمتاب
خار رهی باز بگلبن و می شتاب

رنج طلب بر که در او گنج هست
بس گهر و گنج درین رنج هست

ایضاً

پیشتر از جلوهٔ آثار جود
گر ز جگر شمع سخن خواست دود

شمع از گل چهره بر افروختی
نور فشاندی دل خود سوختی

حسن تماشائی خود بود و بس
بانگ تمیز و نه تماشای کس

دوستی خود بدلش کرد روز
نغمت رازش بگلو گشت سوز

نغمهٔ مستانهٔ دل ساز کرد
زمزمهٔ خسرو خود آغاز کرد

زان نفس گرم که از دل کشید
نور تعلق بتماشا دمید

بر دل هر ذره از آن نامه تافت
عشق بآرایش هنگامه یافت

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

مژده دل داد بسینه — نور فشان کرد بسر آئینه

تشنه درونان سراب عدم — سیر بکمیدند ازین چشمه نم

آب حیات از نم آن چشمه زاد — چشمه کوثر هم ازان نم گشاد

روح بود گوهری از کان عشق — مرگ بود نشاه عریان عشق

آمد و رفت نفس اهل زیست — جنبش عشقست دگر هیچ نیست

از اثر عشق پدید آمدیم — زنده جاوید و شهید آمدیم

حسن محبت همه را داده اند — لیک نقاب همه نگشاده اند

حسن یکی سایه فروش نقاب — حسن یکی نور ده آفتاب

جمله بمعنی ثمر عشقیم — لیک نه بر یک روش و عادتیم

بعضی ازان میوه چوشان بخون — تلخ برون آمد و شیرین درون

باز برون مغز درون پوستیم — پسته دروغی که درون دوستیم

گر نه سر پوست شود مغز ما — تنگ فنا زیستن نغز ما

از پس این پرده چو آفتاب — جلوه نقابست بروی نقاب

هستی ما را چه شمارد کسی — رو که هنرزیم بمشت خسی

آتش و بادی بهم آمیخته — مشت گلی بر سرشان ریخته

در گرو این رسن پیچ پیچ — چون بگشایند چه نسبت بهیچ

مایه هستی چه تهی دستی است — نیستی از نیست چه خوش هستی است

توده صحرای عدم دان ما — هیچ تر از هیچ بمعراج ما

نیستی از هستی ما برده ننگ — تیزتر آمد ز مرگ این درنگ

هر که باین درد گران مبتلاست — داروی بیهوشی و مرگش دواست

ابر عطا بر لب ما جرعه ریز — بادیه تشنه لبی گرم خیز

حسن ازل چون نم دل پرده سوز — ما چو حبابیم نظر پرده دوز

دیده ما تنگ و تماشا فراخ — چون گل ازین نم نشود شاخ شاخ

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

دل بزبان رفت و زبانم بسوخت | شعلهٔ این زمزمه جانم بسوخت
لذت این نغمه بکام آشناست | چشمهٔ این شهد ندانم کجاست
خضر رهی کو که نشانم دهد | بر لب آن چشمه امانم دهد
تا لب از آن چشمه شود دست کام | تشنگی سینه بشویم تمام
معنی دل نغمه چو پیدا شود | بر سر مو چشمهٔ دل وا شود
کو دلی آگه که ستایش کنم | صد گهر جان بفدایش کنم
کو دلی آسوده ز تشویش پوست | صاف تر از نغمهٔ مرغان دوست
کو دلی آشفته مجنون جگر | از جگر زاغ خراشیده تر
این همه زاغان که درین بیشه هست | دل نبود مرده درین سینه است
بام همه گلکده آراسته دریه | در صفت این تنکده معموره
آب و علف چند درین گل رود | تشنه لبی را اثر دل رود
وای که تقصیر همه با تو کنم | در گرانمایه تلف می‌کنم
کعبهٔ دل را بشکم می‌کشم | قبله بر روی حرم می‌کشم
دل حرم و دیر او در وی پاک | تن چه بود هیچ یکی مشت خاک
مانده دل تشنه ز سر بر روح | مانده بهیچیم کجا رفت نوح
یا رب از آن چشمه که دل تام اوست | صاف معانی همه در جام اوست
آن قدری بخش که لب تر کنم | چاشنی شربت کوثر کنم
نی غلطم تشنه تمامم بده | کز جگر تشنه کشاید گره
تا من این چشمه بباران دهم | در غم دریوزهٔ غرقی رهم

حکایت حضرت رابعه

بود یکی انجمن آرای عشق | رنج شمارندهٔ سودای عشق
سایه نشین علم دوستی | برد دل او تشنهٔ غم دوستی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

در حرم دوستی آورده عهد — در غم هم دل با دل غم بسته عهد
پرده همسایگی دوست دل — دل که زان سایه بود اوست ظل
لوح وی از نقش خودی ساده بود — بالم دوست در افتاده بود
بس که محبت دلش افگار کرد — رنج محبت به دلش کار کرد
پنجهٔ نابود عنانش گرفت — گرد فنا دامن جانش گرفت
مژدهٔ آزادیش آمد ز مرگ — داد بیغمای رضا ساز و برگ
نزع گلوگیر و نفس تنگ شد — عود نفس ریش دل آهنگ شد
تازگی ایما ز نگاهش برو شتافت — امنع تبسم بلبش ره نیافت
زمزمه برداشت که ای دوستان — ای همه آرایش این بوستان
هر که به بستان منش کار هست — بامنش اندیشهٔ بازار هست
میوه هم اینکه بود غم رسد — زود بیغمای تماغم رسد
جمله ببیند باعسان او — میوه ربود ز بستان او
بی دل و دستی ز ثمر بی نصیب — گفت کای نغمه سرا عندلیب
بوسه طلب میشمرد جان تو — در عجبم از لب خندان تو
این دم شمردن و لبت تازه — مستی و در حالت خمیازه
چون لب تو این ورمی آب سفت — ذوق تبسم بنفس داد و گفت
ای قدمت دور نه باز آمد دوست — بیخبر از مژدهٔ دیدار اوست
گوهر جان بس که جدا وارزان بود — صاحب دل را چه غم جان بود
جان بود آرایش هستی پرست — دل بود آئینه سلمی پرست
ارزش دل بیشتر آمد ز جان — آن بفروش این بستان رایگان
جان دو سه روزی که بود شهر بند — جستن دل آوردش در کمند
چون بگشاید ز کمند این گره — دوری از آمیزش بیگانه به
زندگی آنکه بغم شاد زیست — آنکه دلش بود ز روح مست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ر رود از الم آزاد باد — ور بنشنید ز غمش شاد باد

دل که بود شمع رضا بانشست — زان دم هر دم نفسش روشنست

دل که بود چشمهٔ سودای دوست — زندگی اهل محبت باوست

آنکه دهد روح بوی ساز و برگ — گو بستان مایهٔ مهلت ز مرگ

با نفسی گر غم جان میرسم — تحفهٔ دیگر با جل میدهم

عرفی از اندیشهٔ جان باز گرد — هر چه دل از غم آن باز گرد

شمع که سر تا قدمم دل بود — روشنی دیدهٔ محفل بود

چهره بر افروز غم دل فشان — گوهر جان بر قدمم دل فشان

دل بطواف حرم طور بر — سینه بدریوزهٔ مقصود بر

تا لمن الملک بر آرد نفس — شعله زند نور انا الحق ز خس

کفر تو آرایش ایمان کند — تا دم دولت صد شهیدان کند

خطاب بخود

ای هوس آرای محبت شکن — عافیت انگیز ملامت فگن

عید صفت صورت شادی نگار — برگ فرح ساز چو طبع بهار

منع اثر کرده بشمشیر غم — تشنهٔ آسودگی و سیر غم

زهر عدم کرده بجام حیا — روی هوس هشته بقصد بقا

تا بگشاید نفس زهر ریز — گریه کند طفل هوس مست شیر

تا بکی این زمزمهٔ غم زدا — تا بکی این داعیهٔ بد دعا

ور دهن تیغ دوا چون گهر — در جگر درد برا چون اثر

نور دل از پرتو سوز دلست — دل که در او سوز نه مشتی گلست

اخگر سوزان بنقد گوهر است — سرد شود توده خاکستر است

مرگ بود نشئهٔ هجران عشق — روح بود گوهری از کان عشق

ناله گر آن گوهر است — وز جگر قطرهٔ خونی در است

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

... رنج دوست / دل چه بود غنچه گل اندوه بود
بی گهران دل که ز دور محنت است / بی گهر لعل چه جاوید است
هرگ عمارت بر ویرانی است / جمعیت او فرح پریشانی نیست
چشم بتان گر نبود مست رنج / گوهر لعلا نبود گنج گنج
سنبل شان گر نه پریشان بود / بی گهر اندوه ز دل و جان بود
مفلس راحت که نه رنجور درد / گنج غم است این که بشمر درد
ای مگس شهد طرب جوش چند / سیر تو آخر هوس نوش چند
گر همه گیرد از شکر غم شوی / داغ نه سینه مرهم شوی
هر چه نیست فضل جوانی گذشت / عنبرت از دوده کافور گشت
شاهد دل در حرم سینه مرد / جوهر قیصر وزه به گنجینه مرد
سینه برون کرد متاع صفا / باز پس آمد ز وداع صفا
ظلمت دل مایه فشان بر ضمیر / در نفست مایه فشان زمهریر
روح تو آسوده ز تاثیر غم / طبع تو بی بهره ز تاثیر غم
بی غمیت مایه روز روی ست / ریش سفیدیت ز زه هم روسیت
من که در آغاز وجودم هنوز / نیم کشا نامه بودم هنوز
بل چند شب بی در ناسفته ام / هم ورقت معنی نذیرفته ام
شوق کند مد نگاهم تحسین / تا شش نگردیده گناهم تحسین
عقل مرا قافله راهی شده / از ورق اندیشه تباهی شده
بس که درین غمکده لاجورد / ناله فشانم ز دل مست ورد
از دل شب تا لب صبحدم / ناله شرر ریخته بر روی هم
در ازل این هزیمت غم گشته ام / خانه شوره زار الم رشته ام
تشنه تماشا به چشمی اغلب / آبرو بوس غدائم آلوده لب
بانگ تندم شیره پستان دوری تا آب / لب از قند شیر بود و دوشا

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

...ین دل بدخواب غم می طپید — صبا ... حلاوت ...

مایه لذت ز بلا می گرفت — مرغ ملامت ز هوا می گرفت

مرغ الم نغمه بروی می سرود — شاهد غم بوسه از وی می ربود

زمزمه شور بلب می شکست — پیش ملامت بادب پا می نشست

طره آشوب ظفر از نده بود — برقع تشویش بر افگنده بود

با الم افشان و ملامت شمار — فتنه در آغوش و بلا در کنار

پیش خرید غم دل کرده ایم — فیض فراغ از عدم آورده ایم

در تو هم این نشاه مهیا بود — هستیت آغشته سودا بود

چشمه عشقی و جهانی دلی — حیف که از مصر فشان غافلی

عشق ترا مست طلب می کند — صوت غمت مونس لب می کند

لیک ندانی چه بدست آوری — روی بهر مطلب نیست آوری

تازه در این نشاة آید بیاد — بی هنری بر سر گنج مراد

گر نه شباد در لیلی شوی — وای بحالت که تسلی شوی

در غم بیهوده شوی نوحه ساز — بر سر بیگانه زنی ترکتاز

لاجرم از هر چه بدست آوری — می کندت بهره گری رهبری

کفر بود گر طلبی غیر دوست — مغز بدست آر و بینداز پوست

سبحه و زنار ز هم آشناس — دیده عرفان بکشا در لباس

جز طلب دوست دگر هیچ هیچ — دوست طلب دوست دگر هیچ هیچ

ایضاً

عهدگه این بیش که دلهای ریش — لذتشان بود ز تاثیر نیش

زالعه در انجمن نغمه بود — زمزمه انجمن از نغمه بود

هر که دران انجمن آرام داشت — سوخته داغ وفا نام داشت

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

از صوت

... ست ... ن — تا همه در باغ نهان در خروش

داغ دل اندازهٔ هر خام نیست — لذت این میوه زهر کام نیست

دعوی این شیوه کسی نارواست — کوز ستم مرده شکیبش نخاست

آنکه بسازد بتمنای دوست — رو شنود دعوی سودای دوست

ای بزبان غمزدهٔ درد عشق — لیک بدل کم زدهٔ درد عشق

دعوی بیهوده مکن کو گواه — صبر گواه است نه فریاد و آه

آتش دوزخ بزبان آوری — ور جگرت هست نشان آوری

دعوی تو عشق و دلیلش آه سرد — صبر کن ای از غم دل دور گرد

چند فروشی و خری نزد اهل درد — گریه به پرداخته و آه سرد

زهرهٔ شور فشاندن بس است — سرهٔ کافور فشاندن بس است

نالهٔ نهال اثر افگنده چند — گریه تهی مغز پر از خنده چند

آنکه بوی داشت نگوید حرف — لاف زد از قوت بازوی حرف

گفت که ای بیخبر از ذوق غم — عیب و هنر باز ندانی بهم

بشنوی عیسی که بمن میدهی — در هنرم داد سخن میدهی

زان نفس سرد بر آرم ز دل — تا ز ستم دوست نگردد خجل

زین نفس سرد مرادیم هست — ورنه دم شعله مرادیم هست

سرد دهم از نالهٔ دوزخ سرشت — بر اثر نالهٔ تا زد بهشت

مرغ فغانم چو قفس بشکند — در گلوی صبح نفس بشکند

از ستم یار چه لذت برم — از نفس گرم چه لذت برم

مانع ما نیز فغان لذت است — زانکه مرا کام همان لذت است

مرتبهٔ عشق تو اینست و بس — کز ستم دوست بنالد مگس

من همه لذت برم از جور دوست — این همه مغز آمده و آن جمله پوست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

ان بچه برو نام محبت بود
زخم که او دوست بود در غمش
راحت مرهم شکند آتش
زخم دلے گر بود پنهان
سودهٔ الماس بران افشان
گر نه جا در ره راحت مجوے
دشنه فرو نوش که آسایش است
رابعه کین زمزمه از وی شنفت
گوش بر هنگامه فرو چیدنم
گرچه دلت مرده و در ماتمی
یا قدرے خندهٔ آنم بده
اے تو محبت ز هوس ناسپاس
اینچه حرف را بگهر خواند لنست
روی کنایت بنصیحت مپوے
من بچه زینت بود و دستارین
رشتهٔ این مقنعه را تار و پود
جامه از جان بشگافم به تن
حال برون گوهر هوش تو سفت
بوے دلم گر وزدت بر دماغ
گر کشم آهے ز دل مضمحل
برکشم از این نفس دود منت
قطرهٔ خونے که تراود ز داغ

سودهٔ الماس بود مرهمش
لذت الماس و هر آتشش
گر نشگافی تو بناخن بخار
قطرهٔ زهرے بپیش میچکان
ورنه عروسی گل زینت مبوے
چهرهٔ بخون شوی که آرایش است
داغ کهن را بخراشید و گفت
کو دل بر بسته خندیدنم
هم تو فرو خند که بس بے غمی
کاین دل غمگین بگشاید گره
جلوهٔ طعنه به نصیحت لباس
وین چه بدل تیشه افشاند لسنت
آنچه تو باید شنوی خود بگوی
مقنعه طرازیم بدولت و بس
گشته هم از دود درونم کبود
تا زود عنبر بدر از پیرهن
حال درون خود نتوانی شنفت
بخیهٔ الماس نیابی بداغ
شعله از آن شعله بدوزد بدل
گریهٔ تلخ از جگر نوشخند
دود دل باشش بکاود دماغ

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

[illegible] دل آسوده است

نفسی ازان لاف محبت روا است
کش غم دل چشمهٔ لذت کجاست

داغ محبت ز دلت دور باد
زخم هوس دارد و نی ناسور باد

تن زن و بر تاب عنان نفس
این مطلب بوست این هوس

من هم ازین شیوه بلا فهم بساز
آبلهٔ دل بشگافم بساز

راه روش بر تو شمارم که چیست
ره رو دل بر تو نمایم که چیست

آنکه چو بر دوست کشاید نظر
شادی و غم را نشناسد اثر

لذت هر کام ز کامش رود
بادهٔ توحید بجامش رود

آنکه ز لذت اثری یافته
از دلش این نشاه عنان تافته

آنکه نه مفتون هوس منی است
بی خبر از نی و شیرینی است

مستم و آگاه ز مستی نیم
آگه از آوازهٔ پستی نیم

لذتم از کام فروشسته اند
وز دلم آرام فروشسته اند

بر دلم این داغ ندانی ز کیست
مرهم و الماس بنامم که چیست

یافتن حالت رنج و حضور
مرغ شعور نیست و نی از شعور

مرهم الماس شناسم بنام
گر نیم این طور نه تیم غرام

عرفی ازین نشاه نصیب تو نیست
طفلی و تعلیم ادیب نیست

مرحمت عشق ادیب تو باد
مستی این باده نصیب تو باد

خطاب بنفس

ای همه چون معصیت آلودگی
عمر تو آرایش بیهودگی

چهره کشای صور معصیت
گرم عنان بر اثر معصیت

گام زن اوج سراسیمگی
مشت خس موج سراسیمگی

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

...ست...

خود هوا ساخته‌ست

شمع دلت مرده ز باد گناه
مرده دلی از لبت افسر گرفت
بر نفسم جوشش که افسرده
رنجه مشو زین سخن دل خراش
میدهم الماس بداغش بنه
ای که چو خود هرزه درآوانیم
نفس تو در عمر گذاری درست
بس که تو مدهوش فراموشی
بهر تو ای مستی غفلت فروش
راحله عمر بچندین شتاب
خواب مکن تا قافله راهی نگر
بس رقم آموزی لوح و قلم
خامه ز نخچیر که سوده گشت
نفس عبور تو ز عهد شباب
شحنه عصیان بندامت بکش
شاخ نفس را ثمر آلوده
ناله سبک خیز ره بندگی
رو بدل آور ز معاصی خجل
برهمن دیر منابی وشن
چند توان خفت درین جویسار
بیهوده بیداریت افشانده آب

چهره عذر تو ز دود سیاه
دوش فنا نقش دلت بر گرفت
ماتم دل گیر که دل مرده
زهر مریز از لب دعوی تراش
آینه لبستان بد باغش
ریش بذر داز نمک افشانیم
عمر تو در بیهوده تازی درست
شیفته مستی و بیهوشی
خواب شعور آورد و مرگ هوش
بیبر و ت سوی عدم مست خواب
در نگر و نامه سیاهی نگر
لوح و قلم سیر شد از این رقم
راقم ازین شغل دل آسوده گشت
گرم عنان تر ره نا صواب
فتنه فردای قیامت مکش
گریه برون از جگر آلوده
گریه عرق ریز به شرمندگی
کای دل غفلت زده نی زدل
مرده دیرینه تابوت تن
حلوه و میدند کی سر آر
زندگی و مردگیت مست خواب

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

... خواب از نستاند غرور

حمل بهستیت گران از هلاک — روی وداع از لب جان تو پاک
عمر در آغوش ممات آمده — نزع ببالین حیات آمده
عزم تو هر دم بگناه دگر — چون نفس باز پسین تیز تر
این دو سه دم برگ رهی ساز کن — قاعدهٔ ره روی آغاز کن
کحل شعوری بکش این دیده را — تا نگری راه پسندیده را
پنبهٔ غفلت بدر آور ز گوش — تا رسد از مجلسیانت خروش
چون رسد از قافله بانگ جرس — بانگ بر آور که بجذب نفس
یوسفی از چاه برون آورند — جامه نیالوده بخون آورند
رو بسر چشمهٔ حیوان نشان — خشک لبی را بلب خوان نشان
عرش روان از طرب اند مست — ذیل فروهشته بامید دست
دامن شان بهر تو حبل المتین — خواب کنان دست تو در آستین
قفل درونی که در گنجهاست — گر بگشائی که کلید آشناست
روشنی هر گهر از سینه تاب — داغ نهد بر جگر آفتاب
رو بگشا این در و گنجی ببر — ورنه برے لذت رنجی ببر
گنج امیدی که بوے زنده است — بر اثر رنج شتابنده است
گام ریاضت بره گنج نه — گنج ستان در کنف رنج نه
بوسه بقفلش ده و در باز کن — چشم تماشا بگهر باز کن
نسبت خود با گهر او ببین — رنج کشیدے ثمر او ببین
دست در آن مخزن مستور کن — جیب و کنار همه معمور کن
زمزمه عشق ازل تازه ساز — کوس بلند فلک آوازه ساز

تا چو ازین دیر فنا بگذری — نقش تو با عرش کند همسری

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

عابدی از شمع بدن

نیم شبش واقعهٔ رو نمود / دید که بر فوق سپهر بود

جایگه عرش برین دوش اوست / منظرهٔ عرش نشین دوش اوست

صبح که مرغ دلش از دام جست / چشم بمالید و بزانو نشست

دم بدم از واقعهٔ نیم شب / در عجب انگشت تحیر بلب

وسوسه پای بدلش می فشرد / دست بر مطهرهٔ آب برد

ساخت وضوی و عبادات کرد / دست بر آورد و مناجات کرد

کای تو پذیرندهٔ طاعات ما / وی تو بر آرندهٔ حاجات ما

نیستم آگاه ز تعبیر خواب / باز نما صورت تأثیر خواب

با دل از اندیشهٔ حیرت زبون / رفت ز معبد متحیر برون

دید که ماتم زده و دردناک / مضطرب افتاده چو ماهی بخاک

نوحه کنان اشک فشان سینه کوب / چهره زمین سای مژه خاکروب

آمد و برداشت سرش از زمین / اشک فشاند از مژه زآستین

گفت که ای دیدهٔ آشفته حال / صورت معنی همه حزن و ملال

غلغله شیون کدهٔ غم ز تو / گرمی هنگامهٔ ماتم ز تو

گوهر اشک تو وفات که سفت / دست بزانو زد و نالید و گفت

شمع شبستان ازل بایزید / صدر شهنشاه ازل بایزید

عابد دل سوخته چون این شنید / گشت دلش خون و ز مژگان چکید

راه حریم حرم او سپرد / دوش ادب رابطهٔ نعش برد

آمدش از نعش ندای بگوش / کای ز شرف پایهٔ عرشت بدوش

شب که ترا مستی غفلت فزود / واقعهٔ بو العجبت رو نمود

در نگر این صورت تأثیر اوست / جلوه ده معنی تعبیر اوست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

... مه ذلت رحلیت — ... به ... بود وچه ... نیستی
نعش یکے دعوے عرشے کند — خود بده انصاف که تقصیر کیست
شرمت ازین مرتبه پست باد — در ته آن دوش تو فرشے کند
نعش یکے مرده بود عرش تو — شرمت ازین غفلت پیوست باد
کوش که تا عرش بود فرش تو

عرفی ازین دایره بر گیر پای
تا شودت پای طلب عرش سای

در شیون صفات گوید

اول اول که شیون صفات — بود نهان در تتق عین ذات
طفل از تشنه لب شیر بود — صبح ازل شیر نفس گیر بود
چون ازل آورد ز هستی نشان — بود همین جلوه وحدت عیان
جلوه آثار دگرگون نبود — شکل درون صورت بیرون نبود
طفل نه دیگر عدم زاده بود — جعد نه اما شکن آماده بود
نافه نه آلودگے نیفه دور — بے اثر شمع فروزنده نور
روح شکر همنفس زنگ نه — مرغ گهر در قفس تنگ نه
طبع مے از مستے بے بهره بود — باده بخمیازه کشے شهره بود
عشوه شکاری فگن و خود شکار — غمزه بدل نیش زن و خود فگار
ناله جگر دوخته تیر خویش — سینه غم ریش ز تاثیر خویش
مشک پریشان نمودی نفس — خود نفس خود بشنیدی و بس
ناز منزه ز قبول نیاز — بود سراسیمه اثرهاے ناز
تا که ز ابرام تقاضاے حسن — و ز اثر جلوه سیمابے حسن

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

...ی ایحنت درآب...

صوت حرم گاه ترنم نمود — لب چمن آراست ...بهم نمود

باغ تکلم شکر انگیز کرد — داغ تبسم نمک آمیز کرد

کرد عیان بحر محیط شرف — تا گهر اندر فگند در صدف

نافه که خود را بنفس می نواخت — در شکم نیفه نفس گیر ساخت

فقر بآرایش افلاس رفت — صبر بخائیدن الماس رفت

پای شکر در جگر نی شکست — مرغ فرح بر چمن می نشست

ناله علمداری دل برگرفت — دل ره بیماری دل برگرفت

ناقه دوانید نفس بر دماغ — نور جهانید فرس بر چراغ

حسن بآرایش بازار رفت — عشق بدریوزهٔ دیدار رفت

شعله که بود از دل خود جلوه گر — از جگر شمع برآورده سر

هر طرف از شعله شراری دوند — هر شرری بر شب تار دوند

مایهٔ ظلمت همگی نور گشت — عنبر سارا همه کافور گشت

باز درین دیر فریبنده نام — چون شود آرایش هستی تمام

نامهٔ آلودگی انشا شود — مایهٔ آشوب مهیا شود

کم شود از شورش دهر امتیاز — آب و هوا طبع نداند باز

جمله طبائع ز اثر بی نصیب — بر اثر طبع نتازد ادیب

بانگ برآید ز درون و برون — کای همگی شیفتهٔ چند و چون

منع زراندوده مس کز لست — جلوه گری از محک وحدت لشت

قلب زراندوده پذیرد گداز — مس بمس و زر بزر آرند باز

جمله بمقصودهٔ وحدت زنند — خلوتیان باز بخلوت زنند

برشکنند قیصر و قیصر بدن — باز شود غنچهٔ زندان تن

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

... امید ... اشتیاق

[illegible] هر در صدف [illegible] از هر طرف — بازرود در دهن یک صدف

لاله زند جام مرصع بسنگ — طبع چمن باز دهد آب و رنگ

نغمه بچینند ز دستان و داغ — شعله بشویند ز دود چراغ

جمع شود هرچه پریشان بود — وین سخن از جملهٔ ایشان بود

بود و نبود آیت وحدت شود — بود عدم گشت و عدم عین بود

ور نگرے یک عدد و صد هزار — هست جز آن یک همگی اعتبار

یک دو بتکرار اشارت نمود — ورنه جز آن یک نبود در وجود

اے که بزندان مجاز اندری — جهد مکن تا بگشائی درے

سیر تو در دیر مجاز اندر است — عالم روحانی از آنسوتر است

کوش که مستغنی از آلت شوی — تا بتماشاگه وحدت شوی

این رسد از دنه ببازیچه پست — حکمتے آرایش این پرده هست

بر سر این راز نهل دامنم — به که نزاید لب آبستنم

این در اندیشه عرفی نسفت — خود نفسی داد برون خود شگفت

حکایت بایزید رح

انجمن آرائے درون بایزید — محفلے آراست بجمع مرید

محفلے آرایش صحن فلک — فرش حریمش ز جناح ملک

نور فشانند تر از جام جم — گرد شبستانے و شمعے بهم

دود چه [illegible] عشق چه کند در دماغ — انجمنے کش بود آن شبچراغ

چهره برافروخته از شرم عشق — مست سماع از نفس گرم عشق

گرده به مستی ز لبش هرزه جوش — هرزه نگویم که نیم ز اهل هوش

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

ذره عدم خیره منم جلوه گر — کافر و دین
رشتهٔ هر دام زمن پیچ پیچ — هرچه بجز هستی من هیچ هیچ
چون دلش از نشاهٔ توحید رست — رشتهٔ آمیزش وحدت گسست
جملگی آن میوه که افشانده بود — باز بیفشاند بران باغ جود
از اثر لذت آن لب بگزید — نی غلطم لب زندامت گزید
گفت که این دعوی قدوسی است — وز لب با نغمهٔ ناقوسی است
گرد گر این نغمه سراید لبم — گر بچنین هرزه بر آید لبم
تیغ برآرید و بلاکم کنید — گنج نهان خانهٔ خاکم کنید
چون می توحید دگر نوش کرد — هیز دو اندازه فراموش کرد
هرزهٔ دوشینه درآمد بجوش — لیک بران هرزه فدا عقل و هوش
مستمعان تیغ برافراشتند — تخم عدم خیرهٔ خود کاشتند
هر که بعضویش سبک تیغ راند — تا فتنه زد که تیغ بجولش فشاند
گریه کنان زخم بهر تسلی — فرصت لیلی زده هر محملی
بود یکی زان همه آهسته تر — دست و زبانی ز کلم بسته تر
بسته بهر دست و نظر کرده باز — تا چه برون آید ازان گنج راز
دید که هوش آمد و مستیش سوخت — زمزمهٔ دعوی هستیش سوخت
دیده بیاراست بدیدار بزم — لاف فشان دید چمن زار بزم
گفت چه با ذرهٔ این وضع خاست — کز ورق گل چمن کربلاست
صورت آن حال بزنگی که بود — خواند بران بلبل معنی سرود
گفت چو با شعله ستیزه مگس — سوختن وی نبود جرم کس
هرکه بمعشوق کشد تیغ کین — مرگ برون تازدش امیم و سین

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

... داند ...

... ها ... بت لب — بر نفس لب زده بهر ادب

عرفی ازان زمزمه لب را مسوز — هان تبرا و د نفس لب بدوز

راز فرو خور که دولت ریش باد — جو صلهٔ معرفتت پیش باد

مثنوی دیگر

پیش قلم چون ره کاوش گرفت — چشمهٔ آثار تراوش گرفت

قطرهٔ اول که نم پرده داد — آب سخن بود کزان چشمه زاد

تارهٔ بکشود بهر سو دوید — میوه فشان طوبی جان بردمید

سیل ازو رفت بباغ بهشت — برگ و بروی بحلاوت سرشت

هر دو قدم باغ طرازی که بود — حوضی ازان آب لبالب نمود

شهرت یک حوض بتسنیم داد — نام یکی چشمهٔ کوثر نهاد

تارهٔ فیض بعالم کشود — چشمهٔ حیوان هم ازین نم کشود

تا نکشود از لب این چشمه آب — بود بلوث گهر آفتاب

در چمن باغ ثمر زان کن — چشمهٔ پر آب سخن دان سخن

برگ نبرگ و ثمر اندر ثمر — از نم این چشمه بود بهره ور

صاف گرفته بهر جام ازو — ذوق دگر یافته هر کام ازو

از نم این چشمهٔ صافی نهاد — شهد بیان چشمهٔ کوثر گشاد

از نم این چشمهٔ آتش فشان — زمزمهٔ عشق بود خون چکان

از نم این چشمهٔ ریزان بخاک — مرغ چمن زد نفس آب ناک

از نم این چشمهٔ لب تشنه جوی — حسن چمن یافته صد آبروی

هر بر و برگی که نمایش هست — از نم این چشمهٔ صفاییش هست

بسمر بر و برگی که سفر زبان — وست بدست آورد از مرغ جان

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

شمع خرد شعله آتش فروز
آب و هوای چمن معنوی
نغمه گشای لب دلبستگان
جمع پریشانی ازو مستمع
در حرم آرایش قندیل سنج
نغمه طراز چمن مدعا
داروی بیهوشی مستان هوش
مرغ زبانان سلیمان فریب
ناطقه از راز فروشان وی
آتش او چشمه گوشه نشین
سینه خراشنده چو تشویش داغ
چهره او یافته نور حیا
تاب ده طره او دود دل
دامن عصمت بمیان برزده
نخل معانی ثمرافشان ازو
مستی هر باده که هست از ویست
مغز خرد تشنه کاوش ازوست
مرغ سخن گرنه خوش آهنگ بود
وحی تراوی لب روح الامین
ناله برآورد ز دل گرم خون

در حرم معنویان عودسوز
شاهد دل در حرمش منزوی
بت شکن صبر جگرخستگان
معنی جبر یکی ازو مرتفع
بتکده را نغمه انجیل سنج
آئینه صورت معنی نما
سامعه گوهر غیبی فروش
در هوس نغمه او ناشکیب
سامعه از حلقه بگوشان وی
آب وی آتشکده در آستین
راه نماینده چو نور چراغ
جلوه او یافته جوهر صفا
خال لبش داغ نمکسود دل
سبزه دل عرش روان برزده
گنج الهی گهرافشان ازو
بوی ازین نشاه نصیب ویست
چشمه حکمت تراوش ازوست
شیشه الهام یکی تنگ بود
گر نکشیدی ستمش آتشین
نغمه چکاند ز لب ارغنون

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

... بیسوی ... بود

لیک برآنم که بخون جگر | وز نفس طبع مسیحا اثر
رنگ جوانی دهم این باغ را | جامهٔ طاؤس دهم زاغ را
اے ز دلم نخل معانی بلند | وز گل سنبل قلمم نخل بند

مثنوی دیگر

نغمهٔ طبعم که دم از اوج زد | وز نفس روح امین موج زد
عشوهٔ حوران سحرگاه من | هست گواهِ دل آگاه من
کو بلبے تشنه لب عشوه دان | تا دهم از حسن یکایک نشان
دل دهی و عشوه ستانی کند | فهم کسی مرغ زبانی کند
رفتم و بستم بریاضِ سخن | بر خس و خاشاک گل و یاسمن
برگ گلش چیدم و بستم بدل | حسن خطش نیز شکستم بدل
آن بدل مرهم راحت طلب | وین بدل لذتِ کافر نسب
بر اثرِ لذتِ آن باغها | وز جگر لذتِ این داغها
طوبی و خاشاک درین باغ نیست | نغمه ببال نفس زاغ نیست
هر طلبی برگ و برے میبرد | برگ مراد از شجرے مے برد
آنکه خسش بند کند آستین | از سر طوبے نشود میوه چین
آنکه بود بر ثمرش دست رس | دامن همت نگذارد بخس
گر همه طوبے بنشانم بباغ | یا همه نشتر شکنم در دماغ
رهبتیان را که چشانند غمے | خسته دلانرا که کنم مرهمے
نکهت نسیمے بسمن نے وزم | گه جگر مرغ چمن مے گزم
هر چمنے آب و هوا ایش نیست | مرغ از برگ و نوا ایش نیست

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

تشنهٔ … زهر من آب حیات | … و شکار …

آنکه چشیدن نتوانسته است | لذت ناموس ندانسته است
طبع من آنجا که بود دست جنس | شعله کند دست فشان نفس
حیف که دود دم نپذیرد کسے | دامن این شعله نگیرد خسے
نیشترے بر رگ دل میزنم | رشتهٔ خونش بغل میزنم
تا مگر از جنبش رائے صواب | بیهده هرزشت پذیرد نقاب
حیف که لختے که تراشم ز دل | این نفس هست فشاند به گل
هیچ درون آگه این ریش نیست | هیچ دل معرفت اندیش نیست
تیغ کلامم نه اثر هست تیز | لیک بالماس نیارد ستیز
عرفی اگر نیست شکارت بکام | طائرے از زر تل کم آید بدام
دام مروت ز چمن بر مچین | دیر نشین زود مخیز از کمین
دام فرو گستر و شو پای بست | صید ممکن هست و همانیز هست

حکایت

دید یکے باشه دراج قوت | تافتن و بافتن عنکبوت
ریخت بپا فند گیش زهر خند | کای هوس اندیشه کوته کمند
شربت دل زیپی و خون جگر | تا مگسے را برهانے مگر
حیف که سرمایهٔ این بوده تار | از تو رود دام مگس را بکار
دام چنین صید نیرزد بهیچ | بیش برین رشته تنیدن مپیچ
رشتهٔ این دام تنیدن خطاست | صید تو معلوم که بندش بپاست
طعنه کنان چون حرف هرزه سفت | دام طرازنده بجوشید و گفت
اے قصب بیهده را رنگ زر | گر نگزے لب ولے کس خود مگر

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

دام من آنست که در جوف غار / کرد رسولے عربے اشکار

باز الٰہیش ور آمد بقید / طوطے باغ قدمش بود صید

طوطے مستے شکر انداختہ / سایۂ او مرغ پر انداختہ

نغمہ طراز ندہ بستان دوست / طایر سر حلقۂ مرغان دوست

سایہ بیفگندہ برین چار باغ / سایہ فگن بر سر طاؤس و زاغ

دام چنین صید فگن گیر نیست / در قفسش داخل نخچیر نیست

شرمے ازین دام ہمایون شکار / طعن مگس گیرے ازو دور دار

دام من آنست کہ طاؤس جان / در قفسش داشتہ است آشیان

گر مگسے بستۂ این پردہ است / کس چہ کند طالعش آوردہ است

عرفی اگر دام ترا صید نیست / حیف بر آنست کہ در قید نیست

دام کلامست کہ خرد بافتہ / حبل متین رشتۂ او تافتہ

بستۂ این دام کلید مراد / رشتۂ بندش گرہ بے کشاد

بستۂ او گر ز غنی و گر تذرو / خرم و آزاد بر آید چو سرو

سبزہ و کہ آزاد و پیش آید بکف / خواند ز مکتوب خزان لا تخف

ایضا

اے بصفا انجمن آرای حسن / حسن ز رویت بتماشای حسن

جعد سمن سای تو آشوب رای / لعل گہر زای تو یاقوت سای

آہوی صیاد تو رضوان شکار / سایۂ بالای تو طوبی نگار

حسن ترا سایہ نشین آفتاب / آب سخن ز آتش رویت کباب

پیش لبت مردہ دعای مسیح / وز نگہت زندہ قبای مسیح

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

... سوفان نوی ... ندان ...

طاق دو ابروی تو محراب ناز
عجز بمحراب وی اندر نماز

طاعتیان اند دو ابروی تو
سجده کنان در حرم روی تو

چشم تو گوهر شکن گنج راز
راحت رنجوری و در رنج ناز

نرگس از رنج پرستی گرفت
مایۂ مخموری و مستی گرفت

چون صفت آن لب خندان کنم
داغ طبرزد نمک افشان کنم

بر شکن سنبل عنبر اسیر
نسبت جعد تو فشاند عبیر

چون بحریم چمن یاسمن
بر شکنی سنبل تر بر سمن

ور بهوس سلسلۂ عنبرین
نور شود سایہ شکن بر جبین

حسن ترا اہل عمل فتنہ زای
دشمنی آرای و عداوت گرای

غمزه روان سوز دل مستمند
عشوه سبی ماتم او نخل بند

صلح شهید ستم آرای ناز
عربده آرایش تابوت ساز

بس که بهر گوشۂ چشم سیاه
غمزه نشانی بکمین نگاه

ابروت از ناز کمان کرده زه
هر سر موی دو عالم گره

چشم تو بیمار تر از عنبرست
بس که برو غمزه هجوم آورست

شاهد حسن تو تغافل پسند
حجلۂ ناز تو بغایت بلند

تکیه گہ یاسمنت آب و رنگ
حسن تو از نکتۂ نازت تبنگ

سوی تو صد نوبت اگر بنگرم
نیم نگاه است چو جمع آورم

ای دلت آسوده ز غمخوارگی
خار منه در رهِ نظارگی

در چمنی کردیت این رنگ و بوست
اصل بهار چمنت فرع اوست

صد ورق گل بگیاهی دهند
دامن [illegible] بنگاهی دهند

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

... تماشائی ست
... ناز ... ی ست

گر نبود عشق هواگیر حسن
گوهر عشق و چه تأثیر حسن

تنگدلی مایهٔ دل سردی ست
غنچهٔ غم رایت روزردی ست

نرم دلی شور فزای دل است
موجب لغزیدن پای دل است

دل شکن عهد وفا تازه کن
می بکش اندیشه ز خمیازه کن

حسن تو مغرور بآواز چند
ناز تو بیگانه ز انداز چند

برگی و رعنائی باغ خطاست
باغ چنان برگ چنین کی رواست

رنگ جوانی ز چمن شسته گیر
سنبل شبگون ز سمن شسته گیر

آه گر این نامه بغایت رسید
فصل بهاران به نهایت رسید

باد خزان میل وزیدن کند
آب چمن عزم چکیدن کند

آب لب لاله به بیجد نسیم
در حرم غنچه نمیرد شمیم

یاسمن از سبزه پریشان کند
سنبل زلفست ز ریحان شود

برگ و بر حسن به یغما رود
روح شهیدان به تماشا رود

حسن برافشانده متاع از کساد
گوهر دل غوطه زنان در مراد

بی ادبی از می امید مست
ور ثمر لطف تو کوتاه دست

طره کنان بانگ زند کای صنم
ای گهر حسن بدرج عدم

آئینه بستان و نگاهی بکن
یاد جوانی کن و آهی بکن

باغ ترا گو اثر از آب و رنگ
شهد ترا گو بنوازش درنگ

جلوه گریهای لب بام و کوی
نیم نگاهی بصد ابرام کوی

نخل ترا ریزش خوبی کجاست
گو ثمر افشانی طوبی کجاست

عشرتی و آرایش صد ناز کو
نازشی و تغمیر صد اعجاز کو

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

بلبل زبستان زن باغ عشق / زیب ده سفینه بر دست هم
ره که برون از روش افتاده است / چشمه بی آبی اندو داده است
نغمه کشای چمنت صوت زاغ / عطسه زده بوی گلت هر دماغ
جلوه گه سبزه بخس داده / منصب طوطی به مگس داده
حسن در آغوش هوس تا بکی / غیرت سیمرغ مگس تا بکی
گو چمنت صوت کلاغی بدار / باغ تو گو نغمه زاغ بدار
در چمن روضه که مباش / چند نمک بر جگر مخراش
مهر نیاید دل اهل هوس / دوستی شعله نداند مگس
صید مکن شیفته انگبین / رم کند از جنبش یک آستین
آتش اگر شعله فروزد هزار / جوشش پروانه بود برقرار
مقصد پروانه هستی گداز / در قدم شمع بود سوز و ساز
شعله بوی درزدن از خامی ست / زانکه مراد وش ز تو ناکامی است
ور مگس آید بر شمع از نگین / هست ز سومش طمع انگبین
تلخ شو از شعله برافروز تیغ / شعله مدار از پر و بالش دریغ
در عرق الماس گدازم به قند / لیک بود شربت من سودمند
این نفس بسته بناموس عهد / زهر تمامیت فروشنده شهد
وای که بس بیهده بخشیده / وین نفس تلخ نسنجیده
تلخ من اول بمذاقت بسنج / گر نکنی آشتی خود مرنج
نیستم از ناز و غرورت به تنگ / صلح بجوییم نگر بزم زجنگ
تلخ سخن شو که دعا میکنم / جنگ ترا صلح فدا میکنم

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitized by eGangotri

صورت آئینه پرستی که چه
بوی مے مست درستی که چه

آنکه زدی آئینه صورت پذیر
چهره نماے تو بصورت اسیر

واے اگر چهره بر دو ر نقاب
باز دهد آئینه این رنگ و آب

هر چه درین دائره صورت پذیر
هر که درین مرحله آید بگیر

گونه طبیعی ست ثباتیش نیست
ورنه بخود زنده حیاتیش نیست

دل بکسی ده که بخود قایم است
جلوه معشوقی او دایم است

حکایت تمثیل

خیم شبی باده وسه دستان طراز
کرده با فسون در افسانه باز

منتهیان غم عشق صنم
چون من عرفی همه افسون و دم

جمله بذیل نفس آویخته
هر نفسے رنگ لب بوے ریخته

بر دل خود بسته یکایک طراز
پرده ز آرایش خود کرده باز

گنج مصیبت کده داشتم
تخم نه اندوخته مے کاشتم

جمله تہے مایه و گوهر فروش
تشنه لب چشمه کوثر فروش

نازده مے چهره برافروخته
خام چو شادی و چو غم سوخته

مایه بے دردی و لاف و ملال
از طرب آن مست فروبسته بال

محرم دل با همه بیگانگی
باتگیے دعوے پروانگی

شعله تری داخل آن جمع بود
کش همگی سوخته چون شمع بود

از طرب آن لبته پر عرض حال
شعله نهان ساخته در زیر بال

سردی آن جمع در دکار کرد
نغمه رمزے بنفس یار کرد

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

تخم شد آید بهوا کاشتی
تا بکے اے بد هر مشکین نفس
در غم این دیده مغنوده شو
خود چه کند شمع مگس ران ما
نائرهٔ حسن نگهبان اوست
شمع ندارد بمگس ران نیاز
اے بزدایای هوا عنکبوت
رشتهٔ پرواز تنیدن که چه
قوت خود از شعله کن اے بوالهوس
نعمت دمسازی شمعت حرام
برگزر از طوف حریم وصال
بال مگس نیز نختین و رشت
گر به کام بود گرم خیز
نے چو تو محروم بود در حضور
کام مگس لب بشکر دوختن
گر مگسے بر اشتر قند باش
تشنه لبے را لب شعله نه
غوطه در آتش زن و کوثر شمار
گرنه ذرِ آتش بودت جایگاه

با سر رخ شمع تهتے داشتی
بال و پر افشانے و رانی مگس
آخر از این شغل بر آسوده شو
سایه پر از سر شمع اے هما
مروحه جنبان مگس ران اوست
بال مرنجان و به پرور نیاز
نے ز مگس از مگسی کرده قوت
بر مگسے دام کشیدن که چه
بلکه تو شو طعمهٔ آتش زخس
نسبتِ بیگانگیت برد دوام
در شکن این جنبش ناقص بال
مستی از بال تو کامل سرشت
بر قدمِ قند بود بوسه ریز
بر تن خود زد گره دور دوره
مطلب پروانه فرو سوختن
ورنه در آتیش تو خرسند باش
سوخته لب مرهمش از شعله ده
شعله بقا نوبے خود بر گمار
کے بودت در دل معشوق راه

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri

تار و دست ... ر ... / تا نکند بر چه کند میل و دست
عرفی از این ذروه چسان پر شوم / جائی قدم نیست که برتر شوم
ورنه هنوزم هوس ورس است / مایه پروانه ببال اندر است

حکایت حضرت رابعه

رابعه آن مریم عشق مسیح / آن چو لب دلبر کنعان فصیح
هر سر مویش ز می عشق مست / شرح ز کیفیت او می پرست
مستی او بر سر ناموس تاج / میکدهٔ عصمت از و بارواج
چون در اندیشه بمستی گشاد / دیده بمعمورهٔ هوشش فتاد
نشتری بر دل ریشش خلید / خون دل از دیده برویش دوید
نالهٔ آتش بدل اوج زد / گریه بدریای دلش موج زد
ناله ز لب تحفهٔ گردون گرفت / گریه ز دل رگ شبخون گرفت
نالهٔ تلخی اثر افشان ریش / ور اثر از نغمهٔ داود بیش
گریهٔ گرمی بصفای ملک / خندهٔ لیلیش گدای نمک
همنفسی کرد ز دست جبت و جوی / کای همه راز چه داری بگوی
تا شنوم این زمزمهٔ سینه سوز / وین گهر افشانی گنجینه سوز
یاد ندارم ز تو حال تو چیست / موجب طوفان ملال تو چیست
چون لب سائل گهر نغمه سفت / لعل برافشاند ز مژگان و گفت
حوصله ام تنگ و ملولم بسی / منفعل از روی رسولم بسی
منفعلم کاین دل [illegible] / وین دل خود دوست فراموش کن

[illegible]	[illegible]
عرفی از این مے قدحے نوش کن	وز غم جز دوست فراموش کن
ریش فزون کن غم بیهوده چند	کم زرِ نے خود نتوان بود چند
شکر که این نامه سر انجام یافت	خاطرم از کشمکش آرام یافت

تمت

خاتمة الطبع مطبوعه طبع رخیته خامه نادر یکتا شاعر غرا المنشی عبد الحق صاحب متخلص به ممتاز شاگرد با امتیاز مستند الشعرا بقا

بحمدت الٰهی و منقبت رسالت پناهی علیه الصلوٰة والتسلیمات برای کلام عرفی حسن و جمال دینی ست امابعد پوشیده مباد که درین زمان بهترین آوان دیوان الهام بیان عرفی شیرازی مع مقطعات و رباعیات و مثنویات که از مغتنمات است بهم رسید بنا بر هدیه اهل نظر در مطبع فیض منبع امیر کبیر مشهور جمهور جناب منشی نولکشور صاحب واقع کانپور بحسن اهتمام کارپردازان مطبع بار سوم در ماه جون سنه ۱۸۷۹ع منطبع گردید

تاریخ اتمام طبع بدیهی نقش انجام صفحه

در تاریخ هجری خامه ممتاز زیبا سفت	کلام عرفی شیراز امطبوع هاتف گفت ۱۲۹۶ھ

CC-0 Kashmir Research Institute. Digitzed by eGangotri